هو الله الحق

کتاب مستطاب سراج القلوب

حسب الفرموده جناب مستطاب
عمدة الاخیار و زبدة الابرار آقا میرزا
علی اکبر تاجر کتاب فروش تجریشی
درکمال صحت تحریر وطبع واهتمام
پذیرفت

بازنویسی

باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۳۶۴۷۲

رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۰۲ ق۶۸۴س ۱۳۳۴

سرشناسه: قطان غزنوی، ابونصر محمد، قرن ۶ ق.

عنوان قراردادی:

عنوان: سراج القلوب

کاتب: محمد تقی   تاریخ کتابت:

محل نشر: [بی جا]   ناشر: مطبعه حاجی محمد تقی   تاریخ نشر: ۱۳۳۴ ق.

صفحه شمار: ۱۶۷ص.   مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی   ابعاد: ۲۱×۱۷   نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☐ خریداری☑ ارسالی☐

توضیحات: خریداری   تاریخ ثبت: اسفند ۱۳۸۶

یادداشتها: منفرس به فهرست ابواب و صفحات کتاب.

موضوع(ها): ۱. اسلام - مسائل متفرقه. ۲. قرآن - قصه‌ها.

شناسه(های) افزوده: الف. محمد تقی، کاتب. ب. عنوان.

فهرستگار: تاریخ فهرستگاری: بهمن ۸۸

هو الله تعالی

کتاب مستطاب سراج القلوب

حسب الفرموده جناب مستطاب

عمدة الاخیار و زبدة الابرار آقا میرزا

علی اکبر تاجر کتاب فروش تجریشی

در کمال صحت تحریر و طبع و اهتمام

پذیرفت

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست ابواب و صفات کتاب سراج القلوب که بجهة اطلاع بر مطالب هر باب باشد تا مطالب
واضح باشد و بدست آوردن مطلب بسهولت میسر گردد و الله ولی التوفیق بدانکه این کتاب
مشتمل است بر چهل و چهار باب باب اول در صفت آفرینش اینجهانست باب دوم در اول
چیزیکه خدا تعالی آفریده باب سیم در صفت تمام آسمانها باب چهارم در صفت تمام زمینها
باب پنجم در صفت آفرینش بهشت باب ششم در صفت آفرینش دوزخ باب هفتم در صفت چیز
هائیکه خدا تعالی در زیر عرش آفریده است باب هشتم در صفت درخت طوبی
باب نهم در صفت ترازوی قیامت است باب دهم در صفت پل صراط
باب یازدهم در صفت عرش است باب دوازدهم در صفت حاملان عرش است باب ۱۳
در صفت پیغمبران است باب چهاردهم در صفت ملک الموت است باب
پانزدهم در صفت نکیر و منکر است باب شانزدهم در صفت بیت المعمور است
باب هفدهم در صفت کوه قاف و شرح آن است باب هیجدهم در صفت عجایب شدن

این

این جهان است باب نوزدهم در صفت قفل آسمانها باب بیستم در صفت
فاتحة الکتاب باب بیست و یکم در صفت کور روان است باب بیست و دوم
در صفت بی پدر و مادر است باب بیست و سوم در صفت دمیدن صور اسرافیل باب
بیست و چهارم در صفت فرعون است باب بیست و پنجم در صفت پند دهنده سلیمان و کیفیت
انست باب ۲۶ بانگ کردن مرغانست باب ۲۷ در صفت بنائیکه در اینجهان پیدا شده است
باب ۲۸ در بیان بلندترین عماراتیکه در دنیا بنا نهاده اند باب ۲۹ در صفت مائده عیسی
باب ۳۰ در صفت اصل دریاها باب ۳۱ در صفت جرجیس پیغمبر باب ۳۲ در صفت عزیر پیغمبر
باب ۳۳ در صفت عصای موسی باب ۳۴ در صفت ذو الکفل پیغمبر باب ۳۵ در صفت
پیغمبرانیکه زنده اند باب ۳۶ در صفت سخن گفتن کودک باب ۳۷ در صفت بردن
پیغمبر بآسمان باب ۳۸ در صفت عصا زدن موسی بر سنگ و آب پیدا شدن
باب ۳۹ در صفت زنده شدن پیغمبر آن باب چهلم در صفت اصحاب الرس
باب چهل و یکم در صفت اصحاب الاخدود باب چهل و دوم در صفت بهشت ساختن
شداد بن عاد باب چهل و سوم در صفت صحیفه ای داود علیه السلام باب

چهل و چهارم در صفت بلوقیا و
رسیدن بگور حضرت سلیمان علیه السلام

کتبه محمد تقی سنه ۱۳۳۲

[illegible] تبریزی [illegible]

کتاب سراج القلوب

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی خیر خلقه محمد و آله الطیبین الطاهرین و اولاده المنتجبین اجمعین و بعد چنین گوید حقیر المذنب العاصی ابونصر بن محمد القطان الغزنوی که این رساله ایست در غرایب پیشینیان و قصه های گذشتگان و اخبار پیغمبران تا بندگان خدای عز و جل و علا را بشناسند انها سوالهائیست که جهودان از جناب رسول خدا پرسیدند و در حل مشکلات آن جواب فرمودند و این را اسمی بسراج القلوب گردانیدیم تا دلهای مومنان از آن روشن و فرحناک گردد باشد که این بی بضاعت را بفاتحه شاد گردانند و اسئل الله التوفیق العصمة من الزلل و رحمة انه قریب مجیب و مجموع را چهل و چهار باب قرار دادیم باب اول در آفرینش اینجهان ذکر کرده شده بتوفیق الله تعالی بدانکه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سوال کردند که یا رسول الله خبر ده ما را که خدایتعالی این جهان را بچند روز بیافرید جواب آنحضرت فرمود که بدانید خدایتعالی این جهان را بشش روز بیافرید که اول او روز یکشنبه بود تا روز آدینه و آسمان و زمین را بیافرید در روز دوشنبه آفتاب و ماه و ستارگان را بیافرید در روز سه شنبه

باب اول در آفرینش این جهان

جانوران عالم و خلقان را بیافرید و انجماعتی که در زمین هستند و جماعتی که در دریا باشند و دیگر مرغان هوا را بیافرید و چهارشنبه آبهای عالم را بیافرید و دریاها را مسخر گردانید و رودها را بیافرید و نهرها را روان گردانید و درخت گوناگون و نباتهای رنگارنگ از زمین برویانید و روزی همه جانوران را قسمت کرد و تقدیر براند قوله تعالی و قدر فیها اقواتها فی اربعة ایام سواء للسائلین در روز پنجشنبه بهشت و حوران را در بهشت بیافرید در روز آدینه فرشتگان را افرید و صلی گوهر آدم و حوا را در آنروز افرید هم در اینروز فرمود تا آدم علیه السلام را سجده کردند تخت آدم را بر گردن گرفتند و در بهشت آوردند و گرد اگرد بهشت گردانیدند چنانچه عجایبهای بهشت را بدید انگه تخت او را فرود آوردند و بنهادند و در روز دوشنبه همه جهان را آفرید چنانچه هیچ قصوری بهم نرسید قوله تعالی و لقد خلقنا السماء والارض فی ستة ایام و ما مسنا لغوب خدای عز و جل میفرماید بدرستیکه همه را در شش روز بیافریدم اگر خواستمی که اینهمه را و هزار چندین را بیک طرفة العین ساختمی ولیکن بنا بر آن نهادم تا بندگان در کارها صبر و تامل کنند و بتانی کارها بسازند چنانچه پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرماید العجلة من الشیطان والتانی من الرحمن انجا که کمال کبریای تو بود یک قطره نم از بحر عطای تو بود ما را چه حد حمد و ثنای تو بود هم حمد و ثنای تو برای تو بود باب دوم سوال از حضرت رسول خدا پرسیدند که یا رسول الله خبر ده ما را که اول چیزیکه خدایتعالی آفرید چه بود جواب آنحضرت فرمودند که آن گوهری بود از زبرجد سبز و بزرگی او را کس نداند الا خدایتعالی پس ایزد تعالی بر آن گوهر نظر کرد آن گوهر از هیبت عزت آب گشت و موج بر آورد و بجنبش در آمد پس از وی بخاری برخواست چون دود و روز در هوا بایستاد آن آب چنان از هیبت خدایتعالی بلرزید پس

در بیان اول چیزیکه خدا آفرید

اند و که در هوا بود ایزد تعالی انرا هفت پاره گردانید پس هر پاره اسمانرا بیافرید و بقدرت خود
معلق بیطناب و ستون در زیر یکدیگر بداشت و سطبری هر آسمانرا پانصد سال راه قرار داد پس ان
کفی که بر روی آب جمع شده بود بهفت پاره گردانید هر پاره زمینرا بیافرید در زیر یکدیگر بداشت و سطبری هر
زمینرا پانصد سال راه قرار داد قوله تعالی اولم یر الذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما وجعلنا
من الماء کل شیء حی افلا یومنون پس چون هفت طبقه زمینرا بیافرید فرشته را بفرمود تا از زیر هفت
طبقه زمین آمد و بر گردن خود گرفت بازوی در مشرق و بازوئی در مغرب همچنان میدارد تا روز
قیامت پس پای انفرشته اندر هوا معلق بود بعد از ان حقتعالی یاقوتی بیافرید از جنات فردوس
و فرمود که این یاقوترا در زیر پای فرشته نهاد تا آن فرشته بر آن یاقوت قرار گرفت یاقوت
اندر هوا بماند انگه ایزد تعالی گاو را بیافرید اندر جنات فردوس انگاو چندین هزار دست و پا
دارد و بزرگی انگاو چندانستکه شاخهای او از هفت آسمان در گذشته است پس حقتعالی فرمود
تا آن یاقوترا بر دو شاخ انگاو قرار دادند تا یاقوت بر گاو قرار گرفت و بزرگی این یاقوت پانصد
سال راه است پس انگاه بقدرت حقتعالی در هوا معلق بماند پس حق تعالی کم کم گاو را بر پشت ماهی نهاد
بر پشت ماهی قرار گرفت و انماهی انستکه در قران مجید یاد کرده است ن والقلم و ما یسطرون و در کتب
میثاق آورده اند که روزی عیسی ع دعا کرد گفت الهی معبودا پادشاها مرا آرزو است که انماهی که تمام
عالم بر پشت وست به بینم ندا از واجب الوجود آمد که یا عیسی در کنار دریا رو تا صنع ما تماشا کنی پس
عیسی در لب دریا رفت و منتظر بود که صنع خدا را مشاهده کند دید که ماهی از دریا سر بر آورد
مانند کوهی و تعجیل تمام باسمان روانشد و میرفت هر چند عیسی از چپ و راست نظر کرد

بهیچ جه بهیچ جای اورا ندید پس عیسی مدت پانزده روز در کنار آن دریا بود انماهی چون تا دو صد
باسمان میرفت پس عیسی در تعجب بماند و سر بر آورد گفت پادشاها پروردگارا این ماهی آنستکه
تمام عالم بر پشت اوست از حضرت ندا آمد که یا عیسی بدان و آگاه باش که انماهی که جمله عالم بر پشت
وست هر روز هفتاد هزار از انماهی طعمه اوست عیسی ع از این قدرت تعجب در آمد و بیهوش شد چون
بهوش آمد این کلمات بر زبان وی جاری شد سبحان الملک الجبار و سبحان الواحد القهار در قدرت
حق نظاره کردن چه خوشست از مردم بد کناره کردن چه خوشست هر دل که درد مهر الهی نبود
اندل بهزار پاره کردن چه خوشست اکنون آمدیم بر سر سخن پس انماهی که تمام عالم بر پشت اوست سر از
جانب دیگر بر آورد دم او از آسمانها و زمینها گذشته چون پس چون گاو بر پشت ماهی قرار گرفت
ماهی عاجز بماند حق تعالی آبرا افرید تا انماهی بر ان آب تسکین گرفت پس خدایتعالی اورا نگاه میدارد تا روز
قیامت انجا که کمال کبریای بود عالم نمی از بحر عطای تو بود مارا چه حد حمد و ثنای تو بود هم حمد و
ثنای تو سزای تو بود باب سیم در صفت نام آسمانها از حضرت رسول پرسیدند که یا رسول الله
خبر کن مارا که این هفت آسمان که حقتعالی آفرید هر آسمانرا چه نام است و در هر آسمان چگونه فرشتگان باشند
و طاعت و عبادت ایشان چیست و چه تسبیح میکنند و بزرگ ایشانرا چه نام است خبر ده مارا معلوم شود چگونه است
جواب انحضرت فرمود که بدانید و اگاه باشید که خدایتعالی این هفت آسمانرا از دود آفرید چنانچه
در اول یاد کردیم پس اسمان اول را از زبرجد سبز آفرید و نام وی برقیاست و فرشتگان
این آسمان جمله تسبیح ایشان اینست و در سجودند سبحان ذی الملک والملکوت و مهتر ایشان فرشته ایست
نام او اسمعیل و هم در آسمان فرشته ایست که اورا رعد خوانند و موکل بر ابراست و رعد رانها

این بانگ رعد از وی است و آسمان دویم از نقره خام است و نام وی قیلوم است و فرشتگان
این آسمان جمله در سجود و در رکوع و ذکر ایشان سبحان ذی العزة والجبروت و مهتر ایشان
فرشته ایست و نام وی حبیب است و نیم وی از برف و نیمی از آتش که نه آتش برف را گدازد
نه برف آتش را فرو نشاند بقدرت حق تعالی و تسبیح او اینست سبحان الف بین الثلج والنار کما الف
الف بین عباده پاک و منزه خدائیست که آتش را با برف سازکاری داد و میانشان الفت افکند
چنانچه در میان بندگان خود الفت و سازکاری افکند آسمان سیم از یاقوت سرخ است و نام
وی قیدوم است و تسبیح فرشتگان او اینست سبحان الحی الذی لایموت و مهتر ایشان فرشته ایست
و نام او کوکائیل است و آسمان چهارم از زر سفید است و نام وی یاعونست و فرشتگان او جمله در
تحمید ند و تسبیح ایشان اینست سبحان الملک القدوس ربنا و رب الملائکة والروح و مهتر ایشان فرشته ایست
و نام او موماثیل است و آسمان پنجم از زر سرخ است و نام او دلواست و تسبیح فرشتگان او
اینست سبحان خالق النور سبحانه وبحمده و مهتر ایشان فرشته ایست و نام وی اصطفائیل است
و آسمان ششم از زمرد سبز و نامش برقیاست و فرشتگان وی در تسبیحند و ذکر ایشان
سبحان الله عدد خلقه و مداد کلماته و مهتر ایشان نام او رویائیل است و در آسمان هفتم
فرشتگان هستند که ایشانرا کروبیان خوانند و از بسیاری عدد هیچکس نداند مگر حق تعالی
و هر یکی از ایشان بصورت دیگرند و هیچ دو تن ایشان بهم نمی مانند و هرگز ایشان با هم سخن نگویند و در
نگفته اند تا روز قیامت از هیبت خدای تعالی از آن زمان که ایشانرا خدا آفریده گریسته اند و اگر آواز گریه و زاری ایشان
خلق بشنوند یکبار بیجان گردند و حضرت رسالت پناه فرمود شب که مرا بمعراج بردند در آسمان هفتم آواز

گریه ایشان بگوش من رسید از جبرئیل پرسیدم که این آواز زاری کیست و ایشان کدام امتند
که بدین زاری میگریند میگویند یارب بکریمی تو ای حی قدیم بخشی تو گناه بنده از لطف عمیم یکبارم تو
از لطف چه بسم الله است نومید نه ایم هم ز رحمن و رحیم روایتست از عبدالله ابن عباس که از جناب
رسول خدا صلعم شنیدم که فرمود خداوند جل جلاله چون این هفت آسمانرا از دود بیافرید چنانکه
یاد کردیم و بر زبر یکدیگر بداشت و هر زمی که بیافرید بطبری هر یکی پانصد سال راه آفرید در میان هر زمین و آسمان
پانصد سال راه مسافت و در آسمان هفتم دریائی آفریده معلق بداشت و بالای آن دریا پانصد سال
راهست و در این دریا فرشته ایست که بزرگی این فرشته و بالای او پانصد سال راهست و آب
اندر یا تا کمر او باشد و پیوسته الملک تسبیح میگوید و از گناه امت محمد میگرید و آمرزش و مغفرت از حضرت
عزت طلب میکند ای لطف عمیم تو خطا پوش همه وی حلقه بندگیت در گوش همه بردار خدایا ز کرم بار گناه
در روز فرو ماندگی از دوش همه باب چهارم در بیان نام زمینها سؤال از حضرت رسول
پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را که این هفت زمینی که خدای تعالی بیافریده هر زمینی را چه نام باشد
و در هر زمینی چگونه خلقانند جواب الحضرت فرمودند بدانید و آگاه باشید که زمین اول مسکن
آدمیانست و زمین دوم جایگاه بادیست که ایزد تبارک و تعالی بادهای روی زمین را و بادهای
مخالف را بدانجا باز داشته است بدان مقدار بدنیا فرستد که خود خواهد و صلاح در آن باشد
الحضرت فرمود که قوم عاد را بمقدار سوزنی فرمان داد تا همه آن قوم را هلاک گردانید
بقدرت خدای تعالی و زمین سیم را خلقانی آفرید که رویهای ایشان بروی آدمی مانند و پاهای ایشان
بپاهای گاو و گوشهای ایشان بگوشهای گاوان و موهای تن ایشان مانند گوسفندان

در بیان نام زمینها الخ

وهرکه ازایشان یک طرفة العین بخدا عاصی نگشته اند وخلاف امر خدا نکرده اند نار دوزخ با ایشان
نه ثواب باشد ایشانرا نه گناه هرگاه مارا روز بود ایشانرا شب است هرگاه مارا شب است ایشانرا روز بود
از بهر آنکه فلک گردانست وافتاب را همگردانند چون آفتاب فرو شود ایشانرا بامداد بود وزمین چهارم
جایگاه سنگ است از کبریت که انرا نفط خوانند ایزد تبارک وتعالی انرا آفریده از بهر افروختن نیران که
روز دوزخ فروزند وبوی وی گنده تر بود قوله تعالی فاتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة یعنی سنگهای کبریت سپید
از انوعد که خدای تعالی کرده روایت از حضرت رسول صلعم فرمودند بخدائیکه جان من در قبضه قدرت اوست
که اندر دوزخ وادیهاست از کبریت ونفط ونقشها وچنان است که اگر یکی از ان بعدر سوزنی
سوراخی باز شود ودر مشرق مردی ایستاده باشد در ساعت بسوزد وخاکستر شود واگر همه کوههای
روی زمین را در وی اندازند در ساعت چون موم فرو گدازند آورده اند که منصور عمار گوید
که من وقتی خواستم حج کنم چون بکوفه رسیدم شب تاریک بود از خانه آوازی شنیدم که شخصی
میگریست ومیگفت پادشاها معبودا پروردگارا اینهمه بدیها که کردم نافرمانیها که بجا آوردم مرادم
آن نبود که چون تو خداوندی را بیازارم ولیکن بنادانی کردم وخطائی کردم اکنون که مرا بفریاد
رسد ومرا از عذاب این آیه تو باز دارد وبرهاند کجا روم که همه جا ملک ومملکت تو است چون
این مناجات را از وی شنیدم این آیه برخواندم فاتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة الخ چون این را
استماع نمود طپیدن ونالیدن گرفت مدهوش شد بعد از ساعتی چون بهوش آمد دیگر باره بسیار بنالید
چنانچه در وهم وتصور نیاید بعد از ان خاموش شد من در ان خانه را نشان کردم وبر اوی خویش رفتم بامداد
چون از نماز فارغ شدم برخاستم وبر در خانه آمدم جنازه را دیدم که بر در خانه نهاده پیره زنی را دیدم

دیدم که مینالید ومیسوزید ومیگریست ومیگفت وادلداه گفتم ای پیره زن ترا چه واقعست
گفت دوش فرزندم را حالتی دست داده از دنیا رفت گفتم ای زن فرزند تو چه کس بود وچگونه شد
رفتن وی از دنیا گفت فرزند من پارسا وروزه دار وسیدزاده بود از خاندان نبوت ناگاه شخصی
بدر خانه فراز آمد وایتی از تهدید ووعید قران بخواند واو معنی آیت بدانست با قاضی الحاجات
در مناجات بود بر خویشتن زدن گرفت چندان اضطراب وزاری نمود که در سحرگاهان جان را بجانان
تسلیم نمود منصور عمار گوید که بر خویشتن بلرزیدم وگفتم این سیدزاده را من کشتم وخودم را از آن پنداری
حاصل شد رباعی یارب بنظر لطف عطا کن همه را داریم دل خسته دوا کن همه را هرچند گنه کار دیگرانیم
حالیم زوار شهید کربلا کن همه را اکنون باز گشتیم بر سر حدیث ودر زمین پنجم کژدمانند هریکی
چنان شتری ودمهای هریک سیصد سوز زهر نهاده که اگر قطره از ان زهر در دنیا ریزند جانوران
روی زمین از گند او بمیرند وهم در آن مارانند هریکی چون کوهی روان واین مارانرا بیافریدند
از جهت عقوبت دوزخیان واگر ایشانرا دستوری باشد که بدنیا آیند بیک زخم دندان کوههای زمین را از جا برکنند
وچون دوزخیان مارانرا ببینند همه اندامهای ایشان جدا شود وزمین ششم جای دوزخیانست هرکه در دنیا
از دوزخیان بمیرد جانهای ایشانرا بهمانجا برند وانرا سجین گویند کلا ان کتاب الفجار لفی سجین
وما ادریک ما سجین کتاب مرقوم در زمین هفتم جایگاه ابلیس است ولشکر ملعون تخت نهاده بران تخت
نشسته وهمه لشکر وی دیوند ودر پهلوی او سموم دوزخ است ودر پهلوی دیگر زمهریر وهرکه
از لشکر او شریر تر است وفسادش بیش تر است نزد ابلیس مقبول تر است انس بن مالک
گوید که زمین اول نام او دمعاست وزمین دوم را نام لطاست وزمین سیم را نام مطیحا است

وزمین چهارم را نام غرپیا است وزمین پنجم را نام ماسکه است وزمین ششم را نام اولیا است
وزمین هفتم را نام شریت

باب پنجم در صفت آفرینش بهشت است

سوال از حضرت رسولؐ پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را که خدایتعالی بهشت را از چه آفریده است وچند بهشت است وهر بهشتی را چه نام باشد وامروز بهشت در کجا است جواب آنحضرت فرمودند بدانید که خدایتعالی بهشت را از نور آفریده است وهشت بهشت است از زبر یکدیگر وامروز بهشت در آسمان است واز همه برتر فردوس اعلی است وهر بهشتیرا بابی است نام اول دار السلام است نام دوم دار القرار است نام سوم دار الخلد نام چهارم جنة المأوی نام پنجم جنات عدن است نام ششم جنات نعیم است نام هفتم جنان است نام هشتم فردوس است وایزد تبارک وتعالی هر بهشتیرا از گوهری آفریده است وجنات نعیم را از زمرد آفریده وجنات عدن را از زبرجد وهر بهشتیرا دری آفریده از زبرجد وزمرد پهنای هر دری از مشرق تا مغرب بود وبر هر دری نوشته است انا لا اعذب من قال لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله یعنی منم آن خدائیکه جز من خدائی نیست پس هر که مرا شناخت وبمن گروید که من که خداوندم اورا عذاب نکنم ای لطف تو دستگیر هر خود رائی وی عفو تو پرده پوش هر رسوائی بخشای بر آنکسیکه اندر همه جا جز درگه تو هیچ ندارد جائی

باب ششم در صفت آفرینش دوزخ

سوال از حضرت رسول صلی الله علیه واله پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را که خدای تعالی دوزخ را از چه چیز آفریده است وچند دوزخ است وبر دوزخ چه کسانند وکدام جماعت را در دوزخ اندازند وامروز دوزخ در کجا است

در بیان در صفت آفرینش دوزخ

جواب آنحضرت فرمودند بدانید که خدای عز وجل دوزخ را از خشم خود آفریده اند زمین هفتم است واز زبر یکدیگر است ومیان هر دو دوزخی پانصد سال راه است وهر یک از دیگری هفتاد بار سوزنده تر است اما درک زیرین اسفل خوانند ودران درک منافقان باشند قوله تعالی ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار ودرک دویم را حطمه خوانند فرعون ولشکرش در انجا باشند وانانکه دعوی خدائی بر بندگان خدا کرده باشند قوله تع وما ادریک ما الحطمه ودرک سیم را سقر خوانند در انجا ترسایانند ودرک چهارم لظی خوانند واندر آن مغاک یهودان باشند قوله تع کلا انها لظی نزاعة للشوی ودرک پنجم راغی خوانند واندر انجا ترسایانند قوله تع فسوف یلقون غیا ودرک ششم السعیر خوانند واندر انجا صابیان باشند که هم کیش ترسایانند قوله تع ویصلون سعیرا ودرک هفتم را جهنم خوانند ودر انجا عاصیان امت من باشند واناکه گناه کبیره داشته باشند از دنیا بیرون بی توبه قوله تع وان جهنم لموعدهم اجمعین لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم وچون ایشان را بقدر گناه عقوبت کنند برحمت ایزد تعالی وشفاعت من ومحبت علی ویازده فرزند معصوم او ایشانرا از دوزخ بیرون آورند ودر بهشت عنبر سرشت فرود آورند نماند لعصیان کسی در گرو که دارد چنین سیدی پیشرو وجهنم از همه سهلتر وبا نترار است با وجود همه آسانی هفتاد هزار شهرستانست از آتش ودر هر شهرستانی هفتاد هزار صفه است از آتش ودر هر صفه هزار صندوق آتش است وادی است از آتش ودر هر وادی هفتاد هزار دره آتشین ودر هر دره هفتاد هزار ودر هر صندوقی هفتاد هزار ایوان عذابست ودر هر ایوانی هفتاد هزار کوشک آتشین است ودر هر کوشکی هفتاد هزار سرای آتشی است ودر هر سرائی هفتاد هزار عذابست

که هیچ یکدیگر نماند پس ملکا پادشاها غیر از تو بکه التجا بریم و با وجود اینهمه عصیان و نافرمانی که عمر یرا
صرف بیهوده کردیم و ندانستیم و بخود ظلم کردیم اکنون که خبردار شدیم کار از دست رفته که کارم
در رفته کارم از دست کرم نیست طاعت امید از تو هست بیچاره غافلی که خود را چنین در مهلکه
اندازد و با وجود اینهمه دوزخی را که از همه سکبتر و اسانتر است اگر بمقدار سر سوزنی تار کشد بچشم
برهم زدن تمام عالم را بسوزاند ای وای بر عاصیان نعوذ بالله بار خدایا معبودا پادشاها قادرا
آمرزگارا رحیما بحق آنکسانیکه بر درگاه تو مقرب و درست کارند که ما کنه کارانرا از لطف خود
والطاف بینهایت خود رستکاری بخش کر تو نبخشی چکنم های های ور تو نگیری چکنم دای دای
و بهشت عنبر سرشت را روزی همه روزی امت محمد مصطفی گردان بحق محمد و اله یارب زکرم بر
من درویش نگر از محتشی برمن دلریش نگر هر چند نیم لایق لطف و کرمت بر من منگر بر کرم خویش نگر
باب هفتم در صفت کسانیکه ایزد تعالی در زیر عرش آفریده عبدالله عباس
که پرسیدند از حضرت رسول خدا از چیزهائیکه حقتعالی در زیر عرش آفریده است جواب آنحضرت
فرمود که خدای تعالی عمودی در زیر عرش آفریده است مثال ستونی از نور و بر سر آن عمود
قبه آفریده مثال خروسی که سر وی در زیر عرش است و پای وی در هفتم زمین است و سر وی از یاقوت
سرخ است و چشم وی از گوهر است و گردن وی از زبرجد و پای وی از لعل است و در وی چهار هزار
پر است از عنبر تر و چهار هزار کافور و بر هر پری سه خط نوشته خط اول بسم الله الرحمن الرحیم
خط دوم نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله حقا حقا خط سیم نوشته کل شیء
هالک الا وجهه له الحکم والیه ترجعون هو الحی الذی لا یموت و هر روزیکه در دنیا بازو از بردی و دو چندان

مشک و مرجان و عنبر و کافور بسیار و چون آن مرغ بالهای از هم بگشاید و بر یکدیگر زند از هر پری
هفتاد هزار الحان برخیزد که همه درختان بجنبش و حرکت آیند و شاخها بر هم زنند و از غلغله و شور و فرح
و طربی و شوقی در بهشت افتد چنانکه حوران بهشت و رضوان پاکیزه سرشت و غلمان و ولدان
نازک لبان و حله پر هنان که ذکر کردیم سر از دریچهها و کوشکها و منظرها و غرفهها بیرون کنند و در
کوشکهای عالی و منظرها و کنکرهها روند از کنکرهها و دریچهها و غرفهها سر بر آورند و یکدیگر را مژده دهند
و شادی و نشاط نمایند گفته اند که اگر حوری انگشت خود را در دنیا فرو گذارد نور آفتاب و ماه را فرو
نشاند از غایت حسن و جمالیکه صانع ذو المنن جل شانه بایشان کرامت فرموده آن حوران با یکدیگر
گویند وقت نماز آمد که در دنیا شوهران ما بنماز و عبادت مشغول شوند فریضه ایزد تعالی بجای
آورند و چون آن مرغ پرها بجنباند آن قبه بجنبش آید از حضرت عزت ندا آید که ایمرغ ترا چه بود این حرکت
تو از چیست آن مرغ گوید ملکا معبودا تو دانائی که بندگان تو از سر سوز و نیاز بنماز و عبادت و طاعت
تو مشغول اند فریضه تو که خداوندی بجای آورند از حضرت عزت ندا آید که واجب کردانیدم بر خود
که هر روز پنج مرتبه برحمت خود بدیشان نظر کنم پس هر بنده که یکبار نظر مرحمت بر او اندازد آتش
دوزخ بر او حرام کردد پس اگر هر روز پنجبار نظر رحمت بر تو اندازد آتش دوزخ بر او حرام کردد
که بنماز کاهلی کند پس از کرده خود پشیمان شود و بگوید یارب تو بفضل خویش دلشادم کن ستم زکه خراب
آبادم کن بکرم بخشم از در که تو یکچندی بد کردم و آمدم تو آزادم کن باب هشتم در صفت
درخت طوبی و کوثر است سوال از حضرت رسول صلعم پرسیدند که یا رسول الله
خبر کن ما را که کوثر از چیست و بهشت کدام است جواب

که هیچ بیکدیگر نماند پس ملکا پادشاها غیر از تو بکه التجا بریم و با وجود اینهمه عصیان و نافرمانی که عمر برا
صرف بیهوده کردیم و ندانستیم و بخود ظلم کردیم اکنون که خبردار شدیم کار از دست رفته که کارم
در رفته کارم از دست کرم نیست طاعت امید از تو هست بیچاره غافلی که خود را چنین در مهلکه
اندازد و با وجود اینهمه دوزخی را که از همه سیکتر و آسانتر است اگر بمقدار سر سوزنی تار کند بچشم
بر هم زدن تمام عالم را بسوزاند وای وای بر عاصیان نعوذ بالله بار خدایا معبودا پادشاها قادرا
آمرزکارا رحیما بحق آنکسانیکه بر درگاه تو مقرب و درست کارند که ماکنه کارانرا از لطف خود
والطاف بینهایت خود رستکاری بخش کر تو بخشی چکنم های های ور تو نکیری چکنم وای وای
و بهشت عنبر سرشت را روزی همه روزی امت محمد مصطفی کردان بحق محمد و اله یارب زکرم بر
من درویش نکر از محتشمی بر من دلریش نکر هر چند نیم لایق لطف و کرمت بر من منکر بر کرم خویش نکر
باب هفتم در صفت کسانیکه ایزد تعالی در زیر عرش آفریده عبدالله عباس
که پرسید ند از حضرت رسول خدا از چیزهائیکه حقتعالی در زیر عرش آفریده است جواب آنحضرت
فرمود که خدای تعالی عمودی در زیر عرش آفریده است مثال ستونی از نور و بر سر آن عمود
قبه آفریده مثال خروسی که سر وی در زیر عرش است و پای وی در هفتم زمین است و سر وی از یاقوت
سرخ است و چشم وی از کوهر است و کردن وی از زبرجد و پای وی از لعل است و در وی چهار هزار
پر است از عنبر تر و چهار هزار کافور و بر هر پری سه خط نوشته خط اول بسم الله الرحمن الرحیم
خط دوم نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله حقا حقا خط سیم نوشته کل شی
هالک الا وجهه له الحکم والیه ترجعون هو الحی الذی لا یموت و هر روز که در دنیا بانگ زدن بر وی دو چندان

درخت طوبی و کوثر است سوال از حضرت رسول پرسیدند که یا رسول الله
خبر کن ما را که کوثر از چیست و بهشت کدام است جواب

که هیچ بیلد بک
صرف بهو
درفته کارم
اندازد و باد
بر هم زدن تمام
آمرزکار را رحیا
والطاف بیه
و بهشت عنبر
سرخ و پیش نگیر
باب هفتم در
که پرسید ندا
فرمود که خدا
قبه آفریده مثال
سرخ است و حیه
پراست از عنبر تر
خط دوم نوشته

لک لا وجه له الحکم والیه ترجعون هو الحی الذی لا یموت وهر روزیکه در دنیا بازون بردی

مشک و مرجان و عنبر و کافور بسیار چون المرغ بالها از هم بگشاید و بر یکدیگر زند از هر پری
هفتاد هزار الحان برخیزد که همه درختان بجنبش و حرکت آیند و شاخها بر هم زنند و از غلغله و شور و فرغی
وطربی و شوقی در بهشت افتد چنانکه حوران بهشت و رضوان پاکیزه سرشت و غلمان و ولدان
نازک لبان و حله پر همان که ذکر کردیم سر از دریچها و کوشکها و منظرها و غرفها بیرون کنند و در
کوشکهای عالی و منظرها و کنگرهها روند از کنگرها بدریچها و غرفها سر بر آورند و یکدیگر را مژده دهند
و شادی و نشاط نمایند گفته اند که اگر حوری انگشت خود را در دنیا فرو گذارد نور آفتاب و ماه را فرو
نشاند از غایت حسن و جمالیکه صانع ذو المنن جل شانه بایشان کرامت فرموده اینحوران با یکدیگر
گویند وقت نماز آمد که در دنیا شوهران ما بنماز و عبادت مشغول شوند فریضه ایزد تعالی بجای
آورند و چون المرغ پرها بجنباند آن قبه بجنبش آید از حضرت عزت ندا آید که ایمرغ ترا چه بود این حرکت
تو از چیست المرغ گوید ملکا معبودا تو دانائی که بندگان تو از سر سوز و نیاز بنماز و عبادت و طاعت
تو مشغول کنند فریضه تو که خداوندی بجای آورند از حضرت عزت ندا آید که واجب کردانیدم بر خود
که هر روز پنجمرتبه برحمت خود بدیشان نظر کنم پس هر بنده که یکبار نظر مرحمت بر او اندازد آتش
دوزخ بر او حرام کرد پس اگر هر روز پنجبار نظر رحمت بر تو اندازد آتش دوزخ بر او حرام کرده
که بنماز کاهلی کند پس از کرده خود پشیمان شود و بگوید یارب تو بفضل خویش دلشادم کن کشتم زکه خراب
اباد کن بکریختم از در که تو یکچندی بد کردم و آمدم تو آزادم کن باب هشتم در صفت
درخت طوبی و کوثر است سؤال از حضرت رسول ص پرسیدند که یا رسول الله
خبر کن ما را که کوثر از چیست و بهشت کدام است جواب

انحضرت فرمود بدانید وآگاه باشید که کوثر اندر بهشت که خدا تعالی آفریده است اورا از برای من و وصی من و برادرم و ابن عمم و دامادم امیرالمؤمنین و یازده فرزند معصوم و مطهر او برای محبان و دوستان و شیعیان او آفرید قوله تعالی انا اعطیناک الکوثر حضرت فرمود که پهنای آن حوض چندانست که سیصد فرسنگ است و آب او از زیر عرش است و اندر فردوس اعلی میرود و بتیزی چنان رود که تیری از کمان سخت پردن هر جا برود تر کند و اگر کسی در وی افتد غرق نشود و آب وی سفیدتر از شیر است و شیرین تر از عسل و خوشبوتر از مشک و هر کس یک شربت از او بخورد هرگز تشنه نشود و گرسنه و بیمار نگردد و نمیرد جاوید در بهشت باشند و کنارهای آن حوض را از زر سرخ باشد و عرق او مشک و عنبر و زعفرانست و سنگ ریزهای وی در و مرجان است و در وی مرغهاست هر یک چون مشتری و در اطراف و کنارهای وی قدحهاست بعدد ستارگان آسمان و چون روز قیامت شود خلق اولین و آخرین بعرصات آیند پس پیغمبر ما صلی الله علیه و آله امتان خود را از آن حوض آب دهد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و موالیان خود را از آن حوض آب دهد و حضرت پیغمبر ص فرمود اول کسیکه از حوض کوثر آب خورد دوستان و محبان امیرالمؤمنین ع باشند و درویشان امت من باشند اول کرداکودکان و خوار بودگان در دنیا که بچشم خلق خوار بودند نزد خدا تعالی قدر و منزلت یافته اند اما درخت طوبی که خدا تعالی آفریده است اندر بهشت است و منزلگاه پیغمبران اندر آن درخت است و بزرگی وی چندانست که مرغ تیزپری هزار هزار سال پرواز کند از شاخی بشاخی نرسد و هیچ شاخی نیست که فرشته در وی نباشد کار آن فرشته اینست که تسبیح و تحمید حضرت حقتعالی کند و صلوات بر من و آل من فرستد و از برای

دوستان و محبان اهل بیت استغفار کند تا روز قیامت و بدانید چنانکه در دنیا آفتاب طلوع کند از همه جا تابانست و تمام اشیا از نور او فیض یابند و درخت طوبی نیز در جنان است و هیچ کوشکی و منظری و خانه و قصری نباشد که در آن شاخی و برگی از درخت نباشد و در زیر وی زمین از یاقوت سرخ است و گیاه وی از زعفرانست و بر وی دو چشمه است یکی از کافور و یکی از سلسبیل وقتی که بهشتیان در بهشت آیند و دیدار یکدیگر بینند فرشتگان بیایند با مرکبان که زین و لجام ایشان از نور باشد گویند که حق تعالی میفرماید ای بندگان من بمهمانی من آیند انگه مؤمنان بر آن مرکبان شوند و آن مرکبان بهوا پرند مؤمنان را میبرند و نور از ایشان میبارد اندر جایگاه بهشت که آنرا سوق الجنه گویند و مهمانی مؤمنان در آنجا باشد پس در آن مهمانی شربت و شراب محبت بنوشند و سلام با رب تعالی بشنوند و شاد و خرم شوند هر یک بمقام و منزل خویش باز گردند با حوران دمساز باشند اللهم ارزقنا بفضلک و کرمک یا ارحم الراحمین روزیکه ز تو سلام باشد ما را انروز فلک غلام باشد ما را از تو بکرم توقع پرسیدن کاندیشه تا تمام باشد ما را

باب نهم در صفت ترازوی قیامت سوال از حضرت رسول ص پرسیدند که یا رسول الله خبر ده ما را که ترازوی قیامت چگونه است **جواب** انحضرت فرمود بدانید که ترازوی قیامت آنستکه حق تعالی در کلام مجید خود میفرماید والوزن یومئذ الحق فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون و ترازوی قیامت بدست میکائیل بود یک کفه از نور و یکی از ظلمت و آن کفه که از نور بود طاعت خلق را از ابدان سنجند و آنکه ظلمت بود گناه خلق را بر آن سنجند و عمود آن ترازو از مشرق است تا مغرب و هر کسی را بپا دارند در پیش آن ترازو

و همه طاعتهای وی را بیاورند و در کفه نور نهند و گناهان او را در کفه ظلمت نهند و بسنجند تا کدام
گرانتر آید بمقدار سپندی زیاد آید در حال فرشته بزیر عرش مجید آواز دهد که نیک بخت گشت
فلان ابن فلان هرگز بدبخت نگردد و بروایتی دیگر چنان است که روز قیامت هرکسی باحوال خود
مشغول است و فرو مانده بود هیچکس را از یکدیگر خبر نبود تا غایتی که مادر سوی فرزند نگاه نکند و فرزند
سوی مادر پس همه کدام را ترازو از گناه گرانتر آید از حسرت و ندامت سر در پیش اندازد و دیگر در او
فرشتگان بر آنها آویزند چنانکه از هول و بیم همه خلق بزانو در آیند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود بنده باشد او را بیاورند و در پیش ترازو باشد پس همه نامهای معصیت و گناه بیاورند آنکه
و هیچ طاعت نباشد که او را در پله نور نهند چون بنده آنهمه معصیت بیند بترسد و نومید شود
حسرت و ندامت خورد گریان و نالان باشد ناگاه از لطف اله پاره کاغذی پران بیاید و در آن
کفه عنت نشیند از همه گرانتر آید پس ندا از حضرت عزت آید که بنده مرا به بهشت برید و تاج
کرامت بر سرش گذارید جمله خلق عرصات در تعجب باشند گویند این پارچه کاغذ چه بود بدین
خوردی که تمام گناه او را سبک گردانید پس خواهند بدانند که در آن کاغذ چه نوشته و این چه
کار بود که از او در وجود آمد بدین گرانی پس نگاه کنند ببینند دو کلمه نوشته شده یکی آنکه روزی
درویشی گرسنه را طعام داد و سیر گردانید و دیگر این بنده در همه عمر خود یکبار این کلمات را
گفته لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله حقا حقا پس ندا آید که هرکه خدای خود را شناخت و برسول
وی اقرار کرد و وصی او را بجای آورد من که خداوند ادیم او را عذاب نکنم کریما رحیما پروردگارا کریم و
و لطف صفت تواست و مانند کان خاکسار بدکردار تواییم از لطف تو هیچ بنده نومید نشد

مقبول تو جز مقبل جاوید نشد لعمت نکدام ذره بپیوست می کان ذره به از چشمه خورشید نشد

باب ۱۰ در صفت صراط

باب دهم در صفت صراط است سوال از حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند
که یا رسول الله خبر کن ما را که صراط چیست و صفت او چگونه است جواب آنحضرت فرمود بدانید
که صراط مانند پلی است که بر روی دوزخ کشیده و چنان بود که خداوند دوزخ را در زمین هفتم بیافرید
از پیش وی فرشتگان هفت آسمان بخروش آمدند پس ایزد تعالی بقدرت خود ماری آفرید
و نام او را غاشیه نهاد و بزرگی او را کس نداند بجز خدای تعالی چنانچه سر وی در زمین هفتم و دم وی
در زیر عرش است پس خدای تعالی مار را فرمان داد تا دوزخ را بدهان خود فرو برد سه هزار سال بر لب
نهاد و قرار نکرد و آنکه با حقتعالی مناجات کرد گفت ملکا پادشاها مرا دستوری ده تا یکدم برزنم
ایزد تعالی با وی عتاب کرد بدان گستاخی و مالک دوزخ را امر کرد تا او را ادب کند پس در دست او تازیانه
هست که بزرگی او را کس نداند بجز خدای تعالی چون غاشیه آن خواست ادب کند از بیم مالک غاشیه
سر برآورد تا بخدای تعالی بنالد ناگاه چشمش بر ساق عرش افتاد که نام محمد و علی و فاطمه و حسن
و حسین نام ایزد نقش است و انست گرامی ترین خلقانند گفت خدایا بحق محمد و آل محمد که
این گناه مرا از من بگذر در حال فرمان آمد که یا مالک دست از وی بدار که او شفیعان بزرگ را شفیع
کرد اینده سنگه خدای ادیم از او در گذشتم و دستوری دادم که سالی دو نوبت دم زند یکی در محل گرما یکی
در محل سرما اکنون انموم که در تابستان است دم گرم ویست و آن زمهریر که زمستان است دم سرد
وی است پس چون روز قیامت شود خلایق جمع شوند حساب کنند مر بندگان را فرمان آید تا
غاشیه دهان باز کند و دوزخ را بصحرا آورند آنگه از موی سبیلهای وی پلی از لب برین پلی

از لب بالا پایین بازگشتند و ملقرا بفرمایند که از انجا بگذرند و این صراط است که شنیدی و بروی
عقبها است قوله تعالی فلا اقتحم العقبة و درازی وی سه هزار سال است هزار سال بالا روند هزار سال
هموار است و هزار سال بر نشیب روند و صراط از موی باریکتر است و از شمشیر تیزتر و فرشتگان ایستاده
باشند و قلابها گرفته کافران و منافقان را میربایند و در درک اسفل میاندازند و حضرت رسول در گوشه
صراط ایستاده اللهم سلم و انروز با هول و هیبت هر کسی از بهر خود رستگاری خواهد و چنان
بود که پدران و مادران از فرزندان گریزان باشند از هیبت و سطوت انروز حضرت رسول ص
نجات و رستگاری امت خواهد زهی شفقت و مهربانی بر امتان خود نماید نماید بعصیان کسی در گرو
که دارد چنین سیدی پیش رو بعد از ان خلایق بر صراط گذرند پس هر کس بقدر طاعت خود هر چند
طاعت و عبادت وی بیشتر باشد زودتر گذرد گروهی باشند که چون برق لامع گذرند و گروهی
چون باد صرصر و گروهی چون اسب تازی و گروهی چون اسب کاهل و گروهی چون مردم پیاده
و گروهی سواره گروهی چون کشتی که بر روی آب رود و گروهی چون بیماران افتان و خیزان گروهی بزانو روند
گروهی بشکم بغلطند چون شکم ایشان بسوزد بدست بیاویزند چون دستها بسوزد بپا بیاویزند بدین خواری
و زاری بدوزخ افتند و بسوزند گروهی که مومنان و موحدان و محبان اهلبیت باشند مستوجب
دوزخ نباشند رفتار ایشان انکس بیند گروهی بیکماه بگذرند گروهی بیکسال گروهی پانصد
سال بگذرند و گروهی هزار سال بگذرند پس اندک روزی باشد از روز انجهان زیرا که درازی روز قیامت
پنجاه هزار سال است قوله تعالی تعرج الملئکة و الروح فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة روایتست از
انس ابن مالک که از رسول خدا شنیدم که فرمود بنده باشد که چون آن بنده از صراط بگذرد بدانجانب

صراط رسد بایستد چون بدوزخ نگاه کند فزع و زاری دوزخیان بیند که بسوزند و اویلا و احسرتا گویند
چون عقوبت دوزخیان را مشاهده کند گوید بارکت الحمد لله که مرا ازین دوزخ نجات داد و
گویا که روی او بجانب سوی دوزخ باشد انگه آن بنده دعا کند گوید خداوندا روی مرا از دوزخ
بگردان که روی من از گرمی دوزخ میسوزد من بهمین راضی شدم و قبول کردم که زیاده ازین چیزی نخواهم
پس ندا آید که ای بنده بهمین راضی شدی که روی ترا از دوزخ بگردانم آن بنده سوگند خورد که بیش ازین
نخواهم انگه ایزد تعالی روی او را از دوزخ برگرداند بنده نگاه کند درختها بیند سبز و خرم شاخها باز
کرده بابرگ و شکوفه و سایه دلکش و فرحناک و جای لطیف و طربناک گوید خدایا پادشاها
پروردگارا مرا در سایه درختان اگر ساعتی امر فرمائی که آرام گیرم و آسایش نمایم از کرم و الطاف
تو دریغ نباشد خطاب در رسد که ای بنده نه تو عهد کردی و سوگند خوردی که بیش ازین نخواهی که روی
ترا از دوزخ بگردانم اکنون سایه درخت میخواهی زیادتی طلب مینمائی بار دیگر عهد نماید که خداوندا بیش از سایه
درختان چیز دیگر نخواهم پس ایزد تعالی فرماید تا آن بنده را در سایه درختان برند و او را در سایه
درختان بنشانند در زیر درختان بنشیند و ساعتی بیاساید پس نظر کند بسوی بهشت چشمش بر آن نعم
الوان و حوران و کوشکها و منظرها و غرفها افتد و آن آبهای روان در پایین قصرهای عالی و آواز مرغان
خوش الحان بر درختان شنود دلش میل کند بصد هزار شوق آرزومند بهشت گردد پرده از روی خود
بردارد گوید پروردگارا مرا دستوری ده تا به بهشت روم تماشای بهشت را کنم بعد از ان
بیرون آیم خطاب عزت در رسد که ای بنده چند بار عهد کردی باز عهد شکستی بنده
گوید الها توبه کردم که دیگر از عهد بیرون نروم انگه فرمان حق در رسد که ای بنده ببهشت رو

از چپ و از راست نظر کند بهشت را ببیند با نعمتهای الوان و میوه‌های گوناگون و حوران عنبر سرشت و غلمان پاکیزه سرشت همه بر کوشکها نشسته و از غرفه‌ها و دریچه‌ها سر بیرون کرده واله و حیران بماند هیچ سخن نتواند گفت فرمان آید که ای بندهٔ من چه شد که خاموش شدی بنده گوید پادشاها تو دانا و عالم سر و اخفیائی من چند بار عهد کردم و شکستم اکنون این نعمتهای گوناگون می‌بینم و آرزوی آن دارم اما شرم دارم که باز از حضرت تو درخواست کنم از بهر آن خاموش شدم پس فرمان از اکرم الاکرمین آید که ای بنده پسندیدی بدین مقدار نعمتها که در دنیا آفریده ام بتو دهم پسند تو آید گوید بار خدایا پسند کردم آن قدر که خداوند بر او سزد من را هی اکنون فرشتگان را فرمان آید که بیارید از حله‌های بهشت در وی پوشانند و تاج عزت بر سر وی نهند و ویرا بر براق سوار کنند و بجایگاه خودش فرود آرید پس ویرا چنانچه فرمان شده باشد حله‌ها پوشند و بر براق دولت سوار کنند بجایگاه خودش فرود آرند قصر وی چنان بزرگ بود که از گوشه تا گوشه دیگرش هزار سال راه باشد فتبارک الله احسن الخالقین و این کرامت و منزلت بجهت دوستی و محبت امیرالمؤمنین علیه السلام و تبرا نمودن از دشمنان ایشان بود و یقین بدان که بدون محبت ایشان اگر هزار سال طاعت کنی جمله هباءً منثورا شود و بدرگاه عزت قبول نیاید

گر جملهٔ علمهای بود حاصل تو ... وز چرخ برین برگذرد منزل تو
چون مهر علی نباشد اندر دل تو ... مسکین تو کرده‌ای بیحاصل تو
بولای علی بحق خدای ... ننهد در بهشت دم پای

باب ۱۱ در صفت اعظمیت عرش از حضرت رسول پرسیدند خبر ده ما را که خدای تعالی عرش و کرسی را از چه آفریده است و بزرگی او چنداست جواب آنحضرت فرمود بدانید که خدای تعالی عرش و کرسی را از نور آفریده و بزرگی او چنداست که هفت آسمان و هفت زمین در پیش کرسی دانه ارزنی است که در بیابان بیندازند از عبدالله ابن عباس روایت است

باب ۱۱ در صفت عرش و کرسی

که حضرت رسول فرمود که خدای تعالی فرشته آفرید نام وی قرقائیل است و بر وی چهار هزار بال است و در هر بالی هجده هزار پر است از عنبر تر و هجده هزار کافور خشک وقتی در خاطر آن فرشته گذشت که کاش بدانستمی که بزرگی عرش چقدر است فرمان آمد که ای قرقائیل برخیز و بر گرد عرش اندر آی و بپر بدان گیر پس قرقائیل بفرمان رب جلیل بدان عظمت و بزرگی که از پری تا پری پانصد ساله راه بود برخواست و پریدن آغاز کرد پس هر بالی که میزد پانصد ساله راه میرفت بدین نحو هزار سال بپرید مانده شد پس بایستاد ساعتی بیاسود خدای تعالی او را قوت داد فرمود که ای قرقائیل برخیز و پریدن گیر پس برخواست پریدن آغاز کرد سی هزار سال دیگر پرید دیگر باره فرو ماند بایستاد و گفت الهی عاجز شدم و کوفتناک گردیدم هنوز بزرگی عرش مانده است فرمان آید که ای قرقائیل چشم باز کن و اندر نگر تا چه مقدار پریده قرقائیل بنگ نظر کرد از آن قائمه عرش که پرواز کرده بود بقائمه دیگر نرسیده بود متحیر شد بعجز اقرار کرد حضرت رب العزة خطاب آمد که ای قرقائیل بعظمت و بزرگی خودم سوگند اگر تا روز قیامت میپریدی بساق عرش نمیرسیدی زهی بزرگی و عظمت تعالی کبریائه باب دوازدهم در صفت حاملان عرش است از حضرت رسول پرسیدند که یا رسول الله خبر ده ما را که خدای تعالی عرش را بر چه چیز نهاده جواب آنحضرت فرمود بدانید که خدای تعالی فرشتگان آفریده است که بنزد حق تعالی گرامی تر از ایشان نیست اول کسیکه خدای تعالی آفرید از فرشتگان ایشانند و بجمله حاملان عرش شنید چهار فرشته اند هر یکرا چهار روست یکی از پیش و یکی از عقب و یکی از چپ و یکی از راست و سرهای آن فرشتگان در زیر عرش است و پاهای ایشان در هفتم زمین است و ایشان سرها بزیر افکنده اند عرش الهی بدین عظمت را بگردن افکنده اند در کتاب مبین آورده اند که از آنجا که سرهای ایشانست تا آنجا که قدمگاه ایشانست دویست و هشتاد هزار سال راه است

باب ۱۲ در صفت حاملان عرش

حقتعالی شمارا آفریده و فرمود هر بامداد و شبانگاه سلام ایشان روند از آنوقت که حقتعالی
ایشانرا آفریده ایستاده اند در عرش بر گرد آن ایشانست و بدین عملها مشغولند یکی آنکه تسبیح خدای تعالی بجا
میآورند یکی آنکه گناه امت محمد را از حقتعالی عذر میخواهند و دیگر آنست که دوست پیغمبر ما است قوله تعالی
الذین یحملون العرش ومن حوله یسبحون ... ویستغفرون لمن فی الارض قدرت و بزرگی خدا را است جل ثنائه
باب سیزدهم در صفت پیغمبران از حضرت پیغمبر پرسیدند که یا رسول الله خبر ده ما را
که خدای تعالی در روی زمین چند پیغمبر فرستاده و کتابهای پیغمبران چند بوده و هر کتابی چه وقت آمده
جواب آنحضرت فرمود بدانید که خدای تعالی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر فرستاده از ایشان سیصد و
سیزده نفر مرسلند و دیگر پیغمبری را نبی خوانند و آنکه مرسل بود رسول گویند و مرسل آن بود که
بنزد ایشان جبرئیل آمده بود و مشافهتا با ایشان سخن گفته بود و بیشتر آنان بودند که ایشانرا جبرئیل نیامده بود
و ایشان در خواب دیدندی و حی را ... و از میان ایشان سیصد و سیزده نفر بودند که مرسل
بودند و بیست و ... نفر بودند که برگزیده تر بودند ... ایشانرا در قرآن یاد کرده هجده تن را
در سوره انعام یاد فرموده و تلک حجتنا آتیناها ابراهیم علی قومه نرفع درجات من نشاء ان ربک حکیم
علیم ووهبنا له اسحق ویعقوب کلا هدینا ونوحا هدینا من قبل ومن ذریته داود و سلیمان و ایوب و یوسف و هرون
وکذلک نجزی المحسنین وزکریا و یحیی و عیسی والیاس کل من الصالحین و اسمعیل والیسع و یونس
ولوطا وکلا فضلنا علی العالمین ومن آبائهم وذریاتهم واجتبیناهم وهدیناهم الی صراط مستقیم ثم ... فتاب علیه انه
هو التواب الرحیم و این هجده تن پیغمبر که یاد کردیم نوزدهم آنها آدم است هستم بر رسول ما شان گفت و ستایش فرمود
قوله تعالی ولکن الله یجتبی من رسله من یشاء و هفت تن از ایشان صاحب کتاب بودند و حقتعالی

باب ۱۳ در صفت پیغمبران

ایشانرا کتاب فرستاده بود اول ایشان شیث بود و ادریس دیگر ابراهیم دیگری موسی و داود و عیسی
و دیگر محمد مصطفی و دیگر کتابها که به پیغمبران آمده جمله در ماه رمضان اول صحف ابراهیم آمد در اول
ماه رمضان بود و بعد از پانصد سال دیگر توریة بموسی آمد پس از نهصد سال زبور فرستاده شد بداود در
سیزدهم ماه رمضان بود و بعد از ششصد سال دیگر قرآن آمد بحضرت خاتم الانبیا در پنجم ماه رمضان بود قوله تعالی
شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و هیچ پیغمبری نزد خدای تعالی برگزیده تر و گرامی تر از پیغمبر ما نبود و هیچ کتاب
و شریعت برتر از قرآن نبود و هیچ امت نزد خدای تعالی گرامی تر از امت محمد نبود باب چهاردهم در صفت
ملک الموت از حضرت رسول پرسیدند که یا رسول الله خبر ده ما را که ملک الموت چگونه فرشته ایست و جان
بندگان خدا را چگونه ستاند جواب آنحضرت فرمود که بدانید ملک الموت فرشته ایست اندر آسمان
چهارم و صفت وی آنست که چون مرا بمعراج بردند در آسمان چهارم فرشته دیدم با سهم و هیبت
بر کرسی نشسته و لوحی در پیش خود نهاده در آن لوح نظر میکرد یک پای وی در یک کنار آسمان و پای
دیگر در یک کنار و هر چهار آسمانرا میان دو ران خود گرفته بود پس من از جبرئیل پرسیدم که این
کدام فرشته است با این عظمت و مهابت جبرئیل گفت یا رسول الله این عزرائیل است و از هیبت در او
نظر نمیکند و هیچ وقت سر برنمیدارد و پیش من در وی نظر میکردم آخر جبرئیل گفت یا عزرائیل چرا این چنین
غافل شده نمیدانی که این کیست که جمله فرشتگان هفت آسمان در آرزوی وی میباشند که روی او
به بینند و چندین هزار سال است که انتظار میکشند امشب بدین جا که تشریف آورده عزرائیل
گفت یا اخی جبرئیل این کیست گفت این سید ولد آدم و بهترین آدم خاتم انبیاء و سرور انبیاء و اولیا
محمد مصطفی پس چون عزرائیل این شنید از جای خود برخاست و مرا در کنار گرفت عذرخواهی نمود گفت

باب ۱۴ در صفت ملک الموت

یا رسول الله معذورم دار که مشغول بودم ندانستم که شما ئید پس مرا فرمود که بسیار رداد از حقتعالی پس من گفتم
یا عزرائیل تو در آسمان چهارم نشسته جان بندگان خدا را در زمین چگونه میستانی گفت یا رسول الله آنک
در لوح محفوظ نظر میکنم چون اجل بنده فرا آید من از اینجا که باشم بدانم و بر دست راست من فرشتگان
رحمتند بر طرف چپ فرشتگان عذاب و جمله فرمانبردارمند باذن الله تعالی چون عمر بنده بریده شد
و ایام حیات او برآید من بهیبت بر او نظر کنم همه ایشان ببالین وی آیند با تحفها و کرامتها اگر بنده صالح باشد
جان او را بخوشی و آسانی بستانند و نام بنده را از لوح محفوظ پاک کنم و فرشتگان روح وی را همی برند
با علا علیین بمرغزاری از مرغزار بهشت انجا گشت میکند باسایش باشند تا روز قیامت و اگر
نعوذ بالله بدبخت باشند فرشتگان عذاب بنزد وی روند با عذابها و غلها جان او را از تن برگیرند
بسختی و دشواری و بسجین برند بکندی از گندهای دوزخ و عذابش میکنند تا روز قیامت یارب برح
ایمان همه چون سر کن قول همه لا اله الا الله کن گوینده لا اله الا الله را در کار محمد رسول الله کن
باب یازدهم در صفت منکر و نکیر سوال از حضرت رسول پرسیدند که یا رسول الله خبر ده که
خدایتعالی منکر و نکیر را چگونه آفریده است جواب آنحضرت فرمود که نکیر و منکر دو فرشته اند
که ایزد تعالی ایشانرا فرموده که چون مرده را در گور نهند ایشان با صورتیکه از آن هولناکتر نباشد بیایند
و سلام کنند و آتش از چشمهای انها بیرون جهد و از دهان آتش بیرون آید و زمین را همی کنند و میبرند
و عمودی بدست دارند که اگر بر کوه زنند کوه را بزمین فرو برد همون کسند پس اگر نعوذ بالله جواب
سوال ایشانرا نتواند داد عمود آتشین بروی زنند و نعره زنند چنانچه همه جانوران بشنوند بلکه دیوان و
پریان نیز بشنوند هر که آن نعره بشنود بر خود بلرزد و بر آن بنده عاصی لعنت کنند و یلعنهم اللاعنون

چون بنده مومن را مرگ در رسد فرشتگان رحمت نزدیک وی روند با مژده آمرزش و خطیرهای
بهشت را بیارایند در پایین پای بنده بایستند و بمهر و شفقت گویند که ای جان پاکیزه بسوی آمرزش خداتعالی خرام
همچنانکه قطره آبی از سر چیزی بیرون آید جان بنده همچنان بیرون آید بفضل خدایتعالی در پرنیان و حریری
بپیچند و بوی خوش را و بیایند بردارند و بروند بهر آسمانیکه رسند درهای آسمان گشوده شود بامر خدا تعالی
فرشتگان هر آسمان پرسند که این جان پاک کیست گویند از فلان بنده نیکبخت است آنگه گویند
الهی چه میفرمائی فرمان آید که بنویسید نام این بنده را در اعلی علیین و باز برید جان وی را بزمین که وی را
از زمین آفریدم و در روز قیامت وی را از زمین برانگیزانم آنگه فرشتگان جان وی را بزمین برند و بقالب باز برند
چند آنکه نکیر و منکر از وی سوال کنند پس از وی پرسند که خدای تو کیست و دین و پیغمبر تو چیست آن بنده
گوید خدای من الله است و دین من اسلام است و پیغمبر من محمد مصطفی ص باز گویند چه گوئی در حق
این مرد که خدایتعالی او را بشما فرستاده برسولی بنده گوید که وی رسول خدا و پیغمبر آخر زمانست
باز گویند که کیست وصی او و نایب او گوید حضرت امیرالمومنین علی ابن ابیطالب و یازده فرزند
او که معصومند و معین بدرستیکه من بدیشان گرویده ام پرسند علم تو چیست گوید قران که کلام خدا
است علم من است فرمان آید که راست گفته بنده من که صدیق است بروید و حلههای بهشت در
وی پوشانید و درهای بهشت برو بگشائید تا پیوسته راحت میرسد و بوی بهشت بشنود پس روزنی
در قبر وی باز شود و آن بنده همیشه در راحت و آسایش باشد و گور بر وی فراخ گردد چنانکه چشم او بر گور بیاید
آنگه بیاورند نزدیک وی صورتی نورانی و نیکوروی و خوشبوی و سازخوشش او از برا و سلام کند و گوید
مترس دلخوش دار که من با توام تا روز قیامت پس بنده مومن گوید کیستی تو بدین نیکوئی

و خوشخوئی و نورانی گوید من کردار توام که در دار دنیا بجا آورده امروز خدای تعالی بصورت
خوب آفریده و نزد تو فرستاده یار و رفیق و دمساز توام تا روز قیامت و اگر بنده مجرم و گناه
کار را مرگ فرا گیرد فرشتگان عذاب بالین وی آیند و پلاسی آورند دردی و زشت پس ملک الموت بیاید
با نیزه آتشین در دست وی باشد که در او شاخها و خارها باشد گوید بیرون آی ای جان پلید
بخشم و پراکندگی از آن سبب و صلابت بیان آن بجنبد از تن وی بگریزد پراکنده بدیگر اندامها رود
ملک الموت با آن نیزه آتشین در جان وی اندر کشیدن گیرد همچون بند تر کرده از تن وی بیرون کند بصد خواری
و دشواری بمرتبه که همه رگها و پیوندها از هم بگسلد آنگه جان وی را از ملک الموت بستانند در آن پلاس کهنه
و پاره بپیچند چون شب سیاه و گندی از دهان وی می آید و نگذارند جان وی را در آسمان برند درهای
آسمان بروی بسته گردد چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمودند که هر بنده که از دنیا کافر رفت
و بکتابهای خدای تعالی منکر گردید هرگز جان وی را باسمان نگذارند برود و بوی بهشت نشنود تا آنکه بسوراخ
سوزن شتر اندر آید جان وی را بسجین برند بگویند از بندهای دوزخ وی را عذاب کنند تا روز قیامت نکیر
نکیر و منکر آیند و زمین را درانند در وی او را بگیرند و باز نشانند و گویند خدای تو کیست و دین تو چیست
گوید ندانم پس حقتعالی فرمان دهد که دروغ گفت پس دری از درهای دوزخ باز کنند بسوی قبر وی تا سموم
دوزخ و قهر بوی رسد تا روز قیامت در عذاب باشد پس عمودی بوی زنند که تمام قبر وی پر از آتش شود و گور
وی را فرا گیرد چنانچه استخوانهای وی از هم بیرون رود آنگه بیاید بنزد او شخصی سیاه و گنده بو
پس چون او را به بیند بترسد و گوید تو کیستی باین سهمناکی و بیباکی گوید من کردار و گفتار توام
که در دار دنیا کرده اکنون همنشین و رفیق توام تا روز قیامت و این وعده ایست که خدای تعالی خبر

داده بود پیغمبران را فرستاده خدایا بعزت تو خوارم مکن زجرم و گنه شرمسارم مکن مرا شرمساری
بنزد تو بس و گر شرمسارم مکن پیش کس باب شانزدهم در صفت بیت المعمور از حضرت رسول
پرسیدند که یا رسول الله خبر ده ما را که خدای تعالی بیت المعمور را از چه آفریده و صفت وی بگو
جواب آنحضرت فرمود بیت المعمور خانه ایست در آسمان چهارم و خدای تعالی از او در قرآن یاد نموده
والطور و کتاب مسطور فی رق منشور و البیت المعمور و رسول خدا فرمود بزرگی بیت المعمور پانصد سال
راه است و وی را چهار در است یکی از یاقوت سرخ و یکی از زبرجد سبز و یکی از زر سرخ و یکی از نقره
خام و برابر خانه کعبه است در گوشه او مناره آفریده از نقره خام و هر روزی هفتصد هزار فرشته
آنخانه را زیارت میکنند از بسیاری فرشتگان تا روز قیامت چون روز آدینه شود در روی زمین موذنان
بانگ نماز کنند بمسجدهای جامع فرمان آید بجبرئیل تا بر بیت المعمور آید و بر آن مناره شود مثال موذنان
بانگ نماز گوید پس آواز باسمانها رفته هر چه فرشته در آسمان است همه در بیت المعمور جمع آیند چو
حاضر شوند میکائیل بمنبر شود آن منبر از یاقوت سرخ باشد و خطبه خواند بر خدای عز و جل ثنا گوید
بر رسول و اولاد او صلوات فرستد و از منبر فرود آید همچنانکه موذنان دنیا قامت کنند امام دو رکعت نماز
با جماعت گذارد و ایشان نیز همان دستور نماز کنند و سلام باز دهند آنگه میکائیل برخیزد گوید ای فرشتگان
بشنوید بدانید هر آینه که ایزد تعالی مرا در این خطبه خواندن و داده همه را در کار امت محمد صلی الله علیه
و آله قربت کردم آنگه فرشتگان همه برخیزند و گویند که شما گواه باشید هر آن ثوابیکه ایزد تعالی
در این نماز گذاردن کرامت فرموده ما همه را بنماز گذارندگان امت محمد صلی الله علیه
قربت کردیم از حقتعالی ندا آید که ای فرشتگان شما را گواه کردم که هر کس از امت محمد که نماز

باب ۱۶ در صفت بیت المعمور

آدینه بگذارد و صلوات بر محمد و آل او بفرستد من که خداوندم وی را بیامرزم و بر آبا و اجداد

و محبان او رحمت کنم آری الهی ان لطف وی بی نهایت است و کرم لطف و لطفی است بیرون از عدد

فضل او فضلی است بیرون از شمار که هر موئی زبانی باشد شکر یک نعمت نگوئی از هزار باب

هفدهم در آفرینش کوه قاف از حضرت رسول پرسیدند که یا رسول الله خبر ده ما را که کوه

قاف چیست و صفت وی چگونه است آنحضرت فرمود کوه قاف کوهی است بر گرد جهان کشیده

و این در میان وی نهاده و این کبودی آسمان از شعاع وی است و زمین بر خداوند بنالید که

مرا بیافریدی تا بندگان بر روی معصیت کنند و مرا پلید و ملوث گردانند از این سبب زمین قرار

نمیگرفت پس ایزد تعالی انکوه را بر روی بیافرید و انکوه را در قرآن یاد فرموده ق والقران و عبدالله

بن عباس گوید خدا تعالی در پس کوه قاف زمینی آفریده است که هفت مقابل دنیا است

و پر از فرشته و هر فرشته علمی دارد و بالای هر علمی چهل فرسنگ بود از بسیاری چنان بود که اگر

سوزنی در میان ایشان بیندازند بر زمین نیاید و بر علمی نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله

علیا ولی الله حقا حقا چون شب آدینه شود فرشتگان بپای انکوه جمع شوند همه شب دعا و زاری نمایند

و گویند الهی بر امت محمد رحم کن و عذاب گور از ایشان بردار و ایشان را از عذاب دوزخ ایمن گردان

و چون صبح شود ایشان شکر گذارند و ایمن شوند بر اینکه روز قیامت نخواهد بود پس جمله یک بار آواز

بر آورند گویند ملکا پادشاها پروردگارا بیامرز بنده را که غسل کند در این روز بنماز جمعه حاضر شود انگاه

فرمان رب العزت آید که هر آن بنده از امت محمد که نماز آدینه کند من که خداوندم تمام اقوام و اتباع

او را بیامرزم او را از همه عذابهای خود ایمن گردانم و بهشت جاوید بدو بنمایم کیست که از این مژده کامجو خواهد شد

ای لطف تو در کون و مکان عام همه جود و کرمت گشته سرانجام همه آگاه توئی چه از ضمیر همه کس

کام من درمانده ده و کام همه باب هیجدهم در صفت خراب شدن جهان از حضرت

رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که یا رسول الله خبر ده ما را که خدا تعالی جهان را در آخر الزمان

چگونه ویران کند جواب آنحضرت فرمودند بدانید که خدا تعالی در قرآن فرموده و ان من

قریة الا نحن مهلکوها قبل یوم القیمة یعنی شهری نیست مگر آنکه خدا تعالی پیش از نفخه صور قیامت بعد از آن

خراب کند و ان خرابی جهت آن بود که معصیت بسیار کنند و فساد آشکار شود در میان خلق

پس هر شهر را بعذابی خراب کند اول مدینه رسول را بگرسنگی خراب کند و مصر را از زلزله

خراب کند و مکه را از دریا خراب کند و بصره را از آسمان آتش بیارد و خراب شود و دمشق را باد خراب کند و روم را

خراب کند و سوزاند موصل را اعراب بیابان خراب کنند بغداد را آب دجله خراب کند ری را دیلمان خراب کنند

اصفهان را مردی پیدا شود نام وی عتبه از بنی ثقیف خراب کند و رقه را مردی بیاید از بنی جهینه

نام وی ناجیه با لشکر بسیار خراب کند طبرستان را کرم در بینی ایشان افتد هلاک گردد و لشکر را انجو رد مرند

و نیشابور را از آسمان سنگ بیارد و هلاک شوند مرو را یکی از بیابان پیدا شود خراب کند طالقان را باد

خراب کند بلخ را در گلو بمیرند ترمذ و چقانیان را طاعون خراب کند کشمیر و نخشب را خلجیان خراب کنند سمرقند را مردی بیاید

از بنی قیطان با لشکر بسیار و حربهای عظیم کند و بسیاری از آنقوم را بکشد آخر ظفر یابند و خراب کنند طراز را لشکر

کافر خراب کند کاشغر را لشکر هند خراب کند چین و ختا را از آسمان عقرب بیارد و هر یکی چون سگی هر که

را بزند هلاک کند و ماوراءالنهر را مردم غزنین خراب کند خوارزم را همچون خراب کند هندوستان را

آب باید همه را هلاک کند اسکندریه و سومنات را کافر خراب کند بعد دجال علیه اللعنه بیرون آید بر خر خویش

سوار و بخدائی دعوی کند پس هر که ویرا ببیند تابع وی شود الا مومنان و موحدان و محبان و سلمان
و عجب تر آنکه هر چه خواهد چنان شود مردمان بوی فریفته شوند همه جهان را بگیرد و شهرها را خراب کند مگر مکه
و مدینه و بیت المقدس و طور سینا چون بکوفه رسد مردمان کوفه بحرب وی بیرون آیند پس مردی
بود نام او احمد بن عبد الله کوفی پیش آید و بجنگ دجال و ویرا گوید ای احمد مگر دیوانه که بحرب خدا
بیرون آمدی احمد گوید ای ملعون خدا کور بود بر خر سوار بود و من شک ندارم در کافری تو که حضرت
رسول خبر تو را داده است که باخر الزمان بیرون آئی و دجال روی بلشکر خود کند و گوید میخواهید
که ویرا بکشم و زنده کنم گویند بلی آنگه آن لعین تازیانه را اشاره کند احمد بمیرد دیگر باره بدان تازیانه
اشاره کند در حال زنده شود بفرمان ایزد تعالی و همچنین بمیراند و زنده میکند بعد از آن هیچ نتواند کرد
پس بسیار حرب کنند و کوفیان از لشکر ملعون بکشند و لشکر دجال از ایشان عاجز آید ملعون گوید بیائید
تا بمکه رویم کوفه از آن ماست پس لشکر ملعون بار کردند و روی بمکه نهند و چون نماز خفتن شود
احمد بن عبد الله نماز خفتن بگذارد با کوفیان رو بمکه آورد و پس در بین راه خواب بیند که فرشته گوید
ای احمد برخیز با کوفیان بتعجیل بمکه برو و اهل مکه را نصرت ده تا ملعون ایشان را نترساند پس خدای تعالی آن فرشته که
موکل زمین است فرمان دهد تا رگهای زمین را در هم کشد پس چون روز شود احمد با کوفیان بدر مکه رسیده
گشته باشند دیگر باره دجال ویرا ببیند بحرب وی بیرون آید بقصد کشتن احمد کند هر چند حیله کند بدرا نتواند
از حرب وی عاجز شود پس قوم خود را گوید بیائید تا به بیت المقدس رویم چون به بیت المقدس
رسد مردمان بحرب وی بیرون آیند هیچ نتواند کرد از آنجا باز گردند و بطور سینا نهند و حرب
کنند و نتواند کردن پس دجال گوید بیائید تا بمدینه رویم باز گردند کار بدیشان تنگ شود

عاجز شوند و زاری کنند پس خدای تعالی از حرمت و قرب منزلت محمد و آل محمد و اولاد او و دعای اهل
مدینه فرمان بعیسی آید تا بزمین بحرب دجال آید پس فرشتگان ویرا بتختی نشانند و بزمین آورند و با[illegible]
بار کردند مردمان مدینه شاد گردند آنگه عیسی بحرب پیش دجال آید دجال چون با الجمعیت عیسی را
ببیند روی بهزیمت نهند از حق تعالی فرمان آید ای زمین بگیر پس زمین دجال را بگیرد تا از او عیسی
در رسد حربه بر پشت وی زند چنانکه از پیش سینه‌ش بیرون آید دجال بیفتد و جان بمالک دوزخ سپارد
پس از آن لعین چندان خون برود که دو ازده میل ره را ملوث کند آنگه مسلمانان بیرون آیند و شمشیر بر آن
کافران نهند همه را بکشند پس هر جا که از خیل دجال گریخته باشند از آن موضع آواز آید که لشکر دجال را بکشید که در اینجا
پنهانست آنگه هر سالی چنان ماهی و هر ماهی چنان هفته گردد و روزی چنان ساعتی و جهان پر از عدل و داد شود
پس عیسی زنی از امت محمد بگیرد و او را از آن زن فرزندان آید چهل سال در میان امت محمد بماند آنگه عیسی
روزی روی مبارک بر سنگ صخره نهد و بسجده رود در سجود باشد که از دنیا رحلت کند بفرمان خدای تعالی
پس خروش و زلزله از مسلمانان برآید پس ویرا غسل دهند و کفن کنند و بروی نماز بگذارند در روضه
حضرت رسول او را دفن کنند و حضرت رسول فرمود که خدای تعالی عذاب نکند امتی را که اولش من
باشم و آخرش عیسی و حضرت مهدی آنگه بعد از عیسی بفاصله هفت روز یاجوج و ماجوج بیرون
آیند همه جهانیان مکر بزند در آنحد مشرق شهرستانی است که از آن شهرستان ارصف گویند
و ایشان در آن شهر بند و سه ملکند یکی را نام طاریون و یکی را طولان نام الجمع است و ایشان چهار قوم هر
قومی هزار که چهار صد هزار باشند و هر یکی از ایشان با چند مرد برابری کنند از آن روز که بیرون آیند اول قوم طولان
بیرون آیند با لشکر خویش در آن شهر رود و خانه ایست چند آنکه هفت برابر جیحون همه را بخورند چنانکه

هیچ نماند پس دفعه دوم انجمع بیرون آیند با قوم خود هر چند آب در دنیا باشد بخورند دفعه سیم طایرون

بیرون آیند هرچه در روی زمین است از تلخ و شور بخورند و بالای ایشان دو بیست گز باشد

و هرکدام ضعیف تر باشد صد من سنگ بردارند یک فرسنگ بدوند مانده نشوند ایشان را

ریش نباشد اما سبلهای دراز باشد چنانچه زنخ ایشان را بپوشاند و چشمان ایشان تنگ باشد

و گوشهای ایشان تا پشت پای شان باشد چون بخوابند یک گوش در زیر خویش افکنند یکی روی

خود بپوشند و مرگ خود را میدانند و هر زنی که از ایشان زاید عمرشان سر آید مرد از یکسو و زن از یکسو

بیفتند و جان بمالک دوزخ سپارند و این قوم همه عالم را بگیرند مگر مکه و مدینه و طور سینا و بیت المقدس

کعبه اند که کوفه را هم نتوانند گرفت چون بمدینه رسند مردمان مدینه بحرب ایشان بیرون آیند چون

کار بر ایشان تنگ شود بر خطیره رسول خدا روند و جمله یکبار فریاد برآورند گویند یا جوج و ماجوج

آمده اند که شهر ما را بگیرند ما را فریاد رس انگاه از تربت رسول خدا آواز برآید این قوم بترسید که خدا تعالی

ایشان را نصرت ندهد بر شما انگه مسلمانان دعا و زاری نمایند حق تعالی جانوری بر ایشان گماره مانند اشتر

گرنده بدهان و بینی ایشان رود و دل و جگر ایشان را بخورد بعد از سه روز نگذارد ایشان را زنده بگذارد

دنیا از ایشان گنده و مردار شود انگه ایزد تعالی باد را فرمان دهد تا از مشرق بیرون آید همه را غلطاند

و بدریای مغرب فرو برد و انگه باران را فرماید تا چهل شبانه روز بیارد و اینجا را از نجاست پاک کند

بعد از انکه ایزد تعالی دابة الارض را فرماید تا از زمین برآید و روی او چون آدمیان و

گردن وی چون گردن شتر و تن او چون تن مرغ و پاهای او چون پای شتر و بدست

راست خاتم سلیمان و بدست چپ عصای موسی و همه خلق بروی گرد آیند هر بنده که نیکبخت

بود عصا بوی فرو مالد روی او سفید گردد هرکه بدبخت بود خاتم را بوی مالد روی او سیاه

گردد هفت روز چنان ایستاده بود بعد از آن هفت روز ناپدید شود بفرمان خدا تعالی انگاه یکدیگر

را بنام نخوانند الا هر که سفید رو باشد او را بهشتی خوانند و هر که سیاه رو بود دوزخی انگه از تعالی

فرشته را فرمان دهد تا از آسمان بزمین اید و برآد میان نوحه کند فرمان آید مر اسرافیل را تا صور دمد دنیا

برخیزد عالم نیست گردد بفرمان خدا تعالی ایذات تو بر کل ممالک مالکی ای راهروان کوی عشقت

سالک من مدح تو از زبان تو میگویم انت الباقی و کل شیء الک باب نوزدهم در صفت

دمیدن صور از حضرت رسول پرسیدند که یا رسول الله خبر ده ما را که صور چیست و

دمیدن او چگونه است آنحضرت فرمود بدانید که صور هفت شاخ دارد و هر شاخی هزار

سال راه است چنانکه تمامی پیت و یکهزار سال راه است اول دمیدن فزع را بود

دویم خلق را بیجان کند سیم زلزله در جهان افتد و همه خلق زنده شوند و ان بانگ در آسمانها

و زمینها افتد و خلق اسمانها از الفزع بیهوش شوند قوله تعالی ونفخ فی الصور فصعق من فی السموات و من

فی الارض الا ما شاء الله و این بانگ چنین باشد که هر که بشنود داند که همی میدمند از الفزع کوهها

و زمینها از جای برجهند چون پشم زده بر هوا پراکنده شوند قوله تعالی واذا البحار سجرت یوم تکون الناس

کالفراش المبثوث و تکون الجبال کالعهن المنفوش در آنحال از هیبت و صلابت مادران کودکان شیر

ندهند و کودکان سفید موی شوند هر جانوری که باشد از هول بچه اندازند و ماه و آفتاب سیاه شوند

ستارگان از آسمان فرو ریزند یوم تمور السماء مورا انگه فرمان آید اسرافیل را که یکبار دیگر در دم

اسرافیل دیگر باره صور در دمد از آنجا که عرش است تا تحت الثری یکتن زنده

نماند مگر حاملان عرش و جبرئیل و میکائیل و عزرائیل بعد از ان فرمان اید بعزرائیل تا قبض روح جبرئیل و حاملان عرش
که زنده باشند بکند پس عزرائیل را فرمان رسد که جان بسپار پس اندر هفت اسمان و زمین یکتن زنده نماند
الا واجب الوجود که ویرا آفت و زوال نیست انکه نمرده است و نمیرد تو ئی انکه تغیر نپذیرد تو ئی
ما همه فانی و بقا پس تراست ملک تعالی و تقدس تراست هو الحی الذی لا یموت انکه اینجهان چهار صد سال
بجهانیان بماند انکه ایزد تعالی جهانیا نرا زنده گرداند در زیر عرش دریائی آفریده است که انرا حیوان گویند
از اندر یا بدین جهان چهل سال باران آید پس این دنیا را چهل گز آب بگیرد جانوران دنیا هرچه باشند
بمیرند و خاک شوند و انجا کها همه بیک دیگر آمیخته باشد پس ایزد تعالی بقدرت خود انجا کها را از یکدیگر
جدا و هر قالبیرا از خاک خویشتن بار افریند و پدید آورد و درست کند و همه را از خاک برانگیزاند چنانکه
بناها را و او ل بهار اول کسی که خدا یتعالی زنده گرداند حاملان عرش و جبرئیل و میکائیل و عزرائیل باشد
انکه حضرت عزت جانهای فرشتگانرا در شاخ اول صور کند و جانهای پیغمبر انرا در شاخ دوم و
جانهای صدیقان و شهیدانرا در شاخ سیم کند و جانهای مؤمنانرا در شاخ چهارم و جانهای کافران در شاخ
پنجم و جانهای منافقان در شاخ ششم انکه از حقتعالی فرمان آید اسرافیل را تا صور دمد یکبار جان همه جانوران
از صور بیرون آمده از راست از چپ از پیش از پس از مشرق از مغرب از زمین تا اسمان همه جانها از
یکدیگر جدا شوند جانهای کافران چون ابر سیاه باشد و جانهای مومنان چون چراغی نورانی
انکه فرمان آید از حقتعالی و گوید بعزت و جلال خودم که هر جانیرا بقالب خودش باز برم و این در
چندان ساعت بود که کسی چشم برهم نهند و بگشاید که همه خلق زنده باشند برخواسته همه اندامهاشان
درست گشته و بربان گو یا سبحان العالم فی علمه القادر علی خلقه و هو العلیم القدیر باب بیستم در

صفت قفل اسمانها از حضرت رسول پرسیدند که یا رسول الله خبر ده ما را که کلید اسمانها
چیست و قفل انها کدامست جواب انحضرت فرمود که کلید اسمانها توحید است که اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد ان علیا ولی الله و
وصی رسوله و قفل اسمانها کلمه کفر است که خدا را زن و فرزند منسوب کنند نعوذ بالله و پیغمبر صلی الله
علیه و اله فرمود که هر که کافر شد و بکتابهای خدای عز و جل منکر شد هرگز درهای آسمان
بروی او گشاده نشود و عمل و کردار وی را نگذارند باسمان برند و هرگز بوی بهشت نشنود
و جان ویرا بسجین برند و عذاب کنند تا روز قیامت و توحید انستکه امر خدا یتعالی را بجا آورند
بیقین و اعتقاد درست مطیع امر حق بودن چون بمیرد درهای آسمان بروی او گشاده شود و جمله
طاعات ویرا باسمانها برند و لطف و مرحمت حق بروی فرود آید جان ویرا با علا علیین برند
مرغزار بهشت باشد تا روز قیامت پس ایعزیز جهد کن تا مومن از دنیا بروی تا قدر و منزلت
و مرحمت بیابی ای سر تو در سینه هر صاحب راز پیوسته در رحمت تو بر همه باز هر کس که بدرگاه
تو اید به نیاز محروم ز درگاه تو کی گردد باز باب ۲۱ در صفت فاتحه الکتاب سؤال
از حضرت رسول پرسیدند که یا رسول الله خبر ده ما را که سوره فاتحه را فضل چه باشد و اصل وی از
چیست روایت کند عبد الله بن عباس که از حضرت رسول پرسیدم که الحمد فاتحه خوانند فضل او چیست
حضرت فرمود که ای عبد الله همچنین که تو میپرسی از جبرئیل پرسیدم گفت همچنین که تو از من میپرسی من
از اسرافیل پرسیدم او گفت من از لوح و قلم پرسیدم گفت که چو حقتعالی لوح را بیافرید مرا فرمان
داد که بنویس الحمد لله رب العالمین نوشتم پیشتر توانستم نوشتن زیرا که همه پادشاهی حقتعالی را ا

روشنائی گرفت انگه ایزد تعالی از روشنائی را بدو نصف نمود از یک نصف وی فرشتگان را
آفرید و ایشانرا مشغول کرد بنوشتن ثواب خوانندگان الحمد لله رب العالمین پس از آن همه دیگر بهشت را
آفرید با همه نعمتها از بهر امت محمد و جمله مومنان باز فرمان آمد که یا قلم بنویس الرحمن الرحیم بنوشتم دیگر نتوانستم
نوشت از بهر آنکه همه پادشاهی ایزد تعالی را نور گرفت پس خدا تعالی از آن روشنائی دریای رحمت
آفرید و عرش را از آن برداشت بعد آن فرمان آمد که یا قلم بنویس مالک یوم الدین بنوشتم و دیگر نتوانستم
نوشت که همه پادشاهی خدا را نور گرفت پس حق تعالی از آن نور بحری آفرید و از آن بحر العدل گویند و از عدل
روز قیامت باز فرمان آمد که یا قلم بنویس ایاک نعبد و ایاک نستعین بنوشتم دیگر نتوانستم نوشت زیرا که همه ملک
حق تعالی را نور گرفت پس حق تعالی آن نور را بدو نیم کرد یک پاره او را اطاعت مومنان آفریده دیگر را بجبرئیل
سپرد باز قلم را فرمان آمد که بنویس اهدنا الصراط المستقیم بنوشتم دیگر نتوانستم نوشت زیرا که همه عالم را نور گرفت
پس حق تعالی فرمود آن نور را برداشتم که این هدیه ایست برای امت محمد باز فرمان آمد که بنویس صراط الذین
انعمت علیهم بنوشتم بیشتر نتوانستم نوشت زیرا که همه پادشاهی عالم را نور گرفت و از هول گشت و آن نور را
باسرافیل سپرد فرمود که این را نگاهدار تا وقت دمیدن صور و فزع روز قیامت از هول و دمیدن صور بود
باز فرمان آمد که یا قلم بنویس ولا الضالین نوشتم و بیش تر نتوانستم نوشت زیرا که همه عالم را نور گرفت
پس ایزد تعالی آن نور را اجابت دعای محمد گردانید **باب در صفت کور روان** سؤال
از حضرت رسول صلعم پرسیدند که یا رسول الله خبر ده ما را که کور روان چیست و آنکه بود که در آن
کور بود جواب آنحضرت فرمود که آن کور روان ماهی بود که حضرت یونس ع در آن کور بود آنچنان بود
یونس قوم خود را بخدا تعالی میخواند ایشان ایمان نمیاوردند پس یونس بخدای عز و جل بنالید

فرمان آمد که من ایشانرا عذاب فرستم یونس امر حق تعالی را بشنید برخواست از میان قوم بیرون رفت
ایزد تعالی فرشته را امر نمود تا ذره از آتش دوزخ برداشته در مقابل ایشان بداشته قوم یونس اهل
و شعله آتش بدیدند بترسیدند و عاجز شدند یونس را طلب کردند نیافتند پس خدا تعالی آن آتش را امر نمود
تا همه القوم را بسوخت پس ایزد تعالی با یونس عتاب کرد که چرا بی فرمان من از میان قوم خود بیرون رفتی
بکنار دریا بر دو ساعت یونس بفرمان ایزد تعالی بکنار دریا رفت ایزد تعالی ماهی را فرمان داد
تا سر از دریا بیرون آورد و دهان باز کرد و یونس را فرو برد آنگه بدان ماهی فرمان آمد که یونس پیغمبر
و برگزیده ما است او را روزی تو نگردانیدیم ترا نگهبان وی گردانیدیم پس آن ماهی دهان فراز کرد چهل شبانه
روز طعام و شراب نخورد و با جفت خود صحبت نداشت پس ایزد تعالی پوست ماهی را تنگ گردانید
تا آنچه عجایبهای دریا بود یونس میدید پس چون در شکم ماهی قرار گرفت جگر ماهی را قبله خویش کرد
و نماز و تسبیح میخواند فرشتگان مناجات میکردند که بار خدایا آواز تسبیح یونس را میشنویم پس از قعر دریا
فرمان آمد بفرشتگان که بلی چون بی فرمان ما از میان قوم خود بیرون رفت چون بلا نازل گشت
ایشان مضطر گشتند خواستند ایمان آورند هر چند یونس را طلب کردند نیافتند همه مردند و هلاک شدند
پس ما که خداوندیم او را بدین خطا در شکم ماهی باز داشته آنگه فرشتگان دعا و شفاعت کردند تا حق تعالی
دعای ایشانرا اجابت نمود و شفاعت ایشانرا قبول کرد پس ماهی را امر کرد تا بر لب دریا آمد یونس را از شکم خود
بیرون آورد بقدرت خدا تعالی این بود صفت کور روان **باب ۲۳ در صفت فرزندی بی پدر**
و مادر است از حضرت رسول پرسیدند که یا رسول الله خبر ده ما را که ایشان که بودند که پنج کس بودند که بی
پدر و مادر موجود شدند جواب آنحضرت فرمود که یکی از ایشان آدم صفی الله بود که ایزد تعالی ویرا

از خاک بیافرید و تاج عزت بر سر وی نهاد و حلهای بهشت در وی پوشانید و انگشتر خلافت
در دست وی کرد و کمری از زر سرخ بر میانش ببست و ویرا بر تخت نشانید و فرشتگان را امر فرمود
تا تخت ویرا بگرفتند و گرد بهشت بگردانیدند تا همه عجایب بهشت را ببیند انگه تخت را فرود
آوردند و بنهادند دویم انکه بی پدر و مادر بود حوا بود چون ایزد تعالی حوا را بیافرید آدم حوا را دید
که در پیش وی نشسته بود بقدرت الهی پس آدم را هیچ خبر نبود که خداوند تبارک و تعالی بقدرت خود
اورا از پهلوی چپ آدم بیافریده که اگر او مرا رنجی رسیدی هرگز مرد زن را دوست نداشتی
پس چون از خواب بیدار شد حوا را در پیش خود نشسته دید چنانکه یاد کردیم پس فرشتگان خواستند
که ادم را بیازمایند گفتند ای ادم این کیست گفت زنست گفتند او را چه نام است گفت حوا
گفتند چرا حوا نام دارد گفت از برای انکه ویرا از زنده افریده اند گفتند تا تو با وی چه کنی گفت
دلارام و همجفت من باشد و او بمن آرام گیرد و از برای آنکه زنان هرچند پیرتر شوند درشت
تر شوند و مردان هرچند پیرتر شوند خوبتر شوند و باصفاتر شوند از برای انکه ادم را از خاک
آفریده و خاک هرچند کهنه تر شود خوبتر شود اما حوا را از گوشت افریدند هرچند پیرتر شود گنده تر شود استخوان
وی چرکین و پژمرده تر شود اما زنرا یک فخر بر مرد است که اصل مردان از دنیا است اصل زنان از بهشت چه ادم را
از دنیا آفرید و حوا را در بهشت پس از آنکه هر کاریکه سخت تر و برنج تعلق دارد بر مردانست و اسانی و راحت
برای زنان سیم انکه بی پدر و مادر بود ناقه صالح بود که ایزد تعالی ویرا از سنگ بیرون آورد و
داستان چنان بود که صالح پیغمبر مردم را بخدای عز و جل دعوت میکرد ایشان ایمان نمی آوردند تا روزیکه ایشانرا عیدی بود
و همه بصحرا امده بودند زنان و کودکان را همراه آورده بودند پس چون صالح پیغمبر بصحرا آمد گفت ای قوم از پرستیدن

بتان باز گردید بخدای تعالی ایمان آورید به پیغمبری من مقر و معترف شوید تا فایز و رستگار گردید قوم
گفتند اگر تو پیغمبری معجزه بنما تا بتو بگرویم و ایمان آوریم بخدای تو صالح گفت چه معجزه میخواهید گفتند
از این سنگ اشتری خواهیم بیرون آری سیاه چشم و سرخ مو بالا بلند و آبستن صالح گفت الهی
میدانیکه این کافران چه میخواهند قدرت خود را بنما در ساعت بفرمان رب العزت سنگ بلرزه درآمد
نالیدن گرفت دو نیمه شد و از میان آن سنگ اشتری بیرون آمد چنانکه خواسته بودند در ساعت
بزائید و بچه او بچریدن مشغول شد چنانکه از آن پهلو تا پهلو بیست گز بود جانور بی پدر و مادر
چهارم کبش حضرت ابراهیم بود که بفدای اسمعیل آمد و کبش گوسفندی بود که خدای عز و جل ابراهیم
را فرمود که اسمعیل را قربان کن ابراهیم سر بسجده نهاد و گفت الهی فرمانبردارم سر از سجده برداشت
و بخانه رفت و بمادر اسمعیل گفت ای هاجر مرا دوستی عزیز است و اسمعیل را میخواهد که مهمانی کند باید
که سر ویرا بشوئید و جامه نو در بر وی کنی تا ویرا نزد او برم پس هاجر اسمعیل را در ساعت سر و تن بشست و
جامه نو در بر وی پوشانید و موی سرش را بافت پنداشت که پدر ویرا بخانه مهمانی میبرد ندانست که پدرش
اورا بقربانی میبرد انگاه ابراهیم کاردی و رسنی برداشت به پنهانی دست اسمعیل را گرفت و از
پیش مادرش بیرون آورد پس ابراهیم از پیش اسمعیل از عقب میرفت پس ابلیس علیه اللعنه بیامد
مانند پیری و گفت ای هاجر میدانیکه ابراهیم پسرترا کجا میبرد هاجر گفت بمهمانی ابلیس گفت ویرا
میبرد که قربان کند هاجر گفت ویرا که گفته که فرزند خود را قربان کند گفت خدا گفته گفت پس تو
کیستی ابلیس چون این سخنرا شنید از هاجر بدنبال اسمعیل رفت گفت یا اسمعیل میدانیکه پدرت ترا کجا میبرد
گفت نمیدانم که کجا میبرد گفت میبرد ترا قربان کند گفت ویرا که فرموده گفت خدای تعالی گفت پس ما تو

در میان چه سیلوئی اگه اسمعیل پدر را دریافت گفت ای پدر پیری فرتوت آمده میگوید که پدرت
ترا ببرد و قربان کند ابراهیم گفت ای فرزند آن پیر ملعون شیطانست هات الحجر سنگ بیاور تا براو زنم
اسمعیل سنگ براو انداخت بار دویم بیامد همان بگفت اسمعیل دیگر باره سنگ براو انداخت
بار سیم نزد اسمعیل آمد و نیز چنین گفت اسمعیل بکوه او را بپدر کرد ابراهیم گفت هات الحجر اسمعیل دیگر
باره سنگ براو انداخت اکنون حاجیانرا سبب شده که چون بدانجا رسند سنگ اندازند که آنرا
جمره نامند چون ابراهیم و اسمعیل بکوه بالا آمدند ابراهیم روی باسمعیل کرد گفت ای پسر دانیکه
ترا بچه کار آوردم اسمعیل گفت ای پدر تو میدانی و ایزد تعالی ابراهیم چشم پر آب کرد گفت ای فرزند
عزیز بدانکه من بنده اویم که مرا آفریده است امر فرموده که ترا قربان کنم اسمعیل عرض کرد که تو فرمان
بردار خداوندی و پیغمبر اوئی و ترا برگزیده آنچه او ترا فرموده است بجا آر آنگه ابراهیم دست در گردن
پسر افکند و پسر دست در گردن پدر و چندان گریستند که از گریستن ایشان سنگ کوه بنالید آنگه
اسمعیل گفت ای پدر در فرمان حضرت الهی تاخیر مکن و فرمان خدا تعالی را زودتر بجا آور پس ابراهیم اسمعیل را بخوابانید
و کارد بر گلوی او بنهاد و بکشید نبرید ابراهیم گفت با اسماعیل کارد نمیبرد گفت ای پدر دست و پای
مرا محکم به بند تا تیزی کارد بر گلوی من اثر کند من بیتاب شوم مبادا بر حضرت پروردگار عاصی شوم ای
پدر چون بخانه روی مادر بیچاره ام را سلام برسان و بگو که اسمعیل گفت ای مادر مبادا بیتابی کنی و بدرود
باش از من تا روز قیامت که دیدار ما بقیامت افتاد چاره خود را نگاه دار تا از خون من آلوده نگردد چون
بخانه روی پیراهن چون آلوده مرا نزد مادرم بر تا هرگاه غم و اندوه او را غالب گردد بوی پیراهن من غم او را سبک گرداند
چون کارد بر گلوی من نهی روی بگردان تا بر من آسان گردد که مرگ تلخ است و کشتن سخت ابراهیم چون از اسماعیل

اینچنین شنید دیگر باره گریان شد پس دست اسمعیل را سخت به بست و کارد بر گلوی وی کشید چون کارد
اول هیچ نبرید ابراهیم گفت ای فرزند این کارد هیچ نمیبرد اسمعیل گفت ای پدر چون نظر بر روی من کنی شفقت
پدری نمیگذارد که کارد را محکم بکشی مرا برو در افکن تا روی مرا نبینی آنگه مرا بکش پس ابراهیم اسمعیل را بر رو
در افکند و کارد بر گلوی وی نهاد بقوت هرچه تمامتر بکشید کارد در روی تیزی بگردانید ابراهیم دلتنگ شد
کارد را بر زمین زد گفت ای کارد این چه نافرمانی است که بر خدا تعالی میکنی پس خدا تعالی بقدرت خود
کارد را گویا گردانید تا بحضرت ابراهیم بسخن در آمد گفت یا رسول الله این چه دلتنگی است که با من میکنی
چگونه ببرم که از یکطرف فرمانست که مبر و از دیگر فرمانست که ببر من در میان دو دوست عاجز شدم و حیرانم که
چکنم پس کارد چون اینچنین بگفت ابراهیم سر بر آورد آواز جبرئیل بگوش ابراهیم رسید نگاه کرد جبرئیل را دید
که میآید گوسفندی سفید و شاخ دار میآورد و میگوید الله اکبر الله اکبر دانست که نجات آمد گفت
لا اله الا الله و الله اکبر پس اسمعیل نیز دانست که نجات آمد گفت الله اکبر و لله الحمد پس جبرئیل گفت یا
خلیل الله آنچه بر تو بود بجا آوردی و فرمان خدا را مطیع شدی اینگوسفند را ببر و بدل اسمعیل قربان کن
قوله تعالی وتله للجبین و نادیناه ان یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا کذلک نجزی المحسنین ان هذا لهو البلاء
المبین و فدیناه بذبح عظیم و ترکنا علیه فی الآخرین سلام علی ابراهیم پس ابراهیم برخاست دست و پای
اسمعیل را بگشاد و گوسفند را قربان نمود چهار هزار سال بود که خدا تعالی آنگوسفند را در بهشت آفریده بود
و چرا میکرد و در شکم هیچ مادری نبود و مادری او را نزاده بود پنجم عصای موسی بود که حق تعالی چون موسی را
بفرعون فرستاد تا او را بخدا تعالی دعوت نماید و پیغمبری موسی ایمان آورد هرچند سعی نمود که ایمان
قبول نمیکند اما الزام حجت نمود تا روز قیامت او را هیچ حجتی نباشد که گوید مرا هیچ پیغمبری نفرستاد

بودی کسی مرا شبه نکرد پس فرعون با ندیمان خود مشورت نمود با ایشان گفت که موسی ساحر است
و جادوگر هرچه میکند از سحر و دروغ است ما نیز جادویان را بخوانیم تا جادوئی کنند و انچه موسی کند ایشان
ناچیز گردانند پس فرعون را این تدبیر خوش امد کس فرستاد تا هر جا که جادوئی بود همه را جمع کردند
تا هفتاد هزار جادو جمع آمدند سروران و مهتر ایشان چهار صد نفر بودند که در روی زمین بجادوئی ماهر بودند کسی
مثل ایشان نبود کس فرستادند بموسی که بمیدان حاضر شود در ان روز فرعون جشنی کرده بود تمامی مردمان
مصر از زن و مرد بزرگ و کوچک بیرون آمده بودند فرعون با خاصان و محرمان و مقربان خود
در ان غرفه که از ان بلندتر نبود نشسته پس ساحران فرعون با ان چند هزار جادوئی که چندین ساله
ساخته بودند اورده در میدان بداشتند پس موسی با هرون از دور در کنار میدان ایستادند
موسی بر عصا تکیه زده پس جادوان کس نزد موسی فرستادند که اول تو جادوئی مینمائی یا ما ابتدا کنیم موسی
فرمود که اول شما ابتدا کنید و هرچه دانید بکنید پس موسی شرط پیغمبری بجا آورد اول ایشان را بخدا
دعوت کرد از عذاب و تهدید خداوند بترسانید گفت ای مردمان فعل من جادوئی نیست و انچه عمل
آورم بقدرت خدا تعالی و معجزه پیغمبری بوده از خدا بترسید و این فعل را مکنید و توبه کنید بخدا باز گردید
که در این ساعت معلوم شما گردد از کرده خود پشیمان شوید هر چند ایشان را نصیحت کرد سود نبخشید پس جادوان
هفتاد هزار خروار چوب و ریسمان جادوئی بیرون کردند چون افتاب گرم شد با نها تابید انچه بها
رسنها را با ده میان انها را تهی کرده بودند سیماب و نفط در میان ان ریسمانها و چوبها کرده بودند بر ریگ نفتیده
افکنده بودند چون ساعتی بر امد حرارت افتاب بر انها اثر کرد تمامی بجنبش در آمدند و بر یکدیگر بپیچیدند هر یک چون
اژدها سر بسوی هوا بردند همه بیابان و میدان را فرو گرفتند انگاه فرمان آمد که یا موسی القِ ما بیمینک

یا موسی بیفکن عصا را پس موسی عصا را بیفکند آن عصا بقدرت کامله ربانی اژدهای عظیم شد و سر بهوا بر آورد و
آتش و دود از دهانش بیرون میاید و بروی دست بدید و بر دیگر موی بسیار بهم رسید پس عصا دگر بسر
بهوا بر آورد دو دهان باز کرد هرچه در ان دشت از سنگ و چوب و ریسمان انجادوئیها که در چندین سال
ساخته بودند و انچه الت و ساز جادوان بود تمام را یکبار فرو برد پس عصا دندان بروی پدید
آمد هر دندانی تیغی بقدرت خدا تعالی و اندر کتاب تفسیر چنان اورده اند که از لب زیرین تا لب بالا هفتاد
گز بود پس چون تمامی سحر و جادو را فرو کشید قصد فرعون و لشکرش کرد سپاه فرعون از هیبت آن
اژدها روی بهزیمت نهادند بانگ و غلغله برخاست و فرعون روی بهزیمت نهاد دیگر بگریخت و با
خاصان خود باندرون صرح رفت و گویند که سیصد گز بالای ان عمارت بود قبها بر سر وی ساخته
بودند چنانکه چون شب شدی انگوهرها فرسنگ در فرسنگ تابیدی پس چون فرعون اندرون ان قصر شد و در
را محکم ببست از هیبت تقاضای حاجتش شد چنانچه ان ملعون بیطاقت شد پس انوقت که رو بهزیمت شد
بیست و پنج هزار مرد در زیر پای یکدیگر کشته شدند چون ان ساحران المعجزه از موسی دیدند و القدرت خدا
مشاهده کردند همه یکبار ایمان آوردند و بخدا تعالی گرویدند و به پیغمبری موسی اقرار کردند قوله تعا
فالقی السحرة ساجدین قالوا آمنا برب العالمین رب موسی و هرون پس ان دشت خالی شد و کسی نماند انگه
موسی روی بهارون کرد گفت ای برادر ما نیز برویم پس ایشان روی بمصر نهادند و اژدها از عقب ایشان
میرفت و هر ساعت روی بپای موسی میمالید چنانکه گربه آموخته چون موسی میان بنی اسرائیل رسید فرمان
آمد که یا موسی عصای خود را بگیر موسی دست دراز کرد اژدها چون عصای اول شد بفرمان خدا تعالی
پس این پنج تن اول ادم بود دویم حوا سیم ناقه صالح چهارم کبش ابراهیم پنجم عصای موسی در جنت

هر یک گفته شد در قدرت حق نظاره کردن چه خوش است ور مردم بدکناره کردن چه خوش است هر دل
که در او مهر الهی نبود اندر دل بهزار پاره کردن چه خوش است **باب ۲۲ در صفت غرق شدن فرعون**

سوال از حضرت رسول پرسیدند که یا رسول الله خبر ده ما را که کدام زمین بود که یکبار آفتاب بر او تابید دیگر نتابید تا روز قیامت جواب آنحضرت فرمود که آن رود نیل است که در کنار مصر است و آنچنان بود که موسی چون با بنی اسرائیل از مصر بیرون رفت از دور فرعون با هزار هزار مرد بر اسبان تازی سوار و با لباسهای مصری از خز و دیبا و هر اسبی را طوقی از زبرجد بر گردن و جل از دیبا بر روی او کشیده و هزار هزار مرد پیاده اندر پیش فرعون میرفتند و سرهنگان و نقیبان در جنگجو میدویدند چون شعاع آفتاب بر صلاحهای ایشان تافت قوم بازپس نگریستند گرد و غبار و شیهه اسبان ایشان و هیبت فرعون و هیبت فرعونیان و عظمت و انبوه لشکر که از حد و حصر اندازه بیرون بود کناره او اصلا پیدا نبود بترسیدند گفتند یا نبی الله لشکر دشمن از عقب رسیدند چندانکه اندازه و نهایت ندارد و در پیش روی ما دریا است اکنون تمامی ما هلاک خواهند نمود موسی گفت مترسید که ایزد تعالی ما را از دشمن نگاه میدارد پس مردی دیگر روز در میان قوم بود که او را یوشع ابن نون میگفتند پیش موسی آمد و دعا کرد که اللهم الیک المشتکی و انت المستعان چون موسی دعا کرد فرمان آمد که یا موسی عصای خود را بر دریا زن موسی عصا بر دریا زد بفرمان خدا آب معلق گشت و اندر هوا بایستاد و دوازده طاق در دریا بفرمان خدا تعالی ظاهر شد قوم موسی دوازده گروه بودند هر گروهی پنجاه هزار بودند از زن و مرد موسی گفت ای یاران بسم الله بروید و هر یک بیک طاق اندر روید گفتند یا نبی الله چندین هزار سال است که در اینمکان آب و گل است

اگر ما در وی رویم آب و گل ما را فرو گیرد نتوانیم که دست و پا زنیم پس موسی دعا کرد ایزد تعالی آفتاب را فرمان داد تا بر آن بتافت و باد را فرمان داد تا در آن زمین بوزید بفرمان خدا تعالی چنان شد که گویا آنجا هرگز آب نبود آنگه موسی بدریا فرو رفت و قوم او از پس او در رفتند گفتند یا نبی الله قوم و برادران ما بدریا فرو رفتند و از ایشان خبری نداریم موسی دعا کرد در ساعت آب دریا خشک شد تا قوم موسی یکدیگر را دیدند و بسلامت از دریا بیرون رفتند پس فرعون با سپاه خود بلب دریا رسیدند دریا را بدانحال دیدند لعین گمراه پنداشت که دریا از هیبت او چنان شد آنگاه ملعون روی بسپاه خود کرد گفت نگاه کنید که این دریا از هیبت من چنان شده و آن لعین مردود خود را ستایش میکرد و میگفت انا ربکم الاعلی یعنی منم خدای شما چون سپاه وی اینرا شنیدند او را سجده کردند پس فرعون را بیمی و هراسی در دل پیدا شد و از آن سجده کردن ندامت داشت که زیادتی کرده است خواست که از آن کعش برگردد که جبرئیل بر او بگذشت بفرمان رب العزت بر مادیانی ابلق سوار در پیش اسب فرعون آمد و اسب را در اندر دریا راند ملعون بر اسب نری سوار بود بوی مادیان را شنید سر کشید و خود را بر انگیخت در دنبال اسب جبرئیل خود را بدریا انداخت پس لشکر همه یکبار روی بدریا نهادند و فرشتگان از پس ایشان در آمدند و ایشان را میراندند برابر خدای خویش بروید پس چون سپاه فرعون همه بدریا در رفتند هیچکس از ایشان باقی نماند بازگشت و عصا را بر دریا زد که ایشان هلاک شوند از خدا تعالی فرمان آمد که یا موسی واگذار ایشان را و آنگاه فرمان آمد بدریا که فرا گیر ایشان را قوله تعالی واترک البحر رهوا انهم جند مغرقون پس طراق طراق در دریا افتاد چنانچه قوم موسی همه بشنیدند و گفتند یا نبی الله این چه صدا بود بدین مهابتی موسی گفت این بانگ آن بود که خدا تعالی دشمن ما را هلاک گردانید

از شر بلعین ایمن ساخت پس قوم موسی شادی کردند اما قرارشان نبود گفتند ما میخواهیم دشمنان خود
را ببینیم خدا تعالی چگونه ایشان را هلاک گردانید پس موسی دعا کرد بفرمان خدا تعالی آب کشتگان را بلب دریا
انداخت که همه بدیدند که فرعون با لشکرش همه هلاک شدند باب ۲ در صفت پند دهنده سلیمان
از حضرت رسول پرسیدند که یا رسول الله خبر ده ما را که ان پند دهند سلیمان که نه ادم بود نه پری
نه فرشته که بود آنحضرت فرمود بدانید که آن موری بود که سلیمان پیغمبر را پند داد بعد از وی و قبل از
وی هیچ کس را چنین پندی نداده بودند آنچنان بود که خدا تعالی پادشاهی و سلطنتی که بسلیمان داده بود
بهیچ پیغمبری نداده و بپادشاهی شفقت نفرموده و نخواهد فرمود چنان بود که هرجا که سلیمان فرود آمدی صد
فرسنگ صد فرسنگ خیمه زده شدی و بیست و پنج فرسنگ لشکرگاه دیوان و بیست و پنج فرسنگ لشکرگاه
آدمیان و بیست و پنج فرسنگ لشکرگاه پریان و بیست و پنج فرسنگ لشکرگاه نخجیران بود و ورا
بساطی بود از ابریشم و زر که چهار فرسنگ در چهار فرسنگ بود در ان بساط دویست هزار
کرسی زرین و سیمین بود بر کرسیهای زرین پیغمبرزادگان نشستند و بر کرسیها سیمین مهتران و پریان و
آدمیان می نشستند و بران بساط هشتاد هزار محراب بود که زاهدان ایستاده و پلاسها پوشیده دعا یاد
میکردند اگر یکی از ایشان در مقامات و کرامات اشاره کردی کوه از جای خود برفتی و بر آن بساط دوازده
هزار منبر بود واعظان و ناصحان و عالمان نصیحت و موعظه گفتندی و باد سخن ایشان را بگوش همیان
رسانیدی و سلیمان در میان ان بساط نشستی و در میان مردمان و پریان حکم کردی و مرغان بالای سر او
بایستادندی و سایه افکندندی تا آفتاب بر سلیمان نتابد و تختی ساخته بودند از زر سرخ و در کها از زمرد
و زبرجد سبز و چهار شیر ساخته بودند از زر تا بگرد تخت بیگردیدند پس سلیمان بر آن تخت نشسته بود

مردمان بیامدندی و بریکدیگر دعوی کردندی اگر کسی دعوی باطل میکرد شیران دست بر زمین زدندی سلیمان
بدانستی که ان دعوی باطل است و اژدهائی بود که چون دو کس با هم دعوی کردی اژدها بر گرد او میگردید
تا از ترس کسی نتواند دعوی باطل کند و چهار هما ساخته بودند از زر سرخ شکمشان از مشک و عنبر بود بر چهار گوشه
تخت نشاندند سلیمان بران نشسته و انچهار هما مشک و عبیر و عنبر و سیدن گرفتندی و اهل مجلس را بوی عنبر
فرو گرفتی سلیمان با این عظمت و شوکت برگ خرما در پیش خود نهاده و زنبیل بافتی میکرد چون تمام میشد بفروختی
و از بهای ان نان جوین بستدی بعضی را خوردی و بعضی را بدرویشان و مسکینان صدقه دادی خورش
سلیمان را این زنبیلها بود که خود بافتی چون وقت شام شدی پلاس سیاه در برکشیدی و بجائی رفتی که درویشان
بودند با ایشان روزه بگشادی چون بر تخت نشستی پیغمبرزادگان بیامدندی و بر آن کرسیهای زرین
نشستندی و دیوان در پیش ایشان و فرشتگان ایستاده بودند و شمشیر آتشین داشتندی اگر دیوی از فرمان
وی با بیرون رفتی آن فرشته بدان شمشیر سرش زدی و در حال بسوختی قوله تعالی ومن یزغ منهم عن امرنا نذقه من عذاب
السعیر سلیمان زبان مرغان دانستی وی را گفتند که یا نبی الله ایزد ترا ملکی داد در روی زمین که کس را
نداده و نخواهد داد ترا بر زنبیل بافتن چه حاجت است سلیمان گفت من مالک نیم و ملک ندارم ملک ملک
خدا است و من مسکین و ذلیل و بیچاره و پیوسته غذا کردی که اگر از آدمیان و پریان قومی کافر بودند
برفتی با ایشان حرب کردی و ایشان را بامر خدا تعالی خواندی و بر بساط وی میدانی ساخته بودند
یک نیمه آدمیان و یک نیمه دیوان و پریان و دیوان سنگ آورده بودند و دیگها تراشیده و هر یک چون
حوضی که چند اشتر در یکبار توانستی پخت و هم از انجا کاسه تراشیده بودند هر یک چو حوضی قوله تعالی و جفان کا
الجواب و قدور راسیات اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور سلیمان هزار زن داشت از انجمله هفتصد کنیز

بودند وسیصد نفر از دیوان از برای او کوشکی ساخته بودند از آبگینه شامی و در وی هزار خانه بود
هر زنی از زنان در یکخانه بودند و بکار خویش مشغول بودند و کوشک را هزار رکن بود هر رکنی را دیوی
در گردن خود نهاده هر کجا که سلیمان رفتی دیوان آن کوشک را همراه سلیمان بردندی و خلایق بسعد در
آن بودند بعضی زبور میخواندند خبازان و طباخان بنان پختن و طعام پختن مشغول بودند ستوران علف
خوردندی و باد بساط را بر روی هوا معلق بداشتی بفرمان خدا تعالی و هیچکس را خبر نبودی و هر
جا که رسیدی مردمان بنظاره او آمدندی تا وی بگذشتی و باد تخت وی را چنان بردی که برگ نجنبیدی
قوله تعالی فسخرنا له الریح تجری بامره رخاء حیث اصاب والشیاطین کل بناء وغواص و چون خواست
به بیت المقدس رود باد را بفرمود تا تخت وی را برداشتند بامداد تا شبانگاه که مسافت یکماه راه
بود برفتی از شبانگاه تا بامداد همچنین قوله تعالی ولسلیمان الریح غدوها شهر ورواحها شهر و همچنین
بود تا روزی رسید بزمینی که حد مکه بود در آنجا وادی بود که موران مقام داشتند پس مهتر موران قوم
خود را گفت که بخانهای خود روید تا لشکر سلیمان آفتی نرسانند و در زیر پا نکوبند قوله تعالی
یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون پس باد سخن آن مور را بگوش سلیمان
رسانید بفرمود تا مور را حاضر کردند پس روی بمور نمود گفت تو چرا این سخن گفتی ندانستی من پیغمبرم و بر
کسی ظلم نکنم و نگذارم لشکر من بر کسی ظلم کند مور گفت یا رسول الله چنین است لیکن از بهر آنکه من بزرگ ایشانم
از نصیحت کردن ایشان چاره ندارم گفتم که مبادا اگر تو کسی قدم بر ایشان گذارد هلاک کردند یا از عظمت
و جبروت تو از طاعت حق تعالی باز مانند مور چون این سخن بگفت سلیمان تبسم نمود فتبسم ضاحکاً
من قوله پس سلیمان فرمود که این سخن را حکیمانه گفتی و مرا نیز پندی بود مور گفت یا رسول الله میدانی

چرا سلیمان نام نهادند یا سلیم و معنی او چیست سلیمان گفت بگو مور گفت برای آن سلیمان نام نهادند تا
سلیم باشی زیرا که بزرگترین امری در گردن تواست تو چگونه از عهده آن بیرون آئی یا رسول الله
دانی که چرا ایزد تعالی باد را مسخر تو کرده است سلیمان گفت نه بگو مور گفت تا تو بدانکه کار جهان سر بسر
باد است ناگهان بر تو بگذرد و پایدار نماند این مال و ملک تو بر دیگری ماند نه بر باد رفتی سحرگاه و شام سریر سلیمان
علیه السلام با خبر بدهی که بر باد رفت خنک آنکه با دانش و داد رفت کسی زینهار گوی دولت ربود
که در بند آسایش خلق بود سلیمان این سخن را از مور بشنید بگریست و او را بدر کرد در رفت باب ۲۶ در صفت
بانگ مرغان از حضرت رسول پرسیدند یا رسول الله خبر ده ما را که مرغان که بانگ کنند چه گویند
آنحضرت فرمود بدانید که بانگ خروس اینست که خدا را یاد کنید یا غافلین و بیدار شوید و هشیار باشید
و بطاعت و عبادت پروردگار خود مشغول باشید توشه آخرت بردارید که راه دور و دراز در پیش دارید
و طاووس چون بانگ کند گوید که در رحمت و آسایشم که از خلایق دورم همای چون بانگ کند
گوید دنیاداران اگر عمرشان دراز باشد عاقبت مرگست و بباید مردن که دنیا دار فنا است
دراج گوید الرحمن علی العرش استوی هزار دستان گوید لعنت بر جهودان و منافقان کبوتر گوید کاش
این خلق بر روی زمین نبودندی غراب گوید لعنت بر دنیاداران زاغ گوید یا غافلان از مکر دشمن ایمن مباشید
کلنگ گوید توشه قیامت بردارید که روز قیامت حسرت و ندامت سود ندارد و کار امروز
بفردا میفکنید که معلوم نیست فردا چه خواهد شد هدهد گوید ای دنیاداران فریفته مشوید که این دنیا غدار و مکار
و نابکار است بط گوید که خود را از غیبت و حرام نگاه دارید که فردا عقوبت دوزخ خواهد بود عقاب گوید
هر زندگانی را مرگست دایم و باقی واجب الوجود است تذرو گوید که فریاد از دست فرزند آدم پرستوک گوید

هرکس در اینجهان رحم برکسی نکند خدا تعالی در آخرت رحم بر او نکند مویسچه گوید میا بیائید از یاد کردن خدای تعالی جغد گوید که آباد ان کرده اید بوم گوید سبحان الملک القدوس اسب گوید یارب نصرت ده مومنانرا بر کافران خر گوید لعنت بر عشاران **باب ۲۷ در صفت اول بنائی که در اینجهان پیدا شد**

از حضرت رسول پرسیدند که یا رسول الله خبر ده مارا که اول بنائی که در دنیا بنا کردند کدام بود آنحضرت فرمود بدانید که اول بنائی که در اینجهان پیدا شد بیت المعمور بود که ایزد تعالی برای آدم فرستاده و آنچنان بود که ایزد تعالی ادم را در دنیا فرستاد بهندوستان فرود آمد از فراق بهشت میگریست که از گریستن او کوه تنگ آمد مدتی پس مدت سیصد سال بر سر آنکوه گریست چنانکه از گریه او خاره سنگ جوئی بهم رسید آب چشم او از کوه فرود و نخچیران بخوردند گفتند آیا چه آبیست بدین خوشی و خوشبوئی پس ایزد تعالی خواست تا ادم را خورسند گرداند خانه از یاقوت از بهشت فرو فرستاد آنجا که کعبه معظم است بنهادند و آنخانه را دو در بود یکدر بسوی مشرق و یکدر بسوی مغرب و در آنخانه سه قندیل بود از قندیلهای که نور انها میتافت در اطراف عالم همه را روشن میکرد و سنگی که او را حجر الاسود خوانند پاره از یاقوت که فرشتگان از بهشت آورده بودند و خدا تعالی امر فرمود تا فرشتگان از آسمان فرود آمدند و طواف آنخانه میکردند و آنجا که بنای آنخانه بود امروز کعبه است و آنجا که نور القندیلها تابیده امروز مسجد است و آنجا که زیر قدم فرشتگان بود امروز حرم است پس ایزد تعالی آدم را فرمود تا آنخانه را طواف کرد ایرمان آنخانه در آسمان چهارم است و هر روز آنخانه را هفتصد هزار فرشته طواف میکند و زیارت مینماید و هر فرشته که یکبار زیارت کند دیگر نوبت باو نمیرسد تا روز قیامت بقدرت خدا تعالی **باب ۲۸ در صفت بلندترین عمارتها** از حضرت رسول پرسیدند یا رسول الله خبر ده مارا که بلندترین عمارتی که در جهان بنا

نهاده اند چه بود آنحضرت فرمود بدانید عمارتی که بلندترین عمارتها در جهان بنا نهادند صرح فرعون بود قوله تعالی فاوقد لی یا هامان علی الطین فاجعل لی صرحا لعلی ابلغ الاسباب اسباب السموات فاطلع الی اله موسی وانی لاظنه کاذبا ملعون گفت ای هامان از برای من بنائی بساز بلند تا من بآسمان روم و خدای موسی را ببینم که من چنان گمان میبرم که وی دروغ میگوید پس هامان که وزیر وی بود بفرمود تا خشت بپختند اول کسیکه خشت پخت ایشان بودند ملعون بفرمود تا چهار فرسنگ در چهار فرسنگ بنای آن عمارت بنهادند آورده اند که هر روزی پنجاه هزار مرد در آن عمارت کار کردند از استادان و شاگردان و گچ پزان و نجاران و حدادان و مدت هفت سال چندین خلایق کار میکردند پیوسته نگروز بیکار نبودند تا آن عمارت چنان بلند شد که هیچ ادمی بسر آنکوشک رفتن نتوانست که کجا است و آنچنان ساخته بودند که ملعون سواره در آنجا رفتی تا بسر آن صرح رسیدی چون موسی اندلیری و شوکت از آن ملعون دید بر خود بلرزید فرمان آمد ای موسی تو رها کن آن ملعون را تا هرچه خواهد کند از گمراهی و ضلالت خویش که هرچه او بسالهای بسیار دیکطرفة العین آنرا خراب میکنم چنانکه از او اثر نماند پس روزی بود فرمود جبرئیل را فرمود از آسمان فرود آمد پر خود را بر آن عمارت زد آن بنا را از بیخ برکند بر هوا برد سه پاره کرد یکپاره بزمین هند و یکپاره بزمین مغرب افکند و آتشی بفرستاد و انکسانیکه در آن صرح کار میکردند همه را بسوخت از آنجهت در چند ان وقت شد که کسی چشم بر هم نهد و بگشاید جز در که لطف و دست در پیچ آن ادین حکمت و مال و سیم و زرها هرچند بروی کارها میکرم نیکست که حکمت دگر هیجست **در صفت مائده عیسی** از حضرت رسول پرسیدند یا رسول الله خبر ده مارا که آن طعام که ادمیان نخوردند طعام دنیا بود و نه بهشت چه بود آنحضرت فرمود مائده عیسی بود که قوم خود را فرموده بود که روزه بدارید تا هرچه از خدا تعالی بخواهید بدهد پس چهل روز روزه بداشتند مگر

نزد عیسی آمدند و گفتند یا روح الله ما را فرمادادی که روزه بداریم و تضرع و زاری کنیم تا هر چه از خدا تعالی بخواهیم
بدهد فرمود که اکنون خاموش باشید تا آنچه خواهید شما بدهد ایشان گفتند ما میخواهیم که بدانیم که تو پیغمبر خدائی و آنچه گوئی
راست است قوله تعالی نرید ان ناکل منها و تطمئن قلوبنا و نعلم ان قد صدقتنا و نکون علیها من الشاهدین پس عیسی بر
خواست و در نماز ایستاد و از ترس و هیبت واجب الوجود میلرزید بعد از آن دست برداشت چنانچه
حقتعالی میفرماید ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا و آخرنا و آیة منک
وارزقنا و انت خیر الرازقین پس فرمان آمد که یا عیسی آن مائده که ایشان میخواهند بفرستم ولیکن
بعد از خوردن طعام هر که منکر شد او را عذاب بفرستم قوله تعالی انی منزلها علیکم فمن یکفر بعد منکم
فانی اعذبه عذابا لا اعذبه احدا من العالمین پس عیسی با ایشان شرط کرد که کافر نشوند جمله شرط
کردند که کافر نشوند و عهد کردند که بفرمان خدای تعالی باشند انگه بفرمان خدا تعالی سفره
اندر زمین و آسمان دو پاره کردند ابر سفید آن سفره را در میان گرفته و بر زمین فرود آمد پس
عیسی دست بدعا بر داشت و گفت اللهم اجعلنا رحمة و لا تجعلها عذابا انگه عیسی روی بقوم
خود کرد و فرمود یکی از شما که دلیر و گستاخ تر است کدام است تا این دستار از سر این سفره
بردارد و خدا تعالی را سپاسداری کند و بهر چه تمامتر شکر گوید پس هیچ کس دست دراز نکرد گفتند
یا روح الله این کار تو راست انگه عیسی گفت بسم الله الرحمن الرحیم و دستار از روی خوان برداشت
خوانی دید آراسته و پنج گرده نان بر وی نهاده یک ماهی فربه بریان کرده و یک سکرجه سرکه و از همه
انواع سبزیها بود انگه عیسی روی با ایشان کرد گفت بیائید و بخورید گفتند یا روح الله ما را چیزی دیگر
و معجزه دیگر بنما تا بدانیم که تو پیغمبری و هر چه میگوئی راست است عیسی دل تنگ شد روی به ماهی کرد و گفت ای ماهی

زنده شو بفرمان خدا تعالی در ساعت بفرمان رب العزة آن ماهی زنده شد و چشم باز کرد و بچشم بریان
نظر کرد همه بترسیدند و از پیش بگریختند گفت آیید و نان بخورید اینچه آرزو داست که شما میخواستید و چون
می بینید بدان طاقت نمیاورید انگه عیسی گفت مسکینان و مفلوجان و درویشان و نابینایان و معلولان
و دردمندان را جمله طلب کردند با ایشان فرمود که از این طعام بخورید پس بخوردند هر که نابینا بود
بینا شد هر که مفلوج بود درد انگشت هر که معلول بود تندرست شد و هر که تهیدست و محتاج بود توانگر
گشت تا آنکه سیصد کس از آن خوان بخوردند و سیر شدند از آن ذره کم نشد پس خوان بسوی آسمان بلند
شد روز دیگر همان وقت باز آمد توانگران گفتند درویشان خوردند زیانی بایشان نرسید ما نیز بخوریم انگه
توانگران غلبه کردند درویشان را منع کردند انگه عیسی نوبت نهاد که روزی توانگران بخورند و روزی
درویشان چون نوبت درویشان بیامد خوان آمد روز دیگر که نوبت توانگران بود نیامد پس خطاب
رسید که یا عیسی ما آنچه از برای درویشان میفرستیم نه از برای توانگران مگذار توانگران از این خوان بخورند
پس توانگران را حسد آمد گفتند اینهمه جادو و سحری است که عیسی میکند عیسی بشنید گفت بترسید ای قوم ما
عذاب خدا برسد پس آنچه از آن تا چهل روز میامد انگه فرمان آمد که یا عیسی همه عهد کردند که چون مائده بخوریم
اقرار نمائیم که تو پیغمبری دیدند و منکر شدند من اکنون ایشان را عذاب کنم قوله تعالی ان تعذبهم فانهم عبادک
وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم القصه ایشان سیصد و سی تن بودند که امشب خفته بودند پس شب با
عیالان خود بودند چون روز شد همه خرس و خوک شده بودند و گرد خانهای خود میگشتند پلیدی و نجاست
میخوردند چو خلق ایشان را بدیدند خروش و فزع در میان ایشان افتاد آن خوکان بیامدند گریان و نالان در
پیش عیسی بخاک افتادند پس عیسی ایشان را بشناخت و گفت تو فلان مردی ایشان سر بجنبانیدند پس معلوم

شد که خدای عز و جل ایشانرا بد صورت گردانید و مهر بر دهان ایشان زده و لعنت ایزدی بایشان رسیده
چون بخانه خود رفتند زنان و فرزندان از ایشان بگریختند و چون مدت هفت روز بر آمد کسی از ایشان نشان نیافت
همه بروز زمین رفتند بدوزخ جاودانه و بعذاب الیم گرفتار شدند الهی و قفنی ارحال و کارم همی دانی که جز
تو کس ندارم خدایا کرده ام بسیار تقصیر ز درگاهت بغایت شرمسارم الهی گر بخوانی ور برانی
تو دانی بنده ام امید وارم **باب ۳۰ در صفت اصل دریاها** از حضرت رسول پرسیدند
که یا رسول الله خبر ده که اصل دریاها چیست و چگونه است و در روز قیامت آب دریاها کجاست آنحضرت
فرمودند بدانید که آب دریاها بقیه طوفان نوح است که بدنیا فرستاده قوم نوح را هلاک کرده قوله ففتحنا
ابواب السماء بماء منهمر و چون باران آید اثر میغ باشد اندر هوا و چون ابر پاره پاره شود باران
قطره قطره باشد و آنچنان که جناب قدس الهی دریاها را آفرید که عمق و ژرف آن سیصد سال است
و از آنجا که گوشه زمین است تا آنجا که اثر آبست دویست و پنجاه سال راهست و لیکن خدای تعالی بقدرت
خود ابرا در دریا فرو ریخت و بر ان آب تهنیت و سیاست نظر کرد اگر چنین نبودی همه آن بودی
که همه عالم زمین را فرو شدی و همه جهان خراب گشتی چنانکه هیچ کس از ان منفعت نبردی لکن خدای تعالی
از رحمت و رافت خود از زمین آب بر آورد چشمها بگشاد چنانکه در کلام خود میفرماید و فجرنا الارض عیونا
فالتقی الماء علی امر قد قدر و از آنجا که زمین است از مشرق تا مغرب چنانکه هیچ جانور زنده نمانده بود پس هشتاد
گز آب تمام شد خدای تعالی وحی کرد باسمان که ای آسمان آب خود باز گیر و ای زمین تو نیز آب خود فرو بر قوله
و قیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر و استوت علی الجودی و قیل بعدا للقوم
الظالمین پس زمین آب خود بر گرفت و آب آسمان باسمان باز گشت دریاها از آن آب پر شده بود

همچنان بماند اکنون از آنجا که آب دریا بعضی و بعضی تلخست که عذاب خدای تعالی است چهل شبانه روز
آب از آسمان بر زمین فرود آمد با آب زمین بیامیخت عجب تر آنکه روز قیامت جمله خلایق از مومن و کافر و
منافق و موافق بر یکدیگر آمیخته اند چون از صراط بگذرند کافران بمانند و هیچ ضرری بمومنان
و موحدان نرسد هنگام احوال دریاها چنانست که گفته شد چنانشود که خدای تعالی میفرماید و اذا البحار سجرت
یعنی روز قیامت دریاها را در یکدیگر اندازند تا همه یکی شود و همه دنیا را آب گیرد پس خداوند جبرئیل را
فرماید تا بدنیا آید و آن آبرا بر خود بگستراند و هر چه در دریاها و جویها و رودها و کاریزها آب بود
همه را بر دارد چنانکه یک قطره آب بروی زمین نماند و میبرد باسمان هفتم و گوید الهی آوردم فرمان آید که این جمله
آبهارا در گلوی کافران ریزند انگاه چنان باشد که مردی تشنه شود یکقطره آب در گلوی او ریزند بجگر
او نرسد حلق او خشکیده باشد اندر این خبر بزرگ است مومنانرا بشارت و مژده عظیم است بر گنه
کاران چرا که اگر گناه مومنان بسیار است اما دریای رحمت ایزد تعالی را پایان نیست و عجب نباشد که
گناه مومنانرا نیست گرداند که از دریای رحمت ایزد تعالی هیچ چیز کم نشود الهی رحمت دریای عامست
و زانجا قطره ما را تمام است خداوندگارا نظر کن بجود که جرم آید از بندگان در وجود کریما
بلطف تو پرورده ایم بانعام عام تو خو کرده ایم **باب ۳۱ در صفت جرجیس پیغمبر** از حضرت رسول
پرسیدند که یا رسول الله از آدمیان که بود که او را چهار بار بکشتند و خدای تعالی باز او را زنده گردانید
آنحضرت فرمود که آن شخص جرجیس بود او پیغمبر خدا بود و احوال وی چنان بود که بعد از عیسی بروزگار
ملوک طوایف بزمین موصل آنجا ملکی بود نام وی داویانه و ستمکار و بت پرست بود
افلیمون بتی داشت که نام او افلون بود روزی بت را بزر و سیم و گوهر بسیار آراسته

و تاجی مکلل از زمرد و مروارید بر سر آن نهاد و او را بیرون آورد و بر تخت نشانید بفرمود تا شهران
هیزم آوردند و آتشی بلند افروختند و مردمان را همی فرمود تا آن بت را سجده کنند پس هر که آن بت را
سجده کردی او را رها کردی و هر که سجده نکردی او را بدان آتش بسوختی جرجیس مردی بود از سرحد
فلسطین و مالی بسیار داشت و بازرگانی کردی پس روزی هدیه‌های بسیار ترتیب داد گفت من این هدیه‌ها را
نزد ملک داذیانه برم خویشتن را در سایه او بدارم تا کسی را بر من دستی نباشد پس جرجیس بیامد آن
هدیه‌ها را بیاورد و ملک را دید آتشی افروخته مردمان را امر میکند تا بت آن لعین را سجده کنند و اگر
سجده نکردی در آتش انداختندی جرجیس آن حالت را دید گفت ایمان سستی مکن خود را مردانه وار در سبیل
راه خدا کن و این کافر را از بت پرستی منع کن تا رضای خدای تعالی بیابی و مکافات او ترا بهشت
برد پس اول هرچه داشت از نقد و جنس همه را بدرویشان داد و محتاجان بخشید تا او را هیچ
نماند آنگه بیامد پیش ملک داذیانه بایستاد گفت الملک این چیست که تو میکنی و بندگان خدا
را میفرمائی تا بت را سجده کنند و اگر نکنند با آتش میسوزانی اینچه ظلم است که تو بر بندگان خدا میکنی و
سنگی را که بدست خود تراشیده بزر و سیم آراسته که او نتواند دید و نداند چیزی را دفع ضرری از خود
نتواند بندگان خدا را میفرمائی که سنگی را سجده کنند چرا الله را شکر نکنی و با نخواند آنکه جان میدهد و جان
میستاند و شب را بروز و روز را بشب میبرد و حی و توانا و قادر است و رحیم و قدیر و قدیم است و عادل است
و همه جا حاضر است و همه چیز را شنوا و بینا است باز نگردی و توبه نکنی و خدا را نپرستی که این جهان
و آنجهان و خلق زمین و آسمان را آفریده است و روزی ایشان را برساند و اگر خواهد بر همه خلق رحمت
کند باک ندارد و اگر خواهد همه را عذاب کند و اندیشه نکند و نطفه را در رحم مادر بپروراند و شیر در پستان

مادران کند از چوب خشک میوه آورد و آسمان را بی طناب معلق بدارد و زمین را در روی آب نگاه دارد و حس
و حرکت بهر که خواهد دهد و از هر که خواهد بگیرد و هر که را خواهد عزیز و محترم کند و هر که را خواهد ذلیل و خوار
کند و آنچه خواهد بکند و کسی را دستی بر او نباشد و او است پادشاه روز جزا و داور یوم فردا
پروردگار بی فنا پس چون داذیانه این سخن بشنید خشم آلوده گشت بفرمود تا او را بگرفتند و چوبی
بزرگ بیاوردند و جرجیس را بر آن استوار ببستند و شاخهای آهنین بیاوردند و گوشت از اندام
جرجیس فرو کشیدند پس جرجیس باواز بلند حمد و ثنای ملک منان میگفت و خدای تعالی درد و رنج را
بروی آسان گردانید پس چون داذیانه بدید که وی را از این عقوبت هیچ رنجی نیست بفرمود تا
میخ آهنین بیاوردند در کوره آهنگران بتافتند تا سرخ شد و بر تارک جرجیس نهادند و پتک
میزدند تا بدماغ او رسید مغزش بگداخت پس خدای عز و جل او را نگاه داشت تا هیچ رنجی باو نرسید
پس مردمان جمع شدند پنهان و آشکارا از بت و بت پرستیدن بیزار شدند و بخدای عز و جل
ایمان آوردند الا طاغیان و ندیمان و وزیران و کار جرجیس هر روز بالا میرفت و مردم
بر او بیشتر جمع میشدند و ایمان میاوردند پس آنها که ندیمان ملک بودند گفتند زندگانی
ملک دراز باد اینکار از دست رفت و بیم آنست که در این شهر فتنه پیدا شود بفرما تا اینمرد را بزندان
برند و بفرمائید تا هیچ کس طعام و شراب باو ندهد تا در زندان بمیرد پس امر کرد جرجیس را بیاوردند
در زندان کردند و در زندان استوار نمودند و ستونی سنگین بیاوردند و بر پشت جرجیس
نهادند جرجیس خدا را بخواند و هیچ پروا نداشت پس خدای تعالی فرشته را بفرستاد
تا آن سنگ را از پشت او برداشت و همه شب با او حدیث میکرد چون صبح شد

دست ویرا بگرفت واز زندان بیرون آورد پس جرجیس بیامد نزد داویانه بایستاد
گفت ای ملک بترس از عذاب الهی و بندگان خدا را عذاب مکن که تو طاقت عذاب او را نداری داویانه
گفت که ترا از زندان بیرون آورد گفت خدای که ترا آفریده است و مال و ملک و زمین داده
آسمان در فرمان اوست و هرچه خواهد کند ملک بفرمود تا دو پاره چوب بیاوردند جرجیس را در میان چوب
نهادند و اره بر سر او گذاشتند تا به پایین بردند و بدو نیم کردند آنگه هر دو پاره او را از دو شیران انداختند
چون جسد او را بو کردند سر در پیش افگندند و از پیش او دور شدند و دم بر زمین میمالیدند چون شب شد
خدای تعالی بقدرت خود او را زنده گردانید فرشته را بفرمود که از برای او طعام و شراب
آورد تا خورد آنگه دارد فرشته او را بشارت داد که ای جرجیس خدای تعالی ترا بر خلایق برگزید
و ترا پیغمبری داد دلخوش دار که ترا سه بار بکشند خداوند جان ترا باز دهد نوبت چهارم بکشند
جان ترا نزد خود باز گیرد و شهادت ترا روزی گرداند پس چون روز دیگر شد جرجیس شادان
و خرم خلعت پیغمبری در بر کرده بیامد نزد ملک بایستاد گفت ای یاغی طاغی بخدا ایمان بیاور
از کفر و زندقه و بیداد باز گرد و توبه کن از بتان بیزار شو ملک با ندیمان خود گفت که بگوئید اینکار را
چه باید کرد که این مرد دیگر بار زنده شده است و باز آمده است پس گفتند که تو جرجیسی گفت بلی
گفتند ترا نه کشتند گفت آری ولیکن خدای عز و جل مرا زنده گردانید پس ندیمان ملک بر یکدیگر
نگاه کردند و ندانستند که چه گویند و یکی از بدبختان و خاصان ملک بر پای خواست و گفت
زندگانی ملک دراز باد او را بمن ده تا عذابی کنم که هیچکس ندیده باشد پس ملک ابتر شوم
گفت او را بتو دادم برو و هرچه خواهی کن پس آن لعین امر کرد تا گاو روئین ساختند و میان

آن گاو را پر از نفط کردند و جرجیس را بیاوردند بر شکم آن گاو اندر کردند و چندان آتش بدمیدند که
آن گاو با نفط بسوخت چون شب شد خدای عز و جل فرشته را بفرمود تا صورت آن گاو را برگرفت
و بر هوا برد و بر زمین زد چنانکه از آن فزع و صدا چندین هزار خلق را زهره بدرید جان بدادند و جرجیس
از میان آن گاو بسلامت بیرون آمد تکبیر میگفت و میرفت تا به پیش ملک داویانه رسید در وقتی که ایشان
خوان گسترده بودند که نان بخورند پس ناگاه جرجیس اندر آمد و گفت ای دشمن خدا و بندگان نصیحت مرا
بپذیر که ترا این بهتر و واجب تر است از غذا خوردن و بخدای تعالی ایمان بیاور چون ملک جرجیس را
دید گفت ای جرجیس ترا عذابهای گوناگون میکنند و هیچ فایده نمی بخشد جرجیس گفت ای کافر لعین
خدای من قادر است بر آنکه شر تو از من باز دارد پس یکی از ندیمان ملک گفت ای جرجیس اگر ما را
چیزی بنمائی که عجب باشد ما بدانیم که تو راست میگوئی جرجیس گفت چه چیز میخواهید تا شما را
بنمایم بعون الله گفتند این کرسیها که ما بر آن نشسته ایم و این خوانچه که نان بر روی او میخوریم خواهیم
که همچنان درخت گردند که اول بودند تا بدانیم که تو راست میگوئی پس جرجیس دست
بدعا بر داشت و دعا کرد که خداوندا آنچه این کافران میخواهند چنان کن هنوز دعا را تمام
نکرده بود که آن کرسیها درخت شد چنانکه در اول بود شاخ و برگ بر آورد بقدرت حق تعالی
پس چون آن کافران بدیدند متعجب شدند پس بسیار کسانها و ایمان آوردند ملک را از گرویدن
ایشان خشم آمد پس گفت این سحر و جادو است و هرچند میکند از سحر است پس خدای تعالی بانگی و صاعقه
و تاریکی فرستاد چند شبانه روز که ایشان متحیر شدند دیگر باره خدای تعالی فرشته را فرستاد بسوی جرجیس
و گفت ای جرجیس برو ملک را پند ده از عذاب من ایشان را بترسان و برحمت من امید

امیدوار گردان پس جرجیس بیامد و گفت بشنو کلام خدای عز و جل را از من و بخدا ایمان بیاور و از
عذاب او بترس و برحمت او امیدوار باش و مغفرت از او طلب کن ملک گفت ای جرجیس ما را بتو کار
دیگر مانده است گفت آن کار کدام است گفت از مردگان بیرز زنده کنی تا اینکه آنها گواهی دهند
به پیغمبری تو آنکه ما را یقین گردد بتو بگرویم جرجیس گفت این بر خدای تعالی آسانست بیائید
بگورستان تا ببینیم و قدرت خدا را مشاهده کنید ملک برخواست با جمله ندیمان و خلقان بگورستان
رفتند جرجیس دست بدعا بر داشت گفت الهی تو عالم سر و الخفیاتی و میدانی که کافران
چه میخواهند با ایشان کرامت فرما پس خدای تعالی بقدرت کامله خود از آن مردگان هفده
تن زنده کرد و سر از گور برداشتند نه مرد و پنج زن بودند و سه کودک گفتند ای قوم بخدای تعالی
ایمان بیاورید و برسالت جرجیس بگروید که پیغمبر خداست و حقست و ما که ایمان نیاوردیم عذاب
می بینیم و بعقوبت دوزخ گرفتاریم اکنون یا نبی الله ما را بتو حاجت است دعا کن با خدای تعالی ما را از
نو گرداند جرجیس گفت شما را زندگانی دنیا نمانده است گفتند ما میدانیم که زندگانی
نمانده است و لیکن کافر مرده ایم خواهیم که ما را از عذاب برهانی پس جرجیس دعا کرد و
و ایمان برایشان عرضه کرد همه مسلمان شدند و از پس مرگ مسلمانی یافتند ببرکت جرجیس
پس جرجیس گفت باز گردید بجای خویشتن در ساعت ایشان باز گشتند بحالتی که بودند عجب
تر آنکه ایشان کافر مرده بودند بعد از مرگ زنده شده و ایمان آوردند بخداوند ببرکت جرجیس
ایشان را بیامرزید پس آن لعین که ملک و ندیمان بودند نگرویدند گفتند که این سحر و جادو است
که اینمرد میکند پس جرجیس عاجز شد از همنشینان ملک چند نفر ایمان آوردند پس ملک و بسوی

خاصان خود کرده گفت در کار اینمرد عاجز شدیم و بهر گونه او را عذاب کردیم و کشتیم زنده
میشود او را باید بعذاب گرسنگی هلاک کرد پس گفت در آن شهر ببینید از همه درویش ترکیست
تا او را بخانه وی بفرستیم و باز داریم پس در آن شهر طلب کردند زنی یافتند درویش و ناتوان
پسری داشت نابینا بصد فلاکت نان شبی بهم رسانیدی و باقی روز بگرسنگی بسر میبرد القصه
جرجیس را بردند بخانه پیره زن باز داشتند سه شبانه روز در آنخانه بماند پس گفت ای پیره زن
طعامی داری بخوریم پیره زن گفت ندارم تا تو در خانه من آمده ئی هیچ جائی نرفته ام تا امروز
چیزی بخواستمی آنکه جرجیس گفت ای پیره زن اگر من دعا کنم تا خدای تعالی در اینخانه درختی بیافریند
پر از میوه تا تو و فرزندان تو بخورید و پسر تو بینا شود تو و فرزندان تو بخدای تعالی ایمان
میآورید پیره زن گفت بلی پس جرجیس دست بدعا برداشت و در ساعت بفرمان
خدای تعالی ستون آنخانه درختی شد سبز و خرم چنانکه هر میوه که در دنیا بود بر آن درخت پیدا شد
همه رسیده و خوشگوار جرجیس و پیره زن و پسر او هر سه از آن درخت میوه بخوردند پسر زن بینا شد
پس پیره زن و پسر او هر سه ایمان آوردند بخدای تعالی خبر بملک دادند شرح حال را گفتند ملک
آنحال را بدید جرجیس را بخواند و بفرمود تا او را بزمین دوختند بمیخهای آهنین آنگه گردونی بیاوردند
و اندرون آن گردون تیغهای آبدار استوار کردند گردون را بر سر وی براندند تا همه اندامهای
وی ذره ذره گشت آنگه برگرفتند و بسوزانیدند و او را بار نکوفتند و خاکستر او را در دریا بیفکندند
چون شب در آمد خدای تعالی خاکستر او را جمع گردانید و بقدرت خود زنده گردانید و گفت ای جرجیس
نزد یک آن ملعون رو و پیغام من بدو رسان و او را بمن بخوان پس روز دیگر ملک

پشت مسند خلافت داده و دل از جرجیس فارغ کرده که ناگاه جرجیس را دید که از در درآمد و بر
وی بایستاد و گفت ای دشمن خدا بترس از خدا ملک در خشم شد گفت ای جرجیس من در کار تو عاجز
و حیران شده ام اکنون مرا با تو کار دیگر مانده است اگر فرمان بری ترا گرامی کنم جرجیس گفت
چه میخواهی گفت امشب پیش ما باش و فردا بت ما را سجده کن تا آنکه من بخدای تو بگروم پس جرجیس
خواست آن برهان را بنماید و عاجزی بتان را ظاهر کند گفت روا باشد ملک پنداشت که
جرجیس قبول کرد که بت را سجده کند بخانه باز آمد و خبر اندر شهر فاش شد که جرجیس بت را سجده میکند
مردمان بنظاره رفتند و جرجیس شب همه شب بنماز و دعا مشغول شد و انجیل میخواند زن ملک آواز
تضرع و زاری او را بشنید بر او عاشق شد و باو بگروید و ایمان آورد و چند کس از چاکران اهل
خانه ملک ایمان آوردند پس چون روز شد زن ملک را گفت که چرا بخدا اقرار نکردی و ایمان نیاوردی
بخدا که جرجیس ساحر و جادوگر نیست الا پیغمبری بحق ملک گفت ای سگ زن این مرد جادوگر چند گاه است
خواست مرا از راه ببرد نتوانست اکنون که یکشب در اینجا آمد ترا از راه ببرد پس آن ملعون بفرمود
تا آن زن صالحه را شهید کردند پس چون روز دیگر شد بفرمود تا جمله خلایق حاضر شدند گفت بیایید
که جرجیس این بت را سجده میکند پیر و زن و پسر پس خبر یافتند آمدند بر دست و پای جرجیس افتادند
و میگفتند یا نبی الله دولت بیاید که از خدای خویش برگردی که با تو چندین کرامتها کرده است و درخت
خشک را بدعای تو سبز گردانید و چشم پسر مرا بینا گردانید جرجیس اندر آنوقت هیچ جواب نداد تا آنکه ملک
بیامد و خلایق جمع شدند پس جرجیس بیامد و در بتخانه رفت و پای خود را بر زمین زد همه بتها یکبار سرنگون
شدند و فرو افتادند و آن دیو که در شکم بت مهتر بود برجست که بگریزد جرجیس دست دراز

دست دراز کرد و آن دیو را بگرفت و گفت ای ملعون پلید تا کی خلق خدا را از راه میبری
و رنجه میداری دیو از دست جرجیس بگریخت و دیگر تا روز قیامت هیچ دیو در
شکم هیچ بت نرود پس چون ملک آن حال بدید با مردم خشم آلوده شد و گفت ای جرجیس
ظلم کردی و خدایان مرا ناچیز کردی آنگاه بانگ و خروش در میان خلق افتاد و
بسیار کس ایمان آوردند بخدای تعالی گرویدند ملک خجل و منفعل و خوار و ذلیل شد
پس سپاه خود را بفرمود تا تیغ برکشیدند و جرجیس را رنجانیدند پس جرجیس دعا
کرد و گفت خداوندا پیش از آنکه این ملعون مرا هلاک کند تو ایشان را نیست و نابود
گردان و مرا بنما آنگاه آتش از آسمان باریدن گرفت و ایشان را بسوخت تا هر دو گروه
هلاک شدند پس کسی که در این جهان او را چهار نوبت بکشتند و ایزد تعالی او را بقدرت
کامله خود زنده گردانید جرجیس بود والله اعلم بالصواب **باب سی و دوم**
در صفت عزیر پیغمبر از حضرت رسول پرسیدند که یا رسول الله خبر ده ما را از پدر چهل ساله
و پسر صد و بیست ساله آنحضرت فرمود که آن عزیر پیغمبر بود آنچنان بود که در بنی اسرائیل
فساد و معصیت بسیار گشته و سخن علما و فضلا را نمی شنیدند و پیغمبران را میکشتند پس خدای تعالی
بر ایشان خشم گرفت و بخت النصر بابلی را بر ایشان گماشت با لشکر بیشمار همه ولایتها
را گرفت و ویران کرد و بسیار خلق از بنی اسرائیل را بکشت و هر کس زنده بود به بیت المقدس برد
تا بیت المقدس را خراب کنند و خاکستر و پلیدی در مسجد افکندند و هزار تن از توریه خوانان را بقتل
رسانید هفت هزار تن از پیغمبرزادگان را بکشت و آنچه مانده بود اسیر کرد عزیر آن روز جوان و برنا بود از فرزندان

بیرون بود پس بخت النصر الجاعت را بزمین بابل آورده بهمه را بفروخت پس چون روزگاری بر آمد خدای تعالی
عزیز را اخلاصی داد ار بندگی بیرون آمد روی بشام نهاد خری داشت و میرفت تا بدهی رسید آمده را
دید ویران شده و لیکن درختان بسیار دید همه پر میوه بغایت رسیده عزیز از اندرختان انجیر و انگور زیاد گرد
کرده بیاورد و در پیش خود نهاد با خود گفت یا دیگر باره این ده اباد ان شود اندران فکر و اندیشه فرو رفت
که خدای تعالی مرده را چگونه زنده کند پس از این اندیشه دفکر خوابش گرفت بر خواست و خر را بر درختی
ببست و بخواب رفت انگه خدای تعالی بفرمود تا جان او را بر گرفتند قوله تعالی وکالذی مر علی قریة وهی خاویة علی
عروشها بعد از ان او و را از نظر خلق پوشیده کردانید که صد سال از مرگ وی بر آمد پس خدای تعالی فرشته را
فرستاد بسوی ملکی از ملکان که نام او یوشنگ بود وی را گفت ای ملک خدای تعالی میفرماید که من دشمن خود
ملف سیکنم بر دست تو و لشکر ترا ظفر دادم بر او تا او و لشکر او را هلاک کنی و همه شام را آباد ان کنی بعد از ان
ملک بفرمود تا همه لشکر بردی گرد امدکار حرب بساختند و بیامدند با بخت النصر حرب کردند او را با لشکر
او بکشتند انگه سیصد هزار مرد کاریر ابفرمود بیامدند همه ولایت شام را آباد ان کردانیدند و مردمان را بیاوردند
و در انجای نشانیدند تا اباد ان معمور گشت و بهتر از ان شد که اول بود پس خدای تعالی عزیز را زنده کردانید
بعد از نماز پیشین بود انگاه انده را اباد ان دید پر از خلق با خود گفت سبحان الله در این یکساعت که من
در خواب رفتم این ده چون آباد ان شد در وقتی که خوابیدم این ده ویران بود مرغی در انجا نمیپرید و دیاری
انجا نبود اکنون بیکساعت چندین خلایق از کجا آمدند و این آباد انی از کجا پیدا شد و این چه حال بود
پس نگاه کرد خر را دید پوسیده و استخوانها از هم فرو ریخته و خاک شده در این اندیشه بود پس خدای تعالی جبرئیل را
فرستاد که او را آواز داد گفت یا عزیز چند گاه است که خوابیده گفت یکروز یا پاره از روز جبرئیل گفت

نه چنین است که تو میگوئی اکنون صد سال است که تو اینجا بخوابیده و بعضی از مفسران گفته اند که جبرئیل
گفت که تو مرده چنانچه حق تعالی در کلام مجید خود میفرماید قال بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک وشرابک
لم یتسنه پس جبرئیل گفت یا عزیز بنگر بسوی انجیر و انگور پس نگاه کرد همچنانکه تازه گذاشته بود بر همان حال بود
عزیز را این حال عجب تر آمد و دیگر در استخوانهای خر نگاه کرد عجب میدید هشت که ناگاه بامر خدای تعالی
بادی وزید و بر گرد استخوانها گشت و جمع گردانید در ساعت بقدرت رب العزت خر را دید که گوشت و پوست
بروی رویید و رگها در وی پدید آمد و موی رسته انگه فرشته از آسمان فرود آمد و بادی بر بینی خر بدمید
در زمان بفرمان خدای جهان الخر بپای خواست و بعادت خود آواز بر آورد قوله تعالی وانظر الی العظام
کیف ننشزها ثم نکسوها لحما فلما تبین له قال اعلم ان الله علی کل شیء قدیر و گروهی از مفسران چنین گویند که جبرئیل
عزیز را گفت ای عزیز بسوی خر نگاه کن چون نگاه کرد خر را دید بر درخت بسته والقول لظاهر قران نزدیکتر است
پس عزیز انعجایبها بدید خدای تعالی را شکر کرد و بر خواست و بر حمار نشسته بشهر خویش باز آمد شهری دید معمور و آباد ان
هیچ کس او را نمیشناخت از بهر انکه الجاعت که او را دیده بودند هیچکدام زنده نبودند پس او همچنان بیامد تا بدر
خانه خویش رسید پیره زنی را دید در خانه او نشسته و بچشم نابینا و ضعیف شده از وقتی که عزیز رفته بود بیست ساله بود
عزیز نیکو نظر کرد آن پیره زن از موالات عزیز بود و صد و بیست ساله شده عزیز گفت ای پیره زن اینخانه عزیز است
پیره زن گفت تو عزیز را چه شناسی که صد سال است که کسی نام و نشان عزیز را نداند عزیز گفت اینک من عزیزم
مدت صد سال بود که خدای تعالی مرا میرانیده بود اکنون مرا زنده کردانیده بقدرت خود پیره زن گفت
عزیز مردی مستجاب الدعوه بود اگر تو عزیزی دعا کن تا خدای تعالی چشمهای مرا روشن گرداند تا ترا بشناسم پس
عزیز دعا کرد و دست بر چشم او مالید در ساعت بامر حضرت عزت چشمهای او بینا شد پس کنیزک چشم

باز کرد عزیز یاد دید بشناخت و بر پای وی افتاد و دست وی را بوسه داد زهره دانه را خبر داد که عزیز آمده
و فرزندان عزیز همه بیرون دوید پیر شده با موهای سفید عزیز در آنجائیکه مرده بود چهل ساله مرده بود و همان سال اول بود
برنا و جوان مرد چهل ساله موی سیاه توانا پس این بود حدیث پدر چهل ساله و پسر صد و بیست ساله و این
نوع عجایب و غرایب از صنع و کمال قدرت و دست خدای خالق رزاق دانا بهر قدرت چنانست و توانا
که در جودی نهد مجموع عالم ز مهر جودی عالم بود کم **باب ۳۲ در صفت عصای موسی** از حضرت
رسول پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را که عصای موسی از چه بود و بر وی چه نوشته بود تا بدانیم
آنحضرت فرمود که آن عصا از چوب مورد بود که بموسی رسیده بود و آندم که آدم بدنیا آمد و چند چیز با او بود که
از بهشت بود یکی آن عصا بود دیگر انگشتر حضرت سلیمان بود دیگر چهار برگ که از برگهای درخت بهشت گرفته
بود که ستر عورت خود کرده بود چنانکه از دیه میفرماید فطفقا یخصفان من ورق الجنة پس چون بدنیا آمد هیچ
برگ بیاد به دیگری آهو بخورد که در شکم او مشک پدید آمد دیگری را گاو بخورد عنبر از وی پدید آمد سیم را کرم بخورد
ابریشم از وی بهم رسید چهارم را زنبور بخورد عسل از وی پدید آمد پنجم در زر گشت هر درختی که در
هندوستانست هر میوه که خوشبوتر است از آن برگ است و گویند عصا را ده گز بالا بود و بر وی دو شاخ
بود و سه خط بر وی نوشته بود خط اول نوشته بود لا اله الا الله بر خط دویم نوشته بود محمد رسول الله بر
خط سیم نوشته بود علیا ولی الله الحسن و الحسین سبطا رسول الله پس چون آدم از دنیا برفت آن عصا بدست شعیب
افتاد پس چو موسی از مصر نزد شعیب آمد و او را بمزدوری گرفت و گوسفندان خود سپرد آن عصا را بوی داد و گفت
چون بفلان جا رسی بدست راست مرو بدست چپ رو اگرچه طرف راست علف بسیار است اما اژدهای عظیم
در آنجا میباشد چنانچه نه آدمیزاد بگذارد نه گوسفند موسی گفت چنین کنم پس دیگر روز گوسفند آنرا

ببرد بدان مقام رسید خواست که گوسفند از آن بدست چپ ببرد آنها بدست راست میرفتند هرچند جهد کرد
بدیشان بر نیامد آخر الامر گوسفندان بدان مرغزار رفتند و بچرا مشغول شدند پس موسی را خواب گرفت
و بخفت چون زمانی برآمد اژدهائی پدید آمد و قصد گوسفندان کرد آن عصا بفرمان خدا تعالی از جا برخاست
و اژدهائی شد با آن اژدها بجنگ در آمد و اژدها را بکشت و بیامد در پیش موسی چون موسی از خواب بیدار
شد عصا را دید خون آلود افتاده اژدها کشته شد بقدرت خدا تعالی پس موسی خدا را حمد و ثنا گفت
و چون موسی را آب بایستی عصا را بر سنگ زدی بفرمان خدا تعالی آب روان گشتی و چون بجائی تاریک افتادی
چون شمع روشن شدی و اگر عصا را بزمین فرو بردی از زمین طعام و شراب بیرون آمدی و اگر بر سر چاه رسیدی
و او را آب بایستی دلو و ریسمان نبودی عصا را در چاه فرو بردی آن عصا چهل گز شده با آب رسیدی و آب
بیرون آوردی و اگر موسی را میوه بایستی عصا را بزمین فرو بردی در زمان بقدرت حق تعالی درختی
سبز شدی شاخ و برگ برآوردی و میوه بار آوردی اگر موسی راه رفتی و مانده شدی چون اسب تیز گام دویدی
اگر راه ندانستی او را راه نمودی و اگر در راه خوف و خطری بودی گفتی بدین راه مرو دزدان در کمین‌اند و اگر
موسی را بوی خوش بایستی از یکشاخ عصا بوی مشک بیرون آمدی و از یکشاخ کافور و بر خویشتن مالیدی و اگر
موسی را شراب یا شربتی بایستی از شاخها بیرون آمدی و اگر رودخانه بودی با آب بزرگی پیش آمدی عصا را بگشادی
پل گشتی و موسی بگذشتی و اگر موسی بخفتی عصا او را نگاه داشتی و پاسبانی کردی چون موسی بمصر آمد رفت تا پیش
فرعون ملعون آن عصا را هیبت پروردگار بر آن لعین زد چنانکه بانگی و فزعی از آن عصا برآمد که تمامی سرای و خانه
آن ملعون بگریزید و ریش آن لعین در ساعت سفید شد آن لعین را نشست نوبت بقضای حاجت شد پس اینست شرح عصای
موسی بود **باب ۳۳ در صفت ذو الکفل** پیغمبر از حضرت رسول پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را

که ذوالکفل پیغمبر که بود پیغمبری او صحیح است یا نه و چرا او را ذوالکفل خوانند آنحضرت فرمود که خدای تعالی
هم در کلام مجید در میان پیغمبران یاد کرده است که واذکر اسمعیل والیسع وذوالکفل کل من الاخیار اما گروهی
گویند بدو وحی رسید اما مردی بود باکرامت و مستجاب الدعوه و گروهی میگویند که او پیغمبر بود و زکریا خود
او بود حقتعالی او را بدو اسم یاد کرده است یکی زکریا یکی ذوالکفل چنانکه عیسی را بدو اسم یاد کرده یکی
عیسی و یکی مسیح و پیغمبر ما را بدو اسم یاد کرد یکی محمد صلعم و یکی احمد و دیگر چهار تن در پیغمبری ایشان اختلاف کرده اند
یکی ذوالکفل و یکی ذوالقرنین و بعضی گویند که او پیغمبر بود او را وحی آمد قوله تعالی یا ذا القرنین اما ان تعذب واما
ان تتخذ فیهم حسنا پس این آیه دلیل آنستکه او پیغمبر بود اما گروهی میگویند که او ملکی عادل بود و حکیم بود
از انجهت او را ذوالقرنین گویند که او شبی در خواب دید که دو گوشه آفتاب را بدست گرفته بمعبران گفتند
که تاویل این خواب آنستکه او همه دنیا را بگیرد از گوشه تا گوشه جهان دیگر گویند که او را از بهر آن
ذوالقرنین گویند که او را هر دو معنی کریم بود بهم از سوی پدر بهم از مادر و نیز گویند که از بهر آن ذوالقرنین
که او دو نوبت گرد جهان گردیده دیگر اندر پیغمبری خضر خلافست از بهر آن خضر خوانند که هر جا بنشستی در حال
سبز گردد و بعضی بر آنند که او پیغمبر است قوله تعالی فوجدا عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا وعلمناه
من لدنا علما و دیگر اندر پیغمبری لقمانست خلاف کرده اند گروهی گویند که او حکیم بود و غلامی بود حبشی داود
او را مخیر گردانید میان پیغمبری و حکمت لقمان گفت من طاقت رنج پیغمبری ندارم خدای تعالی او را حکمت
داد و داود را پیغمبری داد علیهما السلام پیغمبر را اختیار کرد و ذوالکفل را بدان جهت ذوالکفل خوانند که
که اندر بنی اسرائیل دو برادر بودند زاهد و عادل و عابد سالها اندر صومعه عبادت خدای عز و جل
کرده بودند یکی از برادران امیری یافت و چند سال مملکت راند و دست و کارهای ناشایسته

بسیار رفت این برادر نزد وی آمد او را پند و نصیحت کرد گفت ای برادر این چه کار است که پیش
گرفته و روزگار خود را بباد داده چرا از کار خود باز نگردی و توبه نکنی گفت ای برادر من دانم
بگفت اما از بسیاری گناه که از دست من رفته است نومید گشته ام و دانم که خدای تعالی مرا نیامرزد
چه سود دارد اگر من باز گردم و ترک بدیها کنم این برادر گفت چنین نیست که تو پنداری چرا نومید گردی که
از رحمت الهی زیاده ~~از آنستکه~~ نومید شدن سر همه گناهانست هر چند گناه بندگان بسیار بود اما از
لطف و رحمت الهی زیاده از آنستکه در شمار آید امیر برادر خود گفت نزد فلان برو و حدیث من
باوی بگو تا او چه گوید اگر گوید خدای تعالی توبه من بپذیرد و مرا آمرزد و عفو کند من از این کار باز گردم
و توبه کنم پس این برادر برخواست و بنزدیک آن زاهد رفت و قصه برادر گفت زاهد بشارت داد باز گشت
نزد امیر آمد گفت زاهد میگوید که من ضامن میشوم که اگر توبه کند خدای تعالی وی را بیامرزد و عفو کند امیر گفت برو خط
ضمانی بستان این برادر پیش زاهد رفت و گفت که امیر از تو خط ضمانی میخواهد تا توبه کند زاهد پاره کاغذ برداشت
ضمانی نوشت که من که فلان بن فلانم فلان را ضامن شدم که از هر چه کرده توبه کند و باز گردد خدای تعالی
جمله گناه وی را بیامرزد و عفو کند پس برادر خط ببستد و به امیر داد امیر آن خط بستد و دست از امیری
باز داشت و بطاعت و عبادت حق تعالی مشغول شد بعد از چندی از میان مردمان بیرون
بیرون آمد و بصومعه زاهد رفت و عبادت همی کرد مدتی چند نزد زاهد بود چون شب در
آمدی دو کاسه دیدی که از غیب در آمدی سر پوشیده و این زاهد حقتعالی را ثنا گفت و زاهد
یک کاسه در پیش او و یکی در پیش خود نهاد گفت الحمد لله من چون تنها بودم در اینجا هر شب یک کاسه میآمد
و چون امروز تو آمده دو کاسه آمده بسهت دست دراز کن و از این طعام بی رنج و شبهه بخور و بذکر الهی مشغول باش چون

روزکاری در خدمت او بسر برده بود روزی از وی پرسید که از تو زاهدتر کیست گفت اندرین کوه بیشتر
روکه در آنجا زاهدی دیگر هست پس امیر برخواست و از زاهد را بدرود کرد و برفت بخدمت آن زاهد دیگر رسید پیر را
دید بر زیر درختی نشسته امیر بروی سلام کرد و پیر جوابداد و سخن نگفت و بعبادت مشغول شد چون شب در آمد دو نان
سفید بر اندرخت آمد پیر دست دراز کرد گرفت و خدایتعالی را ثنا گفت یکی را از دو وی نهاد دیگری را از خود گفت
ای جوانمرد هر شب مرا یک نان آمدی و امشب که تو آمدی دو نان آمد پس امیر مدتی در خدمت آن زاهد بود و
عبادت میکرد تا گستاخ و دلیر شد روزی از آن زاهد پرسید که از شما زاهدتر کیست پیر گفت بفلان جایگاه زاهدی
هست آنگاه او را وداع کرد و نزد زاهد که گفته بود رفت دید در میان کوه محرابی از سنگ تراشیده و اندرو
پیری اندر آنجا نشسته و خدا را عبادت میکند پس امیر آنجا فرود آمد و مشغول عبادت گردید چون شب شد
گرد بر گرد زمین سبز شد و چشمه پدید گشت عابد گفت ای جوانمرد نان خورش من اینست پس مشتی از آن گیاه بهم چید
و بخورد و بداد و از عسل شیرینتر و از گوشت پرقوت تر بود جوانمرد نیز پاره از آن گیاه بخورد پس امیر گفت مرا
دستوری ده تا اینجا باشم عابد گفت غذای من اینست اگر مدتی صبر توانی کرد باش گفت توانم پس مدتی
در آنجا بود تا اجلش فرا رسید بعابد گفت ای پیر کار من باخر رسیده چون مرا کفن کنی آنخط که در دست منست
مده کفن نه تا با من بگور آید چون پیر اینسخن بشنید گریان شد گفت ای جوانمرد کاش هرگز من ترا ندیده بودم تا امروز
برای من دردی نبود دید که این کوه تمام از سنگ است اینجا گور چگونه توانم کند جوانمرد گفت خدایتعالی
کار مرا بسازد در اینسخن بود که جان را بحق تسلیم کرد پس پیر او را غسل داد و بروی نماز کرد و بسیار بگریست تا گور
وی بساخت و او را بگور کرد آنخط را بدست وی نهاد روزی دید که بر سر آنگور جوان خلقی ایستاده
پیر آنخط برداشت و بیامد و نگاه میکرد دید نوشته ما پیر را از ضامنی در آوردیم و از آن

وعده که کرده بود جوانمرد را بهشت فرستادیم و گناه وی را جمله عفو کردیم و تو که زاهدی هر چند که
ضامنی کنی ما که خداوندیم بیامرزیم و عفو میکنیم پس پیر گریان شد آنخط را برداشت و نزدیک زاهد آمد گفت
آنخط را که بضامنی بدان جوانمرد داده برحمت حق پیوست و خدایتعالی حجت تو را بتو باز داد و هر دو
بسیار گریستند و این قصه در میان مردمان فاش شد بدین سبب او را ذوالکفل خواندند والله اعلم بالصواب

باب ۲۵ در صفت پیغمبران که زنده اند از حضرت رسول پرسیدند که یا رسول الله خبر کن
ما را که امروز چند پیغمبر زنده اند آنحضرت فرمود که امروز چهار پیغمبر زنده اند دو در آسمان و دو
در زمین اما آنها که در آسمانند یکی ادریس و عیسی و آنها که در زمینند یکی خضر و یکی الیاس و قصه عیسی چنان بود
جهودان قصد کشتن او کردند وی را بگرفتند و میکشیدند و سرزنش میکردند و میگفتند تو ای عیسی که مرده را
زنده و نابینا را بینا میکنی اکنون چرا از ما خود را نمیستانی و باز رهانی خود را پس او را بیاوردند
در میان خانه کردند تا روز دیگر او را بردار کشند پس چون شب اندر آمد خدای عزوجل جبرئیل را بفرستاد
تا عیسی را باسمان بردند بامداد جهودان جمع شدند و داری بزدند مهتر خود را گفتند که عیسی را از آنجا بیرون آور
چون مهتر ایشان در آنخانه رفت عیسی را ندید خدای عزوجل بقدرت خود مهتر ایشانرا بصورت عیسی گردانید بار
تا گوید که عیسی در اینجا نیست جهودان او را مانند عیسی دیدند پنداشتند که عیسی میخواهد بگریزد او را بگرفتند
و بزدند او را بردند هر چند فریاد میکرد که من عیسی نیستم و مهتر شمایم سخن وی را نشنیدند هر چند زاری و فریاد
زیاد کرد که من عیسی نیستم او را دشنام دادند که تا کی سخن دروغ میگوئی که ترا هیچ سود ندارد و هر چند فریاد
کرد جهد نمود فایده نداد پس او را بردار کشیدند و سنگسار نمودند آخر الامر او را بصد خواری و زاری
بدوزخ فرستادند چون بحقیقت معلوم کردند که مهتر خود را بدوزخ فرستاده بودند از این سخن همه مسلمانان

غمناک شدند و پنهانی برای عیسی سکر بیشد هیچ کدام حقیقت از امید شد این زن بود و لی از انجا الله

خواندند و بروزگار عیسی بیمار بود شکر و راو در ابنز دیک عیسی آوردند پیش ردی عیسی شرم سید اشت و در عقب

سر عیسی شد و دست خود را بر پشت عیسی نهاد خدا تعالی از برکت عیسی او زن را شفا داد او زن عیسی را بسیار دوست

داشت چون این زن شنید هر شب به بام آمده میگریست پنداشتی که عیسی را بر دار کرده اند پس چون هفت روز

بر آمد خدا تعالی بعیسی وحی کرد گفت من تر از دشمنان نگاه داشتم اکنون بزمین شو و قوم خود را دعوت

کن تا بهر گوشه روند و دین ترا زنده دارند و بنده گان مرا علم اموزند دیگر ضعیفه صالحه را فریاد رس

که از غم تو شب و روز گریان و نالان است و چون بزمین رسی اول کسی را که بینی در آن کوه بین پس عیسی

از آسمان بزمین فرود آمد و در کوهی از کوههای فلسطین نزول نمود آن کوه روشن گشت چون روز دیگر شد مریم

بدان کوه بر آمد از تنگی دل همان ساعت عیسی را بدید از پای افتاد بگریست پس عیسی مادر را گفت خدای

عز و جل مرا از شر دشمنان نگاه داشته و آنرا که بکشتند مهتر ایشان بود خدای عز و جل صورت مرا

باو داده تا قوم او پنداشته که مرا میکشند او را بکشتند ای مادر دل فارغ دار برو و یاران مرا

بخوان مریم برفت و یاران عیسی را بخواند در پنهانی و خبردار کرد ایشان همه شادی کردند بکوه بر آمدند

و عیسی را بدیدند و عیسی ایشان را وصیت کرد که هر یک را بجائی فرستاد تا خلق را شریعت آموزند پس عیسی ایشان و ضعیفه را

بدرود کرد باسمان شد و خدای عز و جل لباسی از نور در او پوشانید و طبع فرشته کار او بوی داد و اکنون در

بیت المعمور در آسمان چهارم میباشد چون روز قیامت نزدیک شود و دجال لعین بیرون آید بعد از آن عیسی

از آسمان فرود آید بزمین و دجال را بکشد و کارهای مردم را باصلاح آرد و خدمت حضرت قائم محمد مهدی

باشد و همه جهان از ابرار عدل و داد کند چنانکه گرگ و میش با همدیگر بسر برند و کودکان با مار در آن

بازی کنند و چهل سال بماند و از امت محمد زنی را بگیرد و از آن زن فرزندان آورد و بر دین پیغمبر باشند بعد

از چهل سال او را اجل رسد و در روضه حضرت پیغمبر او را دفن کنند و حضرت رسول فرمود که خدا علم آب نکند

امتی را که اول ایشان من باشم و آخر ایشان عیسی و حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه و علی آبائه

و پیغمبرانیکه در زمین هستند یکی خضر یکی الیاس است و در آنوقت که حضرت موسی بدید نخضر اند او را

دریافت دید که در میان دریا خفته و گرداگرد وی سبز شده و خضر یکی از لشکر ذوالقرنین بود ذوالقرنین

گرداگرد عالم بگشت پس خضر بچشمه حیات رسید و از آن آب بخورد بدان سبب زنده بماند و پیوسته در

میان دریاها باشد هر که در دریا غرق شود اگر خضر در آن دریا باشد بفریاد وی رسد چون آخر الزمان آید

گناه و معصیت در میان مردم ظاهر شود قران از میان خلق بیرون برند خضر را اجل در رسد و از

دنیا برود و الیاس اندر بیابانها باشد و بعضی گفته اند که هر سال چون محل حج شود خضر و الیاس هر دو

در عرفات حاضر شوند و یکدیگر را ببینند و موی سر یکدیگر باز کنند و بروند تا سال دیگر و بعضی

گفته اند الیاس نیز در آسمانست و یک پیغمبر در زمین بود و چنان بود که کافران قصد کشتن وی کردند الیاس

گریخت و اندر کوهها بود تا هفت سال چون عاجز شد بار دیگر بآبادانی آمد در خانه پیره زنی پنهان شد مدت

شش سال در آن خانه عبادت میکرد پیره زن را فرزندی بود مبتلا بود الیاس دعا کرد حقتعالی او را عافیت داد گفته اند

که الیسع نیز با وی بود هر جا که رفتی با او رفتی تا روزی الیاس دعا کرد گفت الهی مرا از دست این کافر باز رهان

خدا تعالی فرمود دعای تو مستجاب کردم در فلان روز بصحرا رو و چون مرکبی بینی بر وی نشین و ترس

و چون وعده آن روز رسید الیاس بیرون رفت و الیسع با وی برفت زمانی بودند پس اسبی دیدند آتشین الیاس

بر وی سوار شد و الیسع گفت ای پیغمبر خدا مرا چه میفرمائی الیاس در رفتن بود سخن نتوانست گفتن گلیم خود را

سوی الیسع انداخت یعنی ترا خلیفه خود کردم بعد از آن الیسع پیغمبری یافت و الیاس با سما رفت همچ
فرشتگان بر وی مرکب گشت خدا تعالی را عبادت میکند تا روز قیامت باب ٢٦ در صفت سخن گفتن
طفل از حضرت رسول پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را که کدام کودک بود اندر شکم مادر سخن گفت آنحضرت
فرمود که بدانید که او عیسی بود چون مادرش را ملال گرفتی و دلتنگ و تنها شدی هر دو با یکدیگر سخن گفتندی چون
مادر عیسی بکاری مشغول شدی آواز تسبیح کردن عیسی را شنیدی والله اعلم بالصواب باب ٢٧ در صفت
بردن پیغمبران را بآسمان از حضرت رسول پرسیدند یا رسول الله خبر کن ما را که از پیغمبران که خدا
ایشان را بآسمان برد آنها کدامند آنحضرت فرمود که اول آدم بود که چون او را بیافرید اسپی
برای او خلق کرد از مشک سفید و نام آن اسپ میمون بود فرمود که بر آن اسب سوار شد و فرشتگان
همراه او بودند آسمانها را تماما بگشت و دیگر ادریس بود قصه او یاد کرده شد و دیگر عیسی و دیگر
خواجه کائنات و خلاصه موجودات پیغمبر ما بود که شب معراج او را بآسمان بردند و این خبر مشهور
و معروفست دیگر هارون بود که او را بآسمان بردند بعد از مرگ و چنان بود که هارون را اجل
نزدیک رسید خدا تعالی وحی فرمود بموسی که یا موسی هارون را زنده گانی نمانده است باید که فلان جا ردی لنا
پس موسی با هارون بیرون آمد تا بجائی رسید که آنجا درختی بود میوه دار که هر میوه در دنیا بود در اندرخت بود دیگر
هارون بدانجا رسید گفت ای برادر مرا خواب گرفت یکساعت در این تخت بخوابم بعد از آن
روانه شویم موسی گفت روا باشد پس هارون بر آن تخت بخفت پس جان هارون را بر گرفتند آن تخت
را بآسمان بردند موسی تنها بماند گریستن گرفت و بنی اسرائیل را گفت که هارون برادر مرا سر
وفات یافت مردمان سخن او را است ندانستند و گفتند موسی هارون را از حسد کشت اکنه

وی فصیح تر بود مردمان سر ورا دوست تر میداشتند چون این خبر فاش شد موسی قوم خود را گفت
ایقوم من پیغمبر خدایم نه هارون برادر من بود گفتند آری گفت من چنین بکنم و گمان بد بر من مبرید هیچ
فایده نداشت تا موسی بخدا نالید انگه خدا تعالی بفرمود تا تخت هارون را بدنیا آوردند بنی اسرائیل
او را بدیدند که بر آن تخت خفته هارون بسخن در آمد با قوم خود گفت ای مردمان من بمرگ خود مردم و کسی مرا
نکشته است آنگاه بنی اسرائیل قرار گرفتند که موسی راست میگفت باب ٣٨ در صفت عصا زدن
موسی بر سنگ از حضرت رسول پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را که آن سنگ که موسی عصا بر آن زد چگونه
سنگی بود آنحضرت فرمود که علمای پیشین در آن خلاف کرده اند گویند که موسی جامه بر وی نهاده بود
جامه موسی را برداشتند و هر گاه موسی را آب بایستی عصا بر وی زدی پس قوم نزدیک موسی
آمدند بنالیدند جبرئیل آمد گفت خدا تعالی میفرماید آن سنگ را که چندین مدت همراه خود داری عصا بر
آن زن موسی بفرمان ایزد تعالی عصا بر آن سنگ زد دیگ چشمه آب از او روان شد چنانچه دوازده چشمه پیدا
شد قوله تعالی و اذ استسقی موسی لقومه فقلنا اضرب بعصاک الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا قد
علم کل اناس مشربهم پس موسی عصا بر آن سنگ زد بقدرت خدا تعالی آب دوازده انگشت و ان دوازده
سبط بودند که آمدند و هر یک از جوی آب برداشتند و بکار بردند بجهت طهارت و شتران آب دادن و
جامه شستن و هر چه خواستند و چون خواستند که روانه شوند آن سنگ را از جا بر گرفتندی و روانه شدندی همراه
خود بردندی باب ٣٩ در صفت زنده شدن پیغمبران از حضرت رسول پرسیدند که یا رسول الله
خبر کن ما را که چند پیغمبر بودند که مردند و باز خدا تعالی ایشان را زنده گردانید آنحضرت فرمود شش
پیغمبر بودند و این قصه معروفست و چنان بود که روزی عیسی بجائی میرفت و قوم جهودان نشسته بودند

چون عیسی را دیدند بانگ بر کشیدند که آمد اینجا دوی ساحر نابکار عیسی چون این سخن بشنید اندوهناک
و دلتنگ شد بگریست که مادر او را زنا کفتند پس عیسی گفت بار خدایا مرا بیافریدی بقدرت خود و من
بنده و توام مرا فرستادی بدین قوم نه خود آمده ام بار خدایا لعنت کن و رسوا کن خلق گردان ایشان را که مرا دشنام
دادند و مادر مرا بد و ناسزا کفتند پس خدای تعالی دعای او را مستجاب کردانید آن جهودانی که او را دشنام داده
بودند همه خوک و بوزینه شد فزعی در میان خلق افتاد پس نزدیک مهتر خود که نام او یهودا بود آمدند و تدبیر
کشتن عیسی کردند پس این خبر بعیسی رسید بگریست و پنهان شد مدتی پیدا نشد آخر او را یافتند و بگرفتند چنانکه
بعضی در قصه او یاد شد پس چوبی بیاوردند و بر زمین فرو بردند خواستند که عیسی را بر آن برانند که کردی و
فزعی پدید آمد چنانکه خلق یکدیگر را ندیدند پس خدای تعالی جبرئیل را بفرستاد تا دست عیسی را بگرفت و از
میان جهودان بیرون برد جهودان بخود مشغول بودند خدای تعالی شبه عیسی را بر یهودا انداخت پس چون ظلمت
و تاریکی بر طرف شد جهودان یهودا را خیال کردند عیسی است بر او سیلی میزدند و بر رویش میکشیدند جفا
و زجر عظیم بدو میکردند پس عاقبت او را بدار کشیدند هر چند میگفت که من عیسی نیستم سخن او را باور نکردند و او را
تیرباران کردند برای آزار و خواری بسیار او را بکشتند پس خدای تعالی جان عیسی را بر گرفت سه ساعت بیجان
افتاده بود بعد از آن جان دیگر بر تن وی فرستاد زنده کرد بقدرت کامله خود او را بآسمان بردند
و دیگر عزیز بود که او را زنده کردانید و قصه او گفته شد دیگر جرجیس بود دیگر هارون بود و او نیز کشته شد
اما بروایتی آنستکه هارون را اجل فرا رسید و خدای تعالی در دل موسی انداخت تا با هارون بکوهی رفتند
و هارون را در آن کوه اجل فرا رسید پس بروی نماز گذارد و او را دفن کرد چون باز آمد بنی اسرائیل گفتند هارون را
تو کشتی هر چند موسی گفت من هارون را نکشتم و او بمرگ خویش مرد سخن او را قبول نکردند پس موسی بخدای تعالی بنالید

خدا فرمود یا موسی بنی اسرائیل را بر سر قبر هارون بر موسی ایشان را بسر قبر هارون برد پس موسی دعا
کرد هارون سر از قبر بر داشت آنگه موسی گفت ای هارون من ترا کشتم گفت نه بمرگ خویش مردم زیرا که
زندگانی من همین بود موسی گفت ای برادر باز گرد بجای خود چنانکه بودی در ساعت بفرمان رب العزت از دیدن
ناپدید شد و همچنان شد که در اول بود و دیگر یونس بود و قصه او چنان بود که الیاس از دست کافران گریخته بود
چنانکه یاد کرده شد چون هفت سال بر آمد باز بابادانی آمد بخانه مادر یونس آمد و پنهان شد و یونس
در آن وقت شیر میخورد مادر او متی نام داشت و دو پیغمبر را بنام مادر خوانند یکی عیسی ابن مریم یکی یونس بن متی
و مادر یونس الیاس را خدمت میکرد تا شش سال در خانه وی بماند پس الیاس دلتنگ شد و آغاز کوه رفتن نمود
و برفت مدتی در کوه بود و مادر یونس در فراق او میگریست و یونس با الیاس در آن خانه بسلامت بود چون الیاس بکوه
رفت یونس بیمار شد و مدتی بیمار بود در آن بیماری وفات یافت پس مادر یونس را دو مصیبت شد جزع و فزع
زیاد کرد و پیوسته اضطراب و زیادی میشد تا هفت روز از مرگ یونس بر آمد با خود گفت برخیزم ازین
کوهها بیرون روم پس از رو برفت و الیاس را بیافت و در پای وی افتاد و بسیار بگریست و زاری و خواهش
نمود الیاس گفت من آن توانم کردن که خدا خواهد مرا فرماید مادر یونس چندان بگریست که الیاس را
بر وی رحمت آمد و دو رکعت نماز گذارد و دعا کرد خدای تعالی بقدرت خود یونس را زنده کردانید
تا آنوقت که پیغمبری فرود آمد چنانچه در قرآن یاد کرده است و ان یونس لمن المرسلین باب در صفت
اصحاب الرس از حضرت رسول پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را که اصحاب الرس کدامند
و صفت ایشان چگونه است آنحضرت فرمود که اصحاب الرس قوم انطاکیه بودند و چنان بود که
چون خدای تعالی عیسی را بآسمان برد دو تن را فرستاد بسوی انطاکیه که تا ایشان را بخدای تعالی خوانند و بعضی

گویند که آنها رسولان عیسی بودند والقول الصحیح نزد است چنانچه خدای تعالی در قرآن میفرماید اذ
ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث فقالوا انا الیکم مرسلون و بعضی گویند که این هر دو نفر یکی یحیی
و یکی یونس بود و نیز گویند مقاتل بن سلیمان و محبوب بن قریش بودند و نیز گویند یکی شمعون و دیگری توبان
اند و بعد بیامدند تا انطاکیه و پیغام خدا را بگذاردند و روزگاری در میان ایشان بودند ملکی بود در آن شهر از فراعنه
و نام وی فطیحن بود پس این رسولان در میان آمدند پیش او رفتند و پیغام خدای عزوجل را بگذاردند پس
ملک خشم آلود گشت پس بفرمود تا ایشانرا هر یکی صد تازیانه زدند و بزندان کردند پس این خبر بعیسی رسید
مهتر یکه نام او شمعون بود بفرستاد و گفت برو یاران خود را نصرت کن پس شمعون بیامد و در آن شهر
فرود آمد و منتظر میبود که روزی فرصت کند و کاری کند شمعون مردی خوش محاوره و خوش لقا بود
پس امیر او را بپیش خود طلبید و از شمعون او را خوش آمد او را مصاحب خود کردانید چنانکه یک
یکدم بی او نتوانست صبر کردن چند روز با امیر نشست و از امیر خاطر جمعی یافت روزی گفت ای زندگانی
ملک دراز باد چنین شنیده ام که درین شهر دو تن آمده اند دعوی پیغمبری میکنند و ملک ایشانرا بزندان
باز داشته ملک گفت چنین است پس شمعون گفت ایملک از ایشان هیچ پرسیدی این خیال چگونه است
و ایشان چه میگویند و پیغام که میگذارند گفت از خشم و غضبی که داشتم نپرسیدم شمعون گفت اگر ملک صواب
بیند ایشانرا بخواند تا من از ایشان احوال پرسم تا ببینم چه میگویند ملک در ساعت بفرمود تا ایشانرا حاضر
کردند و بمجلس بخواند پس شمعون روی با ایشان کرد که شما را که فرستاده و چه میگوئید گفتند الله خالق کل
شئ یعنی آنکس ما را فرستاده که آفریدگار همه چیزهاست شمعون گفت صفت او چه گونه است گفتند
یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید هر چه خواهد کند و هر چه خواسته کرد شمعون گفت حجت دارید بدینگونه

که میگوئید گفتند نابینا را بینا کردانیم شمعون گفت اگر ملک صواب بیند بفرماید تا یک نابینا را پیش آرند
تا ببینم چگونه او را بینا کنند پس ملک بفرمود تا یک نابینا را بیاوردند که مادرزاد بود دست بدعا
بر داشتند و گفتند خداوندا بقدرت خود این نابینا را بینا کردان که حجت باشد در ساعت بفرمان
خدای تعالی آن نابینا بینا شد شمعون گفت ایملک اگر صواب بینی خدایان خود را بخوان تا ایشان هم چنین
کنند ملک گفت از این سخن ما خجل کردیم و از تو پنهان نمیکنم که این خدایان ما هیچ نتوانند کرد این بت سنگ
کر و بی بصیر است خود نشنود و نه بیند و سود و زیان نتواند کرد پس ملک روی بدیشان نمود گفت خدای که
شما را فرستاده مرده را زنده تواند کرد یا نه اگر مرده را زنده تواند کرد چنانکه نابینا را بینا کرد باور کردم
گفتند اگر زنده خواهید کردانیم بفرمان خدای تعالی پس بآن روز یکی مرده بود از نزدیکان ملک بود پدرش
حاضر آمد و هفت روز از مرگ او گذشته بود گفتند او را زنده کنید ایشان دعا کردند در ساعت بفرمان
رب العزت گور از هم باز شد و مرده زنده شد سر از گور برآورد و گفت ای مردمان بگروید بخدای تعالی
و بدانید که هفت روز است که من مرده ام مرا بهفت وادی آتش بگردانیدند و لیکن این زمان دیدم که
آسمان گشاده است و فرشتگان تمامی بمشاهده این سه جوان ایستاده اند و بر ایشان دعا میکنند
ملک گفت آن سه تن کدام اند اینها دو تن بیش نیستند گفت دو تن اینها که ایستاده اند و یکی آنکه پهلوی تو
نشسته است پس پیغمبری شمعون آنساعت ظاهر شد و روایت دیگر آمده که پادشاه این مملکت را دختری او
که مرده بود بدیشان گفت دختر مرا زنده کنید تا من شما را راست گویم ایشان چو شنیدند بر گور او نزدیک گور
دختر رفتند ملک با سپاه خویش نظاره میکردند پس ایشان ندا کردند در ساعت بفرمان خدای تعالی
گور از هم باز شد دختر سر برآورد و گفت ای پدر زینهار از این کرده ای پشیمان شو بخدا ایمان بیاور که اگر ایمان نیاوری

جاویدان در دوزخ گرفتار بمانی پس رو بشمعون کرد گفت بازگردانید مرا چنانکه بودم که از اینها
هیچ نگردند و ایمان نیاوردند پس شمعون دست دراز کرد پاره خاک انگور را برداشت و بر روی نهاد و گفت
بازگرد بفرمان خدای تعالی در ساعت بازگشت چنانکه اول بود پس هیچکس از آن شهر و از آن
دیار بوی نگرویدند مگر یک نفر که او را حبیب نجار میگفتند که در دکان خویش نشسته بود کار میکرد
پیغمبران را بدید و گفت شما بچه کار آمدید گفت ما آمده‌ایم تا خلق را بخدا خوانیم تا بوی ایمان آورند و بتان را
بشکنند حبیب گفت شما چه مزد بما طمع دارید گفتند ما هیچ طمع نداریم و ما را الخیر شما حاجت نیست الله
حبیب گفت بگرویدیم بخدای تعالی و به پیغمبری شما اقرار داریم آنگه تیشه برگرفت و بر گردن خود نهاد
و بشتاب بیامد نزد ملک و گفت ای ملک بخدای عزوجل بگروید و ایمان آورید قوله تعالی یا قوم اتبعوا
المرسلین اتبعوا من لا یسئلکم اجراً وهم مهتدون ملک در خشم شد گفت ای حبیب از دین خود بگشتی
و با ایشان گرویدی و ایمان آوردی اکنون من ترا جزا دهم پس بفرمود اهل شهر و جماعت خود تا او را
بدان تیشه پاره پاره کردند و چندان سنگ و چوب بروی زدند که با زمین پست شد که لعنت برایشان
باد و جان حبیب از تن وی برآمد و جان وی را بهشت بردند از راحت و آسایش را دید گفت ای کاش قوم
بدانستند که ایمان بخدای عزوجل چه فایده دارد و جزای مسلمانان را چه میدهد و اندر آیند تا تمامی کافران
ایمان آورند چنانچه خدای تعالی میفرماید یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین یعنی
کاشکی ایشان بدانستند که بدین ایمانیکه من آوردم و بدین کلمه توحید که گفته ام خدای تعالی چه فضل و احسان
کرده و کرم فرموده تا ایشان نیز بتمامی از سر اخلاص ایمان آورده بهشت جاودانی میرسیدند حضرت رسول
فرمود که پیشروامتان سه کس‌اند محمدم حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین علی ابن ابیطالب است پس ملک بفرمود

که پیشروامتان موسی خرقیل مومنست و پیشروامتان عیسی حبیب نجار است پس فرمود تا آن هر سه پیغمبر
را شهید کردند و اندر چاهی انداختند و سنگ گران بر سر آنجا نهادند و اصحاب الرس اینها بودند
که قصه ایشان مذکور شد پس خدای تعالی از جهت خون آن پیغمبران بر آن قوم خشم گرفت و جبرئیل را بفرستاد
تا دست بر آستانه آن شهر زد و بانگی برآورد چنانکه از هول آن بانگ یکتن در آن شهر نماند از هیچ آفریده قوله
ان کانت الا صیحة الی آخر باب در صفت اصحاب اخدود و از حضرت رسول پرسیدند
یا رسول الله خبر کن ما را که اصحاب اخدود که بودند آنحضرت فرمود بدانید که اصحاب اخدود مردمانی بودند
که اندر حد نجران و حد یمن بودند پس از پیغمبر با چهل سال ایشان را ملکی بود نام او یوسف و ایشان مغان بودند و اندر الشهر
مردی بود انجیل خوان و این مرد پسر خود را بفرستاد بنزدیک جادوئی تا جادوئی آموزد در راه بتخانه عابدی
بود پس چون آن کودک بر در خانه العابد گذشتی آواز العابد را شنیدی که انجیل خواندی پس کودک را
نیکو آمدن انجیل میل بهم رسید روزی کودک بنزدیک عابد آمد گفت ای عابد مرا شریعت آموز پس عابد
وی را شریعت آموخت و پدر او چنان میدانست که پسر او نزد جادو میرود تا چند روز برآمد کودک روزی
از نزد عابد برگشته بود بیامد اژدهای عظیمی دید که بر سر راه ایستاده و خلق را از راه بازداشته چنانکه هیچکس را
یارای آن نبود که از آنجا بگذرد پس کودک گفت اگر دین العابد برحقست خدای تعالی مرا از شر این اژدها برهاند و بر
وی ظفر دهد پس سنگی برداشت و بنزدیک اژدها آمد و سنگ بینداخت و بر اژدها زد بدان زدن اژدها هلاک
شد مردمان همه متعجب شدند بعد از آن کودک بازگردید و نزد عابد رفت و او را از این احوال خبر داد
عابد گفت ای پسر بر دوست تو کاری عظیم برآمد و نام تو اندر جهان فاش گردد اما من طاقت هلاک شدن ندارم
مرا بکسی نشان مده پس آن خبر در شهر فاش شد که فلان کودک اژدها را بکشت بیک سنگ

پس مردمان شهر بنظاره او آمدند و ویرا امید دیدند و ملک الشهر را عم زاده بود نابینا و جوانی نیکو و خوش لقا
چون بمقصد شنید برخواست و بنزدیک آنکودک آمد و او را گفت که این اژدها را تو کشتی گفت من نکشتم خدای
من کشت نابینا گفت کدام خدا اگر خدای دیگر بجز خدای ما هست کودک گفت بلی خدائی هست که آسمانها
و زمینها را آفریده است و آنچه در میان آنهاست خلق کرده و بحکم و فرمان اوست و قادرست بر هرچه خواهد
پس نابینا اندیشه کرد و گفت اگر راست میگوئی از خدای خود بخواه تا چشم مرا بینا کرداند و آنکودک عبد الله
نام داشت گفت اگر چشم تو بینا شود بدو ایمان میاوری و ترک بت پرستی میکنی گفت بلی آنگه عبد الله دست
بدعا برداشت گفت الهی تو اگاهی که این نابینا راست میگوید چشم او را بقدرت خود روشن گردان
پس عبد الله هنوز در دعا بود که چشم نابینا روشن شد بقدرت حقتعالی و خوشحالانه بسوی ملک باز رفت
و از شادی بروی پای خود بند نمیشد چون ملک متعجب شد گفت ترا که بینا کرد گفت الله ملک گفت
الله کیست گفت خدای دنیا و آخرت ملک در خشم شد و گفت اینسخن را از کجا آوردی و تو بدین سخن که آموخت
از اینسخن بازگرد و بکیش خود بازگرد و توبه کن که اینسخن دلپذیر نیست اگر باز نگردی ترا عقوبت کنم پس آن جوان
گفت من باز نگردم هرچه خواهی بکن که من از اسلام باز نگردم ملک بفرمود تا اره بیاوردند بر سرش نهادند
پس گفت بدین خود بازگرد جوان قبول نکرد بقول خود ثابت بماند پس آن نومسلمان را بدو نیم کردند و فرمود
کودک را بیاوردند بادی گفت اینهمه فتنه از تست و ازین عابد پس بفرمود تا عابد را هم حاضر کردند و بدین
نوع بکشتند پس عبد الله را گفت از دین مسلمانی برگرد عبد الله گفت معاذ الله که چنین کاری کنم آنچه خواهی
بکن که من از دین اسلام باز نگردم آنگه ملک او را بدست عوانان خود سپرد گفت بر سر فلان کوه دست و پا بسته
بزیر اندازند پس عوانان او را بردند بر سر آنکوه تا فرود اندازند کودک دست بدعا برداشت گفت

یارب شر ظالمانرا باز دار در ساعت بفرمان رب العزت زلزله در آنکوه افتاد و عوانان همه سرنگون
افتادند از کوه بر زمین و بمردند عبد الله بسلامت بازگشت در پیش ملک بایستاد و گفت ای ملک از
کفر و ضلالت بازگرد و طریق اسلام بازگیر ملک او را بدید گفت ای عبد الله ترا کی رها کرد گفت الله
تعالی گفت آن جماعت که ترا برده بودند کجا رفتند عبد الله گفت به بدترین عذابها بمردند ملک در
خشم شد و گفت خدای تعالی چنین حکم کرد تا از شر ایشان ایمن شوم ملک در خشم شد گفت اینرا ببرید در
میان دریا اندازید تا هلاک شود آنگاه جماعتی از ظالمان و عوانان ملک او را ببردند در کشتی
نشانیدند و اندرون دریا رفتند خواستند تا کودک را از کشتی بیرون اندازند کودک گفت
بارخدایا شر اینانرا از من بگردان در ساعت زلزله در کشتی افتاد و عوانان بدریا افتادند و
هلاک شدند عبد الله بسلامت بیرون آمد بقدرت حقتعالی پیش ملک باز آمد و گفت ای ملک بخدای عز
و جل ایمان آور بار دیگر ملک در خشم شد و دشنام داد و گفت بر من استهزا میکنی بفرمود تا ویرا پیش من هلاک
کنید پس شمشیر آوردند او را نشانیدند هرچند ضربت زدند کارگر نیفتاد و او را اذیت نرسانید پس عبد الله
بخندید و گفت ای ملک دل تو کور است و عقل تو زایل که صنع خدا بر تو اثر نمیکند ای بیخبر بخدا نیک آنچه
در دنیا و ما فیها است آفریده ایمان بیاور پس مردمان چون آنحال را دیدند با یکدیگر گفتند سخن آنکودک
حقست و آنچه گوید صدقست پس در آن روز بسیاری از آنقوم ایمان آوردند پس آنکودک گفت
تو مرا نتوانی کشت مگر چنانچه من فرمایم ملک گفت تو چه گوئی گفت بفرما تا تمامی الخلق بصحرا روند و مرا
تو بر تخت خویش نشین و مرا بردار کن و بگو که کمان و تیر حاضر کنند و تیری برداری بنام خدای اینکودک
بیندازی و مرا هلاک کنی چون اینسخن بشنید روز دیگر امر کرد تا خلایق بصحرا رفتند از مرد و زن و بنده

وازاو وکوچک وبزرگ پس امر کرد تا داری برسرپا کردند برابر تخت ملک بدنشستند وکودکرا بیاوردند بر
دار کشیدند انکه ملک بیامد بر تخت خود نشست وتمامی خلق بنظاره ایستاده بودند پس ملک کمان برداشت وتیر
بران نهاد کفت بنام خدای اینکودک وتیر بینداخت تیر بر بناکوش کودک آمد کودک دست بر بناکوش
خود نهاد کفت لا اله الا الله عیسی روح الله وجان بداد پس مردمان انحال بدیدند کفتند دین اینکودک بر حقست
پس بسیار بروی بکرویدند ملک عاجز شد چون انحال بدید کفت اینکودک برمن ظلم کرد ومرا بغیرت
ودین پدران مرا تباه کرد امیر امر کرد تا دروازهای شهررا ببستند وکنده کندند وهیزم بیاوردند واتش در
افکندند وافروختند تا تمامی پر از اتش شد انکه مردمان را بفرمود تا از دین اینکودک برکردید مردمان کفتند باز نکردیم
امیر کفت هر که از دین اینکودک باز نکردد اورا در اتش اندازم پس الظالمان مردم را بکرفتند ودر اتش می انداختند
تا زنیرا بیاوردند ان زن سه فرزند داشت اورا کرفتند کفتند از دین کودک بر کرد برنکشت پس یکی پسر اورا
در اتش انداختند دیکر باره اورا کفتند که از دین کودک بر کرد برنکشت پسر دیکر اورا انداختند برنکشت پس قصد
کردند طفل شیرخواره اورا بیندازند بفرمان رب العزت بآواز آمد بزبان فصیح کفت ای مادر مهربان زنهار
که از دین حق برنکردی که برادران من در بهشتند واینک من نیز میروم تو نیز ما در خواهی آمد پس اورا وپسررا نیز
در اتش انداختند وبسوختند پس خدا تعالی برایشان خشم کرفت وهمان اتش در هوا شد چون بر سرایشان فرود آمد
کافران وهمه شهررا بسوخت تا زمان حضرت رسول خدا نامه از یمن رسید که انجا مردی یافته ام ومرده
که دست بر بناکوش خود نهاده چون دست وی از کوش برمیداریم خون جاری میشود وچون دست ویرا بجای
میکذاریم خون بازمی ایستد حضرت امیر المؤمنین فرمود که اورا عبد الله نامست واورا بروزکار اصحاب اخدود
بکشتند چنانکه هست در زیر خاک کنید وبکذارید که قیامت چنان برخیزد پس خدا تعالی شود در قصه اصحاب اخدود

ایمن بود که کذشته شد قتل اصحاب الاخدود النار ذات الوقود اذ هم علیها قعود وهم علی ما یفعلون بالمؤمنین شهود

باب چهل ودوم در بیان بهشت ساختن شداد بن عاد از حضرت رسول پرسیدند که یا رسول الله
خبر کن مارا که از بندکان خدا که بود که دعوی خدائی کرد وبهشت بنا نمود آنحضرت فرمود که او شداد بن عاد
بود که شهرستان زرین بنا نمود نام اورا بهشت نهاد وقصه او چنان بود که اورا کفتند که پیغمبران میکویند
که خدا تعالی بهشتی آفریده از زر وسیم آن ملعون چون دعوی خدائی میکرد کفت من نیز در دنیا چنین شهری
بنا کنم ودر انزمان که معاویه در دمشق بود شخصی بود که اورا عبد الله پلاسه نام بود ووطن او
در یمن بود واورا شتری بود غایب شد پس او رخت بر شتر دیکر بست وبرنشست وروی بصحرا نهاد
وبطلب شتر رفت تا به بیابانی رسید از دور اورا نظر بقصری افتاد بنزدیک آمد دید مرغزاری خرم
ودرختان بسیار وابهای روان وشهرستان عظیم واندر انشهر کوشکهای بسیار وغرفهای بیشمار
پس عبد الله از شتر فرود آمد وزانوی شتر را ببست وبکوشک داخل شد چون انکوشک را بدید متحیر شد
در حیرانی وبیخودی کفت مکر اینجایکاه در خواب می بینم وکوشکی دید از زر وسیم چنانکه وصف اورا در
سالهای دراز نتوان کرد وحق تعالی در قران یاد کرده الم تر کیف فعل ربک بعاد ارم ذات العماد التی
لم یخلق مثلها فی البلاد پس عبد الله زمانی بکشت واز اشجارهای درختان پاره بشکست والجواهر ومروارید
پاره برکرفت وجوالها پر کرد بر اشتر نهاد ومهار شتر بکشید وبخانه خود آورد چون بمقام خود باز آمد مال فراوان
بیاورد داراو پرسیدند اینمال از کجا آوردی واینمال در دست تو چه میکند پس خبر بامیر بن دادند
که چنین شخصی پیدا شده مال فراوان وجواهر بسیاری بهم رسانیده ونمیدانیم از کجاست پس امر اورا
بخواست وکفت اینمال را از کجا اوردی کفت بیابانی بقصری رسیدم والقصر در بیابانی از زر وسیم

بود صفت او را گفت که خاکش از مشک و عنبر و درختها تمام از جواهر مکلل کردانیده اند و درختان از زر
و جواهر و کوشکهای هر یک بنوعی دیگر که عقل باور نمیکند و چه بها از زر سرخ و سنگریزها از لعل و یاقوت
و زبرجد پس امیر یمن در ساعت نامه بمعویه نوشت که اینجا مردی است که او را عبد الله بلابه میکویند
و بغایت مفلس و درویش بود اکنون می بینم که مال فراوان بدست آورده و خرج میکند از او پرسیدم که این مال
از کجا آوردی گفت بقصری رسیدم و صف القصر میکند چنانکه حقتعالی صفت بهشت را در قران کرده چون
این خبر شنید جواب نامه نوشت که او را نزدیک من فرست پس امیر یمن عبد الله را روانه شام کرد عبد الله چون
بنزدیک معاویه رسید آنچه دیده و همراه آورده بود از هر چیزی بخدمت شام برده بود پس جائی برای او ترتیب دادند و او
را فرود آوردند معاویه از او احوال پرسید عبد الله همان گفت که با امیر گفته بود پس معویه گفت هرگز چنین
قصری که تو میکوئی در عالم نیست مگر حضرت سلیمان را که ملک اینجهان را ایزد تعالی باو داده بود و عالم و عالمیان را مسخر کردانید
و اندر کتبها خوانده ایم هرگز در روی زمین چنین قصری نبوده عبد الله گفت ای امیر نشانه او با منست پس از مروارید
و جواهرها پیش معاویه نهاد معاویه بر دست بمالید و مغلطانید پس گفت تا پاره را بشکستند تمامی
ان حوالی را بوی مشک و زعفران فرو گرفت پس معاویه ندیمان را گفت این راز که بر سیم ندیمان گفتند زندگانی
ملک دراز باد اگر کسی از آدمیان این احوال را داند کعب الاحبار است که او بسیار کتب خوانده معاویه
گفت راست میکوئی آنگه عبد الله را جائی فرود آوردند نامه نوشت کس فرستاد کعب الاحبار را خبر کرد چون
نامه بکعب الاحبار رسید بتعجیل هر چه تمامتر متوجه حضور او شد چون داخل مجلس معاویه شد او را پرسید و بنواخت و نیکو
بنشاند و زمانی با یکدیگر حدیث کردند بعد از آن گفت یا کعب میکویند که در دنیا شهرستانی است زرین و سیمین
و عمودهای وی از جواهر است تو دانی که این شهرستان در دنیا هست کعب الاحبار گفت بلی شنیده ام که از دنیا بیرون رود

کسی احوال از من نپرسد مگر شما را کسی از این شهرستان خبری گفته معاویه گفت بلی کعب الاحبار گفت راست
بود درست پس فرمود تا او را در جائی نیکو فرود آوردند هدیه فرستاد تا از روز پیاسود و روز دیگر او را
بخواند و ندیمان را حاضر کردانید عبد الله را پادر دوار پس پشت او نشانید چنانچه وی را ندید
آنگه معاویه گفت ای کعب الاحبار ما را خبر کن از آن شهرستان کعب گفت ای معاویه بدانکه شهرستان ارم است
چنانچه در قران مجید نازل شد الم تر کیف فعل ربک بعاد نام آن شهرستان ارمیست که شداد ابن عاد ساخته و قصه او چنانست
که عاد را دو پسر بود یکی را نام شداد و دیگر را شدید چون عاد بمرد پسران بپادشاهی رسیدند هر دو کافر و ستمکار بودند
پس خزانهای پدر را جمع کردند و بر سر ایشان لشکر بسیار جمع شد و همه ملکان روی زمین را مقهور کردند تمام
ولایتهای ایشان را بگرفتند تا چنان شد که همه جهان را بگرفتند و چندی برایند مدت بگذشت پس برادر
که شدید نام داشت بمرد و بدوزخ پیوست پس شداد بماند و تمام خزائن و دفائن شدید بدست شداد افتاد
و عالم بر او قرار گرفت و پادشاه تمام عالم شد و کسی او را مانع نبود شداد در آن که گفتند که اندرین جهان
پیغمبرانند که خلق را بخدای تعالی میخوانند و عبادت میفرمایند و وعده میدهند ایشان را بهشت خدای عز و جل
شداد گفت بهشت چگونه باشد گفتند بهشت خشتی از طلا و خشتی از نقره است صفت او چنین و چنان است
که گفته اند شداد گفت که اگر خدای تعالی ملک آسمانست من ملک زمینم باید که مرا نیز چنین بهشتی باشد او وعده بفردای
قیامت میدهد من خود نقد اندر زمین بسازم تا جماعتی که مطیع و منقاد من باشند همین بهشت ایشان را انعام نمایم
ایشان را گفت بروید بر کرد جهان بگردید تا هر جا که زمین خوش آب و هوا و خرم باشد از برای من بهشت
بنا کنید و عمارت زرین و سیمین و ستونهای یاقوت و مروارید و زمرد و جواهرهای الوان بسازید پس
انجمن بفرمود تا ندیمان صد هزار سرهنگ نامزد کردانید هر یک را هزار مرد بداد و جمله صد هزار

تا اگر وه کوشکها و قصرهای بسازند خشتی از زر و خشتی از سیم بیکدیگر پیوسته و کنگرهها از مروارید و در شهرها
باغها بنا کنند و درختهای زرین و سیمین بسازند و جویهای شیرین شراب و عسل روان کنید و تختها و سریرها همه
از زر سرخ کنید و خاک وی را از زعفران و سنگریزههای او را از زمرد و مرجان کنید تا مر اینجهان مانند
آسمان بهشتی باشد چنانکه ملک ما را هست سرهنگان گفتند اینهمه جواهر و زر و لعل و مروارید
از کجا آوریم گفت نمیدانید که همه در جهان از آن منست بروید در همه کوهها و کانها که در آنجا زر و سیم باشد
و هرکجا که معدن جواهر است همه را جمع کنید و غواصان را اندر دریا بفرستید و در همه خزانها هرکجا عنبر
و مشک و کافور باشد همه را جمع کنید پس غواصان را در دریا بکار کردند و اندر کانها کارکنان بکار
داشتند و بشهرها غلامان فرستادند و مالهای مردم را اسیر گرفتند زرگران زر میگداختند و سوداگران جواهر جمع کرده
میفرستادند تا چندان جواهر و زر و سیم جمع کردند که قیاس نداشت پس کعب الاحبار گفت ای امیر در کتب
چنین آورده اند که سیصد و شصت امیر بودند همه با تاج و تخت پس این سرهنگان برفتند و ده
دو سال گرد جهان بگردیدند تا جائی را اختیار کردند که آنجا خوش و خرم بود شهرستانی بنا کردند و چنین
گفته اند که در حدود شام است پس اتفاق کردند و فرود آمدند و لشکرها خیمهها زدند و بنا نهادند چشمهها و کارکنان
بکار مشغول شدند و هرچه گچ بود شیر و روغن میسر شد که این بنا دیری در روی زمین بماند آنکه فرش نقره بگداختند و
در ریختند تا همه روی زمین از زر و سیم شد پس آنچه را از مرجان کرده بودند مرصع کردند و ستونها که از زمرد و یاقوت کرده
بودند بپا راستند پس بالای آن ستونها کوشکها برکشیدند چنانچه بلندی آنها پدیدار نبود و خشت از زر و سیم بهم بافته
کردند اندر آن کوشکها خانها و صفهها بیاراستند و کنگره از گوهر شب افروز و مروارید غلطان و یاقوت
قیمتی کردند همه درختان زرین و سیمین کردند و ته جوی در وی روان کردند یکی از خمر و یکی از شیر و یکی

از عسل بعلم و جادوئیها چنان باشند که از حال خود برگردند و عنبر و کافور سرشتند بر دیوار باغها
اندوده بودند که معاویه گفت چند روز در او کار میکردند گفت سیصد سال تمام شد پس امیر معاویه گفت در کتب
چنین نوشته اند هفتصد سال عمر او بود سیصد سال در طفلی و بعد از پدرش با برادرش بشراکت پادشاه
بودند و باهم بسر میبردند و بعد از برادر خود چون پادشاهی بر او مقرر گشت و مسلم شد هوس کرد بهشت بسازد
مدت سیصد سال دیگر این بهشت تمام شد پس خبر آوردند که شهرستان ارم تمام شد دیگر گفت گرد اگرد
آن شهرستان حصنی و حصاری باشند و اندر آن شهر از سنگ رخام باشد و در بیرون آن شهر هزار کوشک بنا کنند
با میدانها و باغها و تا نشینان و کارداران من آنجا باشند و اندر آن شهرستان بجای سنگریزهها
در و مرجان و عقیق و فیروزه ریزند و بر آن درختان مرغان بسازند زرین و سیمین و چشمهای ایشان از لعل
و مروارید و بالهای آنها از جواهر گوناگون و تختی بسازند از زر و جواهر و چهار درخت زرین چهار گوشه تخت بسازند
و بر سر درختان همای و عقاب بسازند و آیینهای چینی و بلور در دیوارها نهند پس چنان بود که آفتاب بر بلور میتابید
و در عکس بلور عود آتش گرفته و عود میسوخت و از مرغان آن منقارها مشک و عنبر فرو ریختی چنانکه تمام قصر خوش کشتی پس
مدت صد سال بسر رفت شداد رو بندیمان کرد گفت کار بسازید تا بشهرستان ارم بعد از مدت یکسال
یراق رفتن میکردند تا کارها ساخته شداد بیرون آمد با لشکر خود و خاصان و سرهنگان و لشکرگاه بزدند
بر صفتی که هیچکس ندیده بود منزل بمنزل بیامدند تا رسیدند بنزدیک شهرستان ارم چونکه بیک منزلی رسیدند
فرود آمدند منتظر بودند که علی الصباح بشهرستان ارم روند چون شب در آمد حقتعالی فرشته را فرستاد تا بر ایشان
بانگی بزد چنانکه لشکر شداد زهره شان ابشد و جانها را بمالک دوزخ سپردند و هلاک شدند و یکی زنده نماند
و دیگران لشکر با نزدیکی ندید قوله انا ارسلنا علیهم الصیحه پس کعب گفت ای امیر صفت آن شهر زیاده از آنستکه

بیان کنم و حسب حال میشود اکنون آن شهرستان چنانست که خدای تعالی از چشم خلق پنهان کرده و در توریة
چنان خوانده‌ایم که یکنفر از امت محمد بشتر جستن آنجا برسد و آن شهرستان را ببیند و باز آید وصفت آن شهرستان
کوید مردمان او را راستگو و استوار ندانند و دروغکو دانند انکه معاویه کفت آن مرد که آنجا رسد او را هیچ نشانی
داده اند کفت بلی آن مرد را نیز صفت خوانده‌ایم و علامت او این باشد که سرخ چشم و کج بینی و کوتاه بالا و بر
ابرویش خالی بود پس بر آن جماعت نگاه کرد چشمش بر عبد الله افتاد کفت این مرد است که بر آنجا رسیده
معاویه بجهة آزمایش کفت این مرد چاکر دیرینه من است و هرگز از من جدا نشده است و غایب نگشته
کعب کفت اگر ندیده آخر خواهد دید چون آخر الزمان شود خدای تعالی در زمان محمد مهدی صلوات الله
علیه آن شهرستان را آشکار خواهد کرد تا خلق اندر آن روند و نظاره کنند پس معاویه کفت یا ابا اسحق خدای تعالی
ترا علم بسیار داد و کعب کفت هیچ چیزی نیست که خدای تعالی در توریة یاد نکرده باشد انکه کعب را نعمت
و خلعت بسیار داد و کعب را باز فرستاد و کفت برد آنچه او در وی از آن تو باشد که کسی را کاری نیست
این بود قصه شداد بن عاد که با خدای تعالی برابری میکرد و بهشت ساخت ناندیده هلاک شد باب
صحیفه‌های داود از حضرت رسول پرسیدند که یا رسول الله خبر کن ما را که صحیفه‌ها که جبرئیل نزد داود آورد
و آنچه مسائل بود تا معلوم شود آنحضرت فرمود بدانید که مسائل آن بود که جبرئیل بیامد و کفت یا داود این مسئله‌ها
از فرزندان خود بپرس تا هر که جواب داد او را نایب مناب و خلیفه خود گردان تا بعد از تو مملکت وی را بود داود آن
داود زنی خواسته بود آن زن با داود شرط کرده بود که مرا از تو پسری آید او را ولیعهد خود کنی داود او را
اجابت کرده عهد کرد که خلاف آن نکند پس خدای تعالی فرمان داد تا صحیفه و نگینی از یاقوت از
بهشت برای داود آوردند آن یاقوت مربع بوده و همه مرغان و دیوان مطیع و منقاد وی باشند

پس جبرئیل آن نگین را بداود داد و کفت ای داود فرزندان خود را جمع کن و این مسئله‌ها از ایشان بپرس هر که
جواب دهد او را خلیفه و نایب خود گردان و مملکت را بدو سپار داود فرزندان خود را جمع کرد و مسئله‌ها را از
ایشان پرسید هیچ یک جواب نداد مگر حضرت سلیمان ع اول مسئله این بود فرزندان آدم کمترین چیزی چیست
کفت درویشی و فقر و فاقه و بیچارگی و مفلسی داود کفت بهترین و خوشترین چیزی اندر جهان چیست سلیمان
کفت توانگری داود کفت بدترین چیزها در دنیا چیست سلیمان کفت زن بد ناسازکار نافرمانبردار
کفت دورترین همه چیزها چیست کفت آنجهان کفت بلندتر از آسمان چیست کفت عدل سلطان و داد
داد مظلومان داود کفت توانگرین عالمیان کیست سلیمان کفت خرسندی و قانع شدن داود کفت
سخت‌تر از سنگ چیست سلیمان کفت دل کافران داود کفت از آتش سوزنده‌تر چیست سلیمان کفت
حرص سلیمان کفت زنده بیشتر است در دنیا یا مرده سلیمان کفت مرده زیرا که آنچه مرده اند که مرده اند
و آنچه هست شد خواهند مرد داود پرسید که آبادانی بیشتر است یا ویرانی سلیمان کفت ویرانه زیرا آنچه
ویرانه است که هست و آنچه آبادست ویران خواهد شد داود کفت مرد بیشتر است یا زن سلیمان کفت زن
زیرا که آنچه زنند که هستند و آنچه مردنمایی که بفرمان زن میروند زنانند داود مناجات کرد بار خدایا آنچه فرمودی سلیمان
جواب داد خطاب الهی رسید که انگشتر و ملک با او واگذار و او را ولیعهد خود گردان پس داود چنین کرد
داود ملکش عظیم بود و پیغمبر مرسل بود و همه عالم در تحت تصرف وی بود والله اعلم در قدرت
حق نظاره کردن چه خوش است و از مردم بد کناره کردن چه خوش است هر دل که در راه الهی نبود
اندل بهزار پاره کردن چه خوش است آنجا که کمال کبریای تو بود عالم نمی از بحر عطای تو بود باب
در صفت بلوقیا و رسیدن او بگور سلیمان از حضرت رسول پرسیدند یا رسول الله خبر کن ما را که گور سلیمان در کجاست

و چگونه است آنحضرت فرمود بدانید که حضرت سلیمان بر تخت خفته است اندر هفتم دریا جزیره ایست و اندر آن جزیره
بر آن تخت خفته است و همچنان است که چون سلیمان بیت المقدس را بنا کرده بود و پس چون تمام شد خود بمسجد اندر
آمد بر عصا تکیه کرد و بایستاد و نظاره میکرد پس ایزد تعالی هم بر آن عصا که تکیه کرده بود و نظر میکرد او را قبض روح کرد پس
جسم او همچنان بر عصا تکیه کرده بود و هیچ کس گستاخی نمیتوانست نمود تا بدانند که از دنیا رفته است یا نه
پس چون جسم او سه روز از مسجد بیرون نیامد تقدیر چنان بود که ارضه برفت و ارضه موری بود که چوب را میخورد آن عصا
را بخورد و آن عصا شکست و سلیمان از پا در افتاد و مردمان بدانستند که سلیمان مرده است بعد از آن او را
برگرفتند و غسل دادند و بروی نماز کردند هم بر آن تخت نهادند و چادری بروی کشیدند پس دیوان
تخت را برداشتند و از هفت دریا بیرون بردند و در آن غار که الحال هست بنهادند الحاصل تا آنجا
رسیدند دو کس که یکی بلوقیا دیگری عفان بود قصه بلوقیا چنان بود که اندر بنی اسرائیل مردی عاقل
و دانشمند و توانگر بود و همه علما از وی علم آموختند و فرا گرفتند و او را پسری بود نیکو روی و پاک
اعتقاد با صیانت و امانت و دیانت بلوقیا نام داشت چون پدرش وفات یافت بلوقیا بجای
وی بنشست و بنی اسرائیل را علم می آموخت و ایشان را پند و وعظ میفرمود پس روزی چند بر آمد
یکروز بلوقیا خزانهای پدر را میدید از زر و سیم و جواهر و مروارید و عود و عنبر تا رسیدند بدر خانه که قفل بود
بلوقیا از خازن پرسید که اندر این خانه چیست خازن گفت پدرت همیشه مهر کرده بمن سپرده بود هرگز نمی گشوده
بود که در این خانه چیست بلوقیا گفت تا آهنگر را حاضر کردند در را بگشادند در خانه رفتند درجی دیدند از
آبنوس و باب طلا نوشته در آن نگاه کردند تمامی وصف سید دو سرا محمد مصطفی بود که پدر بلوقیا از
توریه بیرون آورده و باب طلا نوشته پنهان کرده بود تا کسی بر پیغمبر ما نگرود و ایمان نیاورد پس بلوقیا

چون او را بدید بسیار غمگین شد و خسته خاطر شد و گفت پدر من بر خود ظلم و ستم نمود و خود را گمراه کرد و اسید
و خود را ابد الاباد بدوزخ گرفتار گردانید و وصف محمد را پنهان نمود که مردم بآو ایمان نیاورند پس روزی
بنی اسرائیل را بخواند و گفت ای مردمان بدانید که پدر من جور کرد وصف حضرت محمد را از شما پنهان نموده بود
بیائید تا برای شما بخوانم پس چون بنی اسرائیل برخی از آن صفت شنیدند بسی شاد شدند و بر بلوقیا دعا کردند
بر پدرش نفرین کردند گفتند اگر از بهر حرمت تو نبودی ما او را از گور در میآوردیم و استخوان او را میسوختیم بلوقیا گفت
ایشان را فایده ندارد حقتعالی جزای او در دوزخ گردانید و بعذاب الیم گرفتار شد بعد از آن صفت
حضرت رسول را باز بتوریه بنوشت و بنی اسرائیل را علم آموخت و نصیحت فرمود تا مدتی بر آمد روزی
وصف و نعت خواجه دو سرا میخواند و در توریه مینوشت که ناگاه بتوفیق حضرت الهی دوستی و محبت
حضرت رسول در دل وی کار کرده پس صبر و قرار از دل وی برفت و بسوی مادر رفت و گفت ای مادر
بدانکه ایزد تعالی خدمت ترا بمن فرض کرده بر من واجبست اکنون مرا قصد سفر افتاده باید که مرا دستوری
دهی تا بطلب حضرت محمد روم باشد که ایزد تعالی مرا از امت او گرداند پس مادر وی را دستوری داد بعد
از آن بلوقیا برگ سفر ساخت و روی بشام نهاد و در آنجا زورقی نشست از راه بادیه به بیت المقدس آمد
و پدرش را در آنجا دوستی بود نام وی عفان چون بآنجا رسید او را بدید احوال خود باز گفت عفان را
نیز با او همراه شد تا آنکه بجزیره رسیدند که در آن جزیره ماران بودند هر یک چون شتری بزبان فصیح میگفتند
لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله حقا حقا بلوقیا چون از ماران شنید دوستی محمد در دلش زیاد گشت
اعتقاد او صافی تر شد و حقتعالی کرامت داد تا هر دو دریا را گشت و همه خلق دریا را بدید خلایق دریا
با وی سخن گفتند و تسبیح حضرت بدو رسید و بسلامت بیرون آمد چون باز بجزیره رسید ماران بسوی

او آمد لرزه بر اندام او فتاد ماران از او سؤال کردند بلوقیا گفت من از فرزندان آدمم و طلب محمد
بیرون آمدم بدینجا که رسیدم ماران گفتند ما آدم و ترا نشناسیم ولیکن حضرت محمد و وصی او حضرت امیر المؤمنین
علی را شناسیم بواسطه آنکه ما را فرموده اند که پیوسته بگوئیم لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله
حقا حقا بلوقیا گفت شما چه مارانید گفتند ماران دوزخیم هرگاه دوزخ دم زند ما از دوزخ دور افتیم
بلوقیا گفت در دوزخ محمد را دانند و شناسند گفت بلی دانند زیرا که این کلمه در دوزخ نوشته است
در بهشت و دوزخ هیچ آفریده نیست که محمد و علی را نشناسد بلوقیا گفت شما اکنون بدوزخ باز روید گفتند
لابد برویم زمانی بودند بعد از آن ماری بیامد و ماری کوچک بر گردن او نشسته همه ماران جمله از وی
بگریختند و بانگ بر بلوقیا زد و گفت ای آفریده خدا تعالی تو چگونه اینجا آمده و چرا اینجا آمدی بلوقیا گفت
بطلب محمد بیرون آمدم تا بوی بگروم مار گفت حضرت محمد در آخر الزمان آید چرا که او پیغمبر آخر الزمان است
بلوقیا گفت تو چه ماری بدین مهیبی و صلابت که همه ماران از تو میگریزند گفت بدان و آگاه باش که ایزد مرا
مهتر ایشان گردانیده و هرچه اندر دنیا مار هستند از من میترسند و اگر نه از بیم و هول من بودی دنیا را خراب کردندی
و یکتن در روی زمین نماندی بعد از آن بلوقیا ویرا بدرود کرد و بر رق نشست پس عفان گفت ای برادر آمدن محمد
دور است و ما چندان عمر نیابیم که ویرا دریابیم ولیکن ترا چاره نشر مایم تا بپادشاهی برسی و چندان عمر یابی
که ویرا ببینی بلوقیا گفت چه بهتر از این است پس عفان رفت و صندوقی آهنین بساخت و دو قدح سیمین بساخت
پس آن قدح را یکی پر از شیر کرد و یکی پر از خمر پاره از توشه بر داشتند و در صندوق نهادند و سر صندوق را استوار
کردند بار بر نهادند و روانه شدند بلوقیا گفت کجا میروی گفت بیا به الجزیره ماران روم چون بدانجا
رسیدند عفان صندوق بنهاد و خطی کشید سر صندوق را باز کرد و شیر و خمر را در آنجا نهاد خود پنهان شد

وعزائم خواندن گرفت زمانی شد انماران بیامدند سر بر آن خط نهادند و انمار کوچک بیامد بر گردن
مار بزرگ نشسته بوی بیافت و از گردن انمار بزرگ بزیر آمد و در صندوق شد و از آن شیر خورد
و مست شد و در صندوق بخفت عفان بدوید و سر صندوق را ببست و بر داشت و روانه شدند و بلوقیا
را گفت بیا تا برویم که مراد حاصل شد چون برفتند بهر درختی و نباتی و گیاهی که رسیدند با ایشان
بسخن در آمدی و گفتندی که ما بچه کار آئیم و بچه چیز میشائیم و ایشان نسخه میگردند تا رسیدند در درختی
بزرگ و آن درخت بسخن درآمد که هر که از شاخ و برگ من برگیرد و بر پای مالد بر روی دریا چنان رود
که بر روی زمین میرود عفان گفت که باید این را بدست آوریم صندوق نهادند و از آن درخت بازه
برگرفت و شاخی چند از او بشکستند و بکوفتند و در شیشه کردند بعد از آن سر صندوق را باز کردند انمار از
صندوق در آمد و بر هوا پرید و گفت شما دلیر بندگانید بر حقتعالی اما آنچه شما طلب میکنید نخواهید یافت
بعد از آن قدری آب برگرفته بر کف پا مالیدند و بر روی آب روانه شدند تا به الجزیره رسیدند و تخت
سلیمان را دریافتند دیدند که بر آن تخت خفته و چادری بر روی وی کشیده و دست راست
بر سینه خود نهاده و دست چپ بر ناف خود و انگشتر در انگشت پس عفان قصد انگشتر کرد بلوقیا را گفت
نترسی و دل از جا نبری که اگر انگشتر را بچنگ آریم ملک دنیا بما بار گردد تو نام خدا تعالی
و اسماء اعظم میخوان آنکه عفان رو بجانب تخت نهاده بنیاد عزائم خواندن گرفت و پیشتر رفت اژدها
دید بزرگ که از زیر تخت پدید آمد و یکی در پائین و اژدها بفرمان خدا تعالی باواز آمد بزبان فصیح گفت ای
بندگان خدا بار گردید با پیغمبر گستاخی مکنید عفان جواب نداد التفات نکرد بار دلیرانه پیشتر رفت اژدها
نعره کرد و اژدها بدمید که تمام آن غار بحکم خدا پر از آتش شد پس عفان بسوخت و از ترس جان بلوقیا

انجا را مشاهده کرد باز کردید بیامد جوانی را دید که بر اژدهی در رسید بلوقیا بروی سلام کرد جواب
داد گفت این چه گستاخی بود که با پیغمبر خدا میکردی بلوقیا گفت الحمد لله خدا که مرا اندین امر
گناهی نیست مقصود من این بحر بستی است که عفان کرد سزای خود را دید و بد و رسید آنچه رسید چونکه خواست که
اندر گذرد بلوقیا گفت بدانچه اینکه شما را بیافریده بگوئید که شما چه کسانید پس چون سوگند داد بایستاد
گفت من جبرئیلم و آن دیگری که برابر من روانست میکائیل است ایزد تعالی ما را بفرستاد تا بیائیم و عفان را
هلاک کردانیم چون این سخن را بگفتند ناپدید شدند آنگه بلوقیا از آن آب بر کف پا مالید و بر روی آب
روانشد پس رسید بجزیره خوش آب و هوائی درختان میوه دار پس بلوقیا خدا را حمد کرد و ثنا گفت
و دست دراز کرد گفت بسم الله خواست که از آن میوه ها پاره بخورد ناگاه مردمانی دید که اندر هوا
سواره میآیند و هر یک بزبان فصیح میگفتند لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله حقا حقا پس در رسیدند
و بلوقیا را برداشتند نزد امیر خود بردند جوانی دید نیکو روی و نیکو خوی بلوقیا بروی سلام کرد جواب
سلام باز داد گفت تو کیستی و از کجا آمده بلوقیا گفت من از فرزندان آدمم و بطلب محمد بیرون آمده ام
تا او را دریابم و بوی ایمان آورم و بدینجا افتادم امیر گفت وقت بیرون آمدن محمد حال نیست که او پیغمبر آخر
الزمانست و در آخر الزمان ظهور میکند اکنون بطعام حاجت داری بگو بلوقیا گفت ایزد تعالی شما را از چه آفریده است
امیر گفت بدانکه ایزد تعالی اندر دوزخ دو چیز آفریده یکی بصورت گرگ و یکی بصورت شیر و اصل ما از ایشانست
بلوقیا گفت رحمت خدا بر شما باد و نزد ایشان ماند تا روز دیگر اسبی بیاوردند برقعی بروی او کشیدند امیر
گفت این اسب را دریا بر ندارد و اما ما تو را بر او نشانیم و باید که در راه فرود نیائی و تازیانه بروی نزنی
چون بولایت ما رسی پیری و جوانی بینی این اسب را بده و بیا پس بلوقیا را بر اسب نشانیدند و اسب بر هوا بلند شد

و پریدن گرفت تا نماز شام بپرید پس نزدیک آن پیر و جوان که امیر نشان داده بود رسید چون ورا ملاقات
کردند جوان گفت هلاک کردی این اسب را بلوقیا گفت چرا هلاک کردم بیشتر از ده فرسنگ راه نیامده ام
پیر گفت ای بر مار اکی دریافتی و در گذشتی بلوقیا گفت امروز پیر گفت ای بیحاصل پنجاه راه آمده و میگوئی
ده فرسنگ یا کمتر آمده ام بلوقیا از این سخن متعجب بماند پس اسب را بایشان سپرد و در گذشت دیگر باره از آن
آب بر کف پا مالید و روی آب روانشد تا آنکه بکوهی بلند رسید که سر بهوا کشیده و فرشته بر سر
آنکوه ایستاده بزبان فصیح میگفت لا اله الا الله محمدا رسول الله علیا ولی الله حقا حقا پس بلوقیا
بروی سلام کرد گفت تو چه کسی و چه خلقی گفت فرشته ام که خدا تعالی حفظ اینجا را بدست من
کرده است بلوقیا از او در گذشت تا رسید بجزیره فرشته را بر تختی دید نشسته و لوحی در پیش خود نهاده
در آن لوح نظر میکند پس بلوقیا بروی سلام کرد پرسید تو کیستی و چکار میکنی و این خط است که بر لوح نوشته است گفت
بدانکه ایزد تعالی افزونی و نقصان شب و روز را بدست من کرده است و خطهای سفید افزونی روز است و
خطهای سیاه حساب شبهاست گاهی اندر شب میافزایم و گاهی اندر روز بقدرت حق تعالی پس بلوقیا
از او در گذشت و برفت و بکوهی رسید که آنکوه سر بآسمان کشیده و سبزتر از زمرد و فرشته بالای آنکوه
نشسته بلوقیا بر او سلام کرد گفت تو کیستی و این چه کوه است بدین عظمت و بزرگی فرشته گفت اینکوه
قاف است که ایزد تعالی در قرآن میفرماید ق والقرآن المجید بلوقیا گفت از پس اینکوه چیست گفت زمینی است
که هفت مقدار دنیاست و پر از فرشته است و همه را تسبیح اینست میگویند لا اله الا الله محمد رسول الله علیا
و قفل بر اندر نهاده و فرشته بر آن در نشسته بلوقیا بروی سلام کرد گفت این در را بگشا تا من داخل
شوم فرشته گفت کلید این در با من نیست دعا کن تا خدا تعالی این در را بگشاید تا داخل شویم بلوقیا در

در ساعت دعا کرد فرشته از آسمان بیامد خشم آلوده بانگ بر بلوقیا زد گفت این چه گستاخی است
که با خدای تعالی میکنی در بگشاد گفت بسم الله تا کجا خواهی رفتن بلوقیا داخل شد تا رسید بدو کوه از زر و یکی
از سیم فرشته در آنجا نشسته بود بلوقیا بر وی سلام کرد و پرسید که اینها چه کوه هند فرشته گفت اینها گنج همه دنیاست
و هر چه در همه کوهها از زر و سیم است حاصل اینها از اینکوه است و من بدین کوهها موکلم بلوقیا گفت آن فرشته
که بغایت خشم آلود بانگ بر من زد و این در را باز کرد که بود گفت جبرئیل بود از سدرة المنتهی بیامد و این
در بگشاد بلوقیا از وی درگذشت رسید بجزیره دید که یکی را غل در گردن نهاده اند و زنجیر و بند بر پا
بسته اند گاهی فربه و گاهی لاغر میشود بلوقیا گفت تو کیستی و چه خلقی و چه گناه کرده که بدین عقوبت
گرفتار شدی گفت من عزازیلم و استاد فرشتگان و مقرب حضرت یزدان بودم در هفت آسمان و زمین
از من فاضلتر نبود و هیچ آفریده بعلم از من بهتر نبود ولکن از بهر آدم بر لعنت کردند و این عقوبت در پیش
من آمد از وسوسه رقم او بار بر خار من کشیدند و مرا از درگاه خود راندند و نام مرا ابلیس نهاد کاشکی هرگز
آدم و آدمی زاد پیدا نشدی در هر سال سه ماه مرا چنین بند بر نهند رجب و ماه شعبان و ماه رمضان
پس بلوقیا گفت چه حالتست که گاهی فربه و گاهی لاغر میشوی گفت هرگاه یکی از بندگان خدا گناهی
کنند من از شادی فربه میشوم و هرگاه توبه کنند و بطاعت مشغول شوند و استغفار کنند یا چیزی
بصدقه دهند من از قهر او لاغر میشوم ای دشمن آدم زاد چگونه در اینجا افتادی و بچه کار بدینجا آمدی من بهفت
دریا از دست آدمی نیز هم بلوقیا برگشت و گفت صد هزار لعنت خدا و رسول و ائمه معصومین و فرشتگان
و اتباع و لشکر تو و فرزندان تو باد از آنجا روانه شد و میرفت تا بجزیره رسید خلقانی را دید که هر یک چهار سر
داشتند یکی از پیش و یکی از پس و یکی از طرف راست و یکی از طرف چپ یکی روی چو نر روی آدمی و یکی روی چون

روی گاو و یکی چون روی نخچیر و یکی دیگر چون روی مرغان و آن روی که آدمی بود دعا میکرد سلطنت
که یارب روزی ایشان محمد فراخ گردان و آن روی که چو روی گاو بود دعا میکرد میگفت یارب روزی بر چهار پایان
امت محمد فراخ گردان آن روی که چو روی نخچیر بود دعا میکرد و میگفت یارب روزی نخچیران امت محمد فراخ
گردان و آن روی که چو روی مرغان بود دعا کرد و گفت یارب روزی برمرغان امت محمد فراخ
گردان پس بلوقیا بر ایشان سلام کرد و بگذشت دو جوان برابر وی در رسیدند بلوقیا بدیشان گفت
بدان خدای که شما را آفریده بگوئید شما چه کسانید و کجا میروید پس ایشان ایستادند و گفتند که ما جبرئیل
و میکائیلیم و ماری از ماران دوزخ بیرون آمده و بندگان خدا را عذاب میکند میخواهیم تا دیگر بدوزخ
باز بریم پس بلوقیا بر اثر ایشان روانه شد گفت تا به بینم چگونه ماری است پس چون بدان جزیره رسید کوهی
دید سیاه چون بنزدیک آنکوه رسیدند آنکوه بر خود جنبیدن گرفت و سیصد فرسنگ پهنای آن مار بود
و درازی او را خدا داناست پس چون مار ایشان را بدید از ترس نعره بزد که هر چه در هفت دریا بود
از جانوران از هیبت نعره آن مار بیهوش شدند پس جبرئیل و میکائیل سلسلها در گردن او کردند و
کشانکشان او را بدوزخ کشیدند بلوقیا از ایشان پرسید که در دوزخ ماری از اینها بزرگتر هست جبرئیل گفت در
دوزخ ماری باشد که اینمار در سوراخ بینی او جا کند از گوشش بیرون آید چون این خبر شنود بلوقیا سجده کرد گفت سبحان الله
الملک القهار پس بلوقیا ایشان را بدرود کرد و رفت تا بجزیره رسید که چندانکه چشم کار میکرد همه ریاحین و
باغ و بستان و درخت بود و مرغان بانگ بر آورده بزبان فصیح میگفتند لا اله الا الله محمد رسول الله علیا
ولی الله حقا حقا بلوقیا جوانی را دید نشسته و دو گور در پیش خود نهاده بلوقیا بر وی سلام کرد گفت
تو کیستی و اینگورها از آن کیست آن جوان گفت از پدر من است و من از بهر ایشان بدینجا آمده ام

بلوقیا از او درگذشت و میرفت تا بجزیره رسید که درختان بسیار و مرغان بیشمار بر اندرختان بانگ
برآورده بزبان فصیح میگفتند لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله پس یک درخت از همه درختان
بزرگتر بود دیدند مرغی بروی نشسته که از همه مرغان زیباتر و نیکوتر و پرهای وی از یاقوت سرخ و چشم وی از
گوهر و منقار وی از زبرجد و پاها از لعل و در زیر درخت خوانی دید نهاده و دستار خوانی بر سر آن مرغ نهاده بلوقیا
سلام کرد آن مرغ جواب داد گفت تو کیستی بلوقیا گفت من از فرزندان آدم و بطلب محمد بیرون آمده ام و او را
نیافتم و عمر خود را بدین هفت دریا گذاشتم و دیگر پیش راه خود دیده ام که بخانه خود باز آمدم و او را نیافتم
و باز زوم و مادری دارم پیر و ضعیف و نحیف مرا همه غم وی است بلوقیا چون این بگفت مرغ گفت خانه تو در کجا است
بلوقیا گفت در مصر است مرغ گفت از اینجا تا خانه تو سه هزار فرسنگ راه است بلوقیا بغایت غمناک شد و روی بآن
مرغ کرد پرسید که تو چه مرغی بدین خوبی و نیکوئی گفت از مرغان بهشتم چون حق تعالی آدم را بدنیا فرستاد تا زنده بود از
این خوان بخوردند چون از دنیا برفت از بعد او بفرستاد تا هر چه از غریبان و بیچارگان که بدینجا رسند گو نیکو
بخورند این بخورید بلوقیا گفت این خوان پدرم بوده است دستوری دهید تا از این خوان طعام بخورم
که مرا بطعام حاجت است مرغ گفت چندانکه توانی از این طعام بخور پس بلوقیا نشست و از این طعام
سیر بخورد و بفرمان خدای تعالی از آن هیچ کم نشد بعد از زمانی بلوقیا را دید که طعام میخورد بر بلوقیا سلام پیری رسید
و در نماز ایستاد پس چون سلام نماز باز داد گفت یا نبی الله این مرد غریبیست مادری دارد پیر و ضعیف و بطلب
محمد بیرون آمده است و عمر خود را بدین دریا گذارده اکنون میخواهد که بمادر خود باز رسد پیر گفت اینکار
سست مرغ گفت از اینجا تا خانه او سه هزار فرسنگ است بیکسال باید رفتن پیر گفت زودتر
باید که او را بمادرش برسانی مزد بمادر رسانیدن وی را خدای تعالی دهد مرغ گفت نیک شد فردا من

او را بمادرش رسانم بلوقیا ایشان را دعا کرد آن پیر خضر بود و گفت تو بیجا افتادی که هرگز از آدمیان
کسی بدینجا نرسیده بغیر از من بلوقیا گفت من بطلب محمد بیرون آمده ام تا بوی بگروم و از امت او باشم
خضر گفت وقت پیغمبری محمد هنوز نیست و او پیغمبر آخر الزمانست و تو چندین عمر نیابی که بوی برسی
چون شب درآمد بلوقیا پهلوی آن مرغ بخفت چون صبح بدمید مرغ برخواست و بلوقیا را گفت بر پشت من سوار
شو و چشم بر هم نه پس بلوقیا سوار شد و چشم بر هم نهاد مرغ اندر هوا شد زمانی در هوا پرواز کرد پس فرود
آمد و گفت چشم باز کن بلوقیا چشم باز کرد خویشتن را اندر مصر دید بر در خانه خود ایستاده پس مرغ او را دعا کرد
و وداع نمود مادرش در بام خانه بود طهارت میگرفت که نماز بامداد بگذارد که ناگاه آواز بلوقیا
بگوش او رسید نعره بزد از بام فرود آمد بلوقیا را در کنار گرفت بلوقیا در پای مادر افتاد پس مردم
خبر شدند همه بیامدند و بلوقیا را بدیدند و بسیار شادی میکردند خبر او پرسیدند بلوقیا هر چه دیده
بود و بر سر او گذشته بود حکایت کرد بعد از آن بلوقیا بنی اسرائیل را علم آموخت تا از دنیا
برفت و این سخن در میان مردمان باز ماند هم پند و نصیحت است و هم عبرت خداوند خرد را عجایبهای خدای
عز و جل را مشاهده کردن و قدرتها و رحمتهای وی و بکرم و لطف او امیدوار بودن و هو علی کل شیء قدیر
در بیان مکالمات حضرت موسی با جناب قدس الهی در کوه طور **منقول است** که چون موسی در کوه طور
با جناب ایزدی مناجات میکرد حق سبحانه فرمود که یا موسی اگر نه بهر سپاس کنندگان بودی از آسمان باران
نفرستادمی و اگر نه آن بودی که بندگان مرا یاد میکنند هیچ نبات از زمین نیامدی و اگر نه آن بودی که گویندگان
لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله مسلط کردمی دوزخ را بر اهل دنیا و اگر نه آن بودی که مرا خداوند
یکتائی و یگانگی میخوانند دور شدی از همه خلایق رحمت و شفقت من که خداوندم یا موسی اگر نه

انبوه دیگر مرا می پرستند و فرمانبرداری من میکنند و ملائکه کنه کاران و عاصیان یکطرفة العین تاخیر نکردمی
یا موسی بر تو باد که کبر نیاوری و گردن کشی نکنی که اگر همه خلق دنیا یکجهت کبر آورند همه را در دوزخ آورم و بعذاب
الیم گرفتار کردانم اگر همه تو باشی یا موسی اگر ابراهیم خلیل و فرزند او اسمعیل باشد که هردو دوست و برگزیده منند
یا موسی اگر امید داری که بتو نزدیک شوم چو سخن بزبان و چون سیاهی بچشم و چون روح بتن و از تو راضی شوم
موسی گفت میخواهم و از تو امید دارم ای پروردگار عالمیان فرمود که یا موسی بر تو باد بصلوات بسیار بر محمد
وصفی و حبیب من بفرستی که صلوات فرستادن براو موجب رفعت تو میشود چون موسی این شنید از منزلت
و بزرگی جاه محمد توریه از دست بینداخت و توریه نه لوح بود از یاقوت پس از عرق بروی پیدا شد
از مرتبه محمد بود آن لوح نه گانه شد سه گانه او باسمان شد و شش گانه دیگر بماند پس خداوند فرمود که یا موسی
آن لوح شش گانه را بردار انچه ترا امید هم از شکر کنندگان باش موسی گفت ملکا پادشاها پروردگارا این
چه محمد است که من بصلوات فرستادن بروی بتو که خداوندی نزدیک میشوم ندا آمد که یا موسی بدان
و آگاه باش که اگر نه محمد و آل او بودی بهشت از برای مطیعان او و نه دوزخ از برای عاصیان و دشمنان
او و اولاد او بیافریدمی ای موسی اگر تو مقر و معترف نشوی بفضل و کرامت محمد و آل او اقرار
و ایمان نیاوری و صلوات بروی نفرستی باتش دوزخ بسوزانم نه همین ملکه هر کس باشد اگرچه ابراهیم خلیل
و پسر او اسمعیل باشد موسی گفت یا رب چون باو اقرار آورم و گواهی بفضل او دهم و صلوات فراوان بروی فرستم مرا
دوست داری یا محمد را خطاب آمد که یا موسی ترا منزلت مکالمت است و محمد را منزلت دوستی اکنون بدانکه سخن
کوئی عزیزتر باشد یا دوست یا موسی مناجات تو با من بکوه طور سینا است و مناجات محمد در بالای عرش
ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی موسی گفت پادشاها بنی اسرائیل را دوست تر داری

یا امتان محمد حقتعالی فرمود یا موسی امتان محمد را از جمیع امتان پیغمبران دوست تر دارم که ایشان از همه
امتان بهترند موسی گفت بچه چیز ندا آمد که از کرامت محمد بده چیز دیگر گفت آن ده چیز کدامست فرمود
طهارت و نماز پنجگانه و روزه ماه رمضان و حج رفتن کسیکه استطاعت داشته باشد و نماز آدینه و زکوة مال
و شستن اعضا از جنابت و آبادانی کردن باریاض الجنة موسی گفت ریاض الجنة چیست فرمود که عالمان
امت محمد باشند که یاد کنند بزرگواری نعمتها و فراوانی نعمت و رحمت من و سختی عذاب من و هر که
از امتان محمد در مجلس علما بنشیند و سخن ایشانرا بگوش و هوش بشنود و عمل کند اگر بمقدار کوه احد گناه
داشته باشد چونکه از مجلس برخیزد هیچ گناه بر ایشان نماند و حقتعالی فرمود یا موسی محمد را دوست دار
همچو جان خود و امتان او را همچو امتان خود اگر دوست نداری نیکیهای تو را نیست کردانم که آنحضرت نزد
من رحمت و برکتست بر هر کس که ایمان آورد و صلوات بروی فرستد یا موسی چون روز قیامت شود جمیع
پیغمبران نفسی نفسی گویند و آنحضرت با رفعت امتی امتی گوید یا موسی چون بنی اسرائیل بپرسند که
محمد و آل او بیرون آیند و ایمان نیاورند مسلط کنم بر ایشان بلاهای دوزخ را بجائیکه فرشتگان را پند
که بر ایشان رحمت و شفقت کنند و اگر محمد را دریابند و متابعت وی کنند قدر و منزلت عظیمی باشد نزد
من یا موسی قرآن را بر محمد فرو فرستم تا هر کس که یک کلمه یا یک حرف رد کند او را در دوزخ فرستم و هر کس
از روی اخلاص بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله و نیکی برضا و خواست من و اندو بدی
بعمل و نفس خود او را آزاد کردانم از دوزخ ایمن کردانم از عذاب یا موسی هر که او بفرمود محمد و شریعت او
کار کند سختی جان کندن از وی بردارم و سوال منکر و نکیر را بر او آسان کنم و بر صراط او را بگذرانم
و دری از بوستانهای بهشت بر گور وی بگشایم یا موسی اگر ملکی یا پیغمبری ایمان بمحمد نیاورد در ارزدی

وی نباشد خوبی های ایشان را محو کنم و نامشان از میان نیکبختان بیرون کنم و در دیوان بدبختان نویسم
یا موسی چون روز قیامت شود دیگر بزرگوار ابراهیم خلیل از فرزندانش اسمعیل و اسحق و تو گریزان شوی از برادر خود
هارون و بیزار شود و دیگر نزد محمد از ایشان گناهکار خود و شفاعت کند ایشان را یا موسی هر گناه که ایشان کنند یکی را
بیکی کیفر کنم و هر یک از نیکی های ایشان را هفتصد کرامت کنم یا موسی هر کس یکبار صلوات بر محمد و آل او بفرستد
نزد من عزیزتر باشد یا موسی رحمت هزار جزو است یکجزو را از او ایشان جمیع پیغمبران قسمت کنم و نهصد و نود
نه جزو را دیگر ابر ایشان نمودم موسی گفت یا رب ایشان محمد بر تو عاصی نشوند ندا آمد که چندان عصیان
کنند که خشم من بر ایشان سخت شود و آتش دوزخ قصد ایشان کند چون ایشان بزبان بگویند
لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله آتش دوزخ از ایشان بگریزد موسی گفت درود
و صلوات بر محمد و گفت یا رب العزت حشر کن ما را با ایشان حضرت عزت فرمود چنین کنم پس
حق سبحانه و تعالی فرمود یا موسی بعزت و جلال خودم سوگند که بیافریدم پیش از نور محمد خلقی و دیگر نور
محمد را بیافریدم پیش از آسمانها و زمینها و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ بهفتصد
هزار سال و بیافریدم نور او را از نور خود و عرش را از چهار یک نور وی و کرسی را از شش یک نور وی
آفریدم و روز را از هشت یک نور وی و ماه را از دو یک نور وی آفریدم یا موسی محمد نوریست از نورهای من
یا موسی فراوان صلوات فرست بر نور من و دوست من و دوستدار محمد و آل او را تا نورانی گردانم
ترا در روز قیامت یا موسی امتان او در آخر الزمان بیرون آیند و ایشان وی در آخر همه ایشان باشند
و مقصود آنکه بسیار در زیر خاک نمانند پس گفت یا رب بر امتان واجب گردان دوستی محمد را تا
من بنی اسرائیل را ایمان فرمایم ندا آمد که یا موسی امتان محمد را دو رکعت نماز فرمایم پیش از آنکه روز برآید

و هر رکعتی چندان ثواب دهم که کسی نماز کند اول شب تا بروز پس چون نماز بامداد کنند در رحمت من باشند
تا پیشین و در پیشین چهار رکعت نماز بگذارد در آنوقت که خورشید میان آسمان باشد بدهم ایشان را در رکعت
اول آمرزش خود را و در رکعت دویم راضی شوم از ایشان و در رکعت سیم گردانم ترازوی اعمال ایشان را
به نیکی و در رکعت چهارم گشاده گردانم درهای بهشت را بر ایشان و در هر رکعتی نود حوری بر ایشان گرامی داشت
فرمایم که اگر یک انگشتی از انگشتان خود را در دنیا فرو گذارند نور آفتاب و ماه زایل شود و در پنهان من باشند
تا نماز دیگر یا موسی چون سایه هر چیز دو چندان شود فرمایم تا چهار رکعت نماز کنند و هر رکعتی چندان ثواب دهم
که یکسال روزه داشته باشند فرشتگان را برایشان فرو آرم تا آمرزش خواهند و سه رکعت نماز فرمایم چون
آفتاب فرو شود و هر رکعتی شصت رکعت قبول کنم و هر رکعتی هزار هزار نیکی بر اعمال او نویسم هزار هزار
بدی را محو نمایم و چهار رکعت فرمایم چون شفق فرو شود هر رکعتی ثواب یکسال روزه برای ایشان بنویسم و چهل
سال نماز که در حرم کعبه کرده باشند و قبر ایشان را نورانی گردانم تا روز قیامت و هر حاجتی که خواهند بدهم
و رضای من با ایشان نزدیک باشد و خشم من از ایشان دور گردد و روزه دارند ایشان در یکسال یکماه بدهم
ایشان را هر روز چندان ثواب که یکسال طواف حرم کعبه کرده باشد موسی گفت امتان محمد کدام روز
روزه دارند فرمود که روز ماه رمضان را یکماه بر ایشان فرض کرده ام و بدهم ایشان را هر روز هزار
رحمت و مغفرت در آن ماه شب لیلة القدر است پس آزاد کنم در آن شب هفتاد هزار کس از امت محمد و
هر یک از ایشان را هفتاد هزار و یکی بخشم از آنها که مستوجب دوزخ باشند از امتان او در روزه
باشند ده روز اول محرم پس بدهم ایشان را ثواب بنده که آزاد کرده باشند و بدهم ایشان را
ثواب حج و عمره یا موسی کرده باشند از امتان او یا موسی بوی دهن روزه داران

خوشتر از مشک است و هر روزی که روزه دارند یا موسی مر و رند مراست و من خود هم مزد روزه دا
ران که هیچ بیننده ندیده و نشنیده باشد و بر خاطر هیچکس نگذشته باشد یا موسی بهشت را دری است
که نام او باب الصیام است و بدان در هیچکس نرود الا روزه داران یا موسی روزه داشتن ایمنی است
از دوزخ و رستگاری از عذاب و روزه داران همان منزلت دارند که ملکان مقرب دارند یا موسی
محمد و امتان وی حج کنند و سنت ابراهیم بجای آورند و بدهم ایشان را ثواب یکسال روزه
و بنویسم ایشان را هفتاد هزار نیکی یا موسی امتان محمد گروهی بر بلندی روند بانگ نماز گویند
و مردم را بجماعت خوانند ایشان را چندان مزد بدهم بعدد هر چه شنیده باشد از پری و حیوانات
یا موسی امتان محمد زکوة بدهند و مبارک بگردانم ایشان را روزگار و احوال تا بخیر و خوبی بگذرانند
بگذرانم و بیامرزم و ایشان را نیکوئیها دهم بر ایشان رحمت خود را بیارایم و ایشان را از عذاب دوزخ سالم گردانم
یا موسی امتان محمد هر روز آدینه خود را بشویند و غسل کنند همچنان باشد که تمام گناهان از خود شسته باشند
و بدهم ایشان را ثواب هفتاد پیغمبر مرسل یا موسی بحق گفتار من که در روی زمین چیزی را دوست تر از توبه گناهکاران
ندارم یا موسی محمد و امتان او در تاریکی شب نماز کنند پس جزای ایشان چون جزای پیغمبران باشد
یا موسی هر آنکه نماز شب کند و استغفار کند و شکان من درخواهند امرزش او را بدیشان بعوض بهشت
بدهم و اجابت کنم دعای ایشان را یا موسی در بهشت عنبر سرشت درختی است که از طوبی
گویند و اصل او از زیر عرش است و شاخهای او بکوشکها فرود آورد و بعدد ستارگان شاخه دارد و هر شاخه
هفتاد گونه میوه آورد و هر میوه طعم او هفتاد بار شیرین تر از شکر و انگبین و نرم تر از مسکه و بوی وی خوشتر
از بوی مشک یا موسی چون جمع شود خلق اولین و آخرین و میوه از آن درخت بخورند یک ذره کم نباید یا موسی روزه

داران را استغفار کنندگان سحرگاه در زیر اندر جنت باشد و از دنیا بیرون نروند تا جای خود را در بهشت ببینند
و بنهم انعام روزه داران ایام البیض است و معنی ایام البیض آنست که سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم
از هر ماهی روزه دارند روزه داران ایام البیض جمع شوند در بهشت پس رویهای ایشان چو ماه
شب چهارده باشد در دست نامه باشد که بر آن نامه نوشته باشد برائة من النار یعنی رستگار شدید
از آتش دوزخ و این گشتید از عذاب دوزخ یا موسی استغفار کنندگان در سحرگاه ترازوی ایشان را
سنگین گردانم و قدمشان را استوار گردانم بر صراط یا موسی بعزت و جلال خودم سوگند که روزه
داران را چندان ثواب دهم و روشنائی چشم که بهشتیان حیران بمانند و هر که در دنیا خود را گرسنه و تشنه
بدارد و صابر باشد هر حاجت که در دل داشته باشد با وی بدهم و از او راضی شوم و بلا از وی بگردانم یا موسی
بعزت و جلال خودم سوگند که هر که نماز کند در شب از زمانیکه مردمان خفته باشند و امید میدارند من راضی گردم از
ایشان و شرم دارم که عذاب را بر ایشان مسلط گردانم اگرچه بوزن کوه گناه داشته باشد و اگرچه گناه
وی برابر ریگ دریاها باشد و اگرچه بعنان آسمان رسیده باشد یا موسی من بندگان عاصی و گنهکار رحیم
تا او یا موسی چون بنده از بندگان من گناه کند و از همسایه پنهان دارد که مبادا رسوا شود و میداند که من
میدانم و از من شرم نمیدارد من مطلع الاسرارم او را عذاب کنم یا موسی تو به از گناه هیچ چیز نیست که در هیچ
اعتقاد یا موسی بهترین بندگان من آنانند که توبه تازه کنند و گناه خود را فراموش نکنند و دشمن ترین در نزد
حق آنانند که طلب دنیا کنند و بعمل آخرت مشغول نشوند یعنی از فرمان خدا و متابعت رسول دست
بدارند و در آشکار مرا بپرستند و نهان گناه کنند و چنان کس منافق باشد یا موسی بر یتیمان چون پدر
باش مهربان و بر بیوه زنان چون شوی مشفق و بر غریبان چون برادر باش موسی گفت الهی فرمودی در بوستان جنت

کنم یا موسی رحیم باش بر مسکینان یا موسی شکر کن مر نعمتهای مرا که زیاد گردانم یا موسی کریم باش تا
ترا کریم گردانم در دنیا و آخرت یا موسی سلطان بخیل را عذاب کنم و کافر سخی را ببخشایم یا موسی کرم نمودن
و کریمی خلقی از اخلاق منست و هر کس که عادت کند شرم دارم که او را عذاب کنم اگرچه کافر باشد یا موسی
درویشان را چنان گرامی دارید که توانگران را و گرنه نیکیهای ترا محو کنم اگر به مسکینان و درویشان بدی کنی از
توانگران صدقه بستدی توانگر را ازین فرو بردمی یا موسی با مسکینان نشین که رحمت من از ایشان جدا نیست یا
موسی حاجتهای ایشان روا کن تا من از تو خوشنود شوم پس موسی گوید که بعد از آن هر روز و هر هفته در
خرابها میگشتم و در گوشها طلب درویشان مینمودم تا مردمان فقیران و دردمندان را میجستم و حاجات
ایشان را روا میکردم و خدا تعالی بفرشتگان فرمود که ای فرشتگان گواه باشید که از [illegible] شدم
او را امرزیدم و هر کس که این عمل با مسکینان و درویشان کند ایشان را خوشحال کند امرزیده شود بعد از آن
موسی ده کنیز بخرید تا پیوسته جامه درویشان بشویند و خدمت ایشان کنند پس ندا آمد بموسی که هرچه بکاری
[illegible] پس موسی گفت یا رب من شخصی را می بینم که در زیر عرش ایستاده و قبه از کافور او کدام پیغمبرست ندا آمد
که آن شخصی است که در دنیا غیبت مردم نکرده موسی گفت یا رب از مردمان کدام را دوست تر داری فرمود
کسیکه هرچه خود را خواهد خلق را هم چنان خواهد موسی گفت یا رب از بندگان کدام داناتر فرمود آنکس که
علم آموخت و عمل کرد پس ندا آمد که یا موسی نعلینی از آهن در پای کن و عصائی در دست گیر و طلب علم کن تا آنکه
که نعلین دریده شود و عصا شکسته چراکه هر کار که بی علم کنی ناچیز شود و علم دلیل کردار است و کردار دلیل
بهشت است و کردار بی علم چون درخت بی ثمر است و کردار بی زکوه باید داد و نه چون رعد و برق بی باران
و علم در کوه و کردار که یاران حرام کنند چون جواهری باشد که بگردن خوک بندند و اگر علم در کوه و کردار

وغیبت نکند اینهمه بچیزی ماند که بگوری نثار کنند و مرده را از آن هیچ راحت نباشد یا موسی
گفت یا رب از بندگان کدام بزرگترند فرمود آنکس که بسیار یاد مرگ کند موسی گفت یا رب از نیکویان
کدامند فرمان آمد آنکس که در خشم راست گوید موسی گفت یا رب و تو کدام بنده صابرتر است فرمان آمد
آنکه بدرویشان طعام دهد و در شب نماز کند موسی گفت یا رب کدام بنده گرامیتر است نزد تو فرمود
آنکس که خشم خود را فرو خورد از بهر خدا صبر کند ببدی همسایه که بدی باو رساند موسی گفت یا رب
آن بنده کدامست که بخیل است فرمود آنکس که تواند چیزی بدرویش دهد و بخل کند دیگر آنکه نام محمد را
صلوات نفرستد موسی گفت یا رب توانگران کدامند فرمود آنکس که بقسمت و زمر و دخورسند باشد و مرا
شکر کند در درویشی موسی گفت درویشان کدامند فرمود آنکه زندگی را دراز خواهد و حریص باشد بجمع
کردن مال و از من نترسد موسی گفت نیکوکارتر از بندگان کدامند فرمود آنکه نیکو کند بآنکه که با او بدی کند
و آنکس که طاعت کند و ترسد که من قبول نکنم موسی گفت پاکترین بندگان کدامند فرمود آنکس که از غضب
نترسد موسی گفت بدترین بندگان کدامند فرمود آنکس که گناه کند و نترسد و خنده کند موسی گفت ظالمترین
بندگان کدامند فرمود آنکس که با بندگان خدا بدی کند و باک ندارد موسی گفت جوانمردترین بندگان
کدامند فرمود آنکس که سائل را بنوازد چندانکه از دستش برآید و اگر کسی با وی بدی کند عفو کند موسی گفت جاهل
ترین بندگان کدامند فرمود آنکه سائل شود بروزی خود موسی گفت اسراف کنندگان کدامند فرمود
آنکس که هرچه بیند بخورد و باک نداشته باشد موسی گفت پلیدترین مردمان کدامند فرمود آنکس
که چون [illegible] بر زبان رود فاشش کند پس ندا آمد که یا موسی پیوسته کی کن با آنکس که از تو ببرد و عفو کن از کسیکه
بر تو جور کند و طعام ده با آنکس که بتو طعام ندهد و سخن با آنکس که با تو سخن نگوید یا موسی مرا بهشتی هست که هیچ انبیا از [illegible]

موسی گفت پرستیدن تو چگونه بود فرمود چون صدقه دهی و طاعت کنی طلب مدح و ثنا مکن که مردم
احسنت گویند یا موسی اگر خواهی من و فرشتگان و محمد و خلایق ترا دوست دارند نعمتها و کرامتها
و بزرگوارهیها و جودها بر مردم عرضه کن تا یاد گیرند و خود نیز یاد گیر یا موسی اگر خواهی که دشمن بر تو شاد
نشود فریضه‌های مرا در وقت ادا کن موسی گفت یا رب دشمن من کیست فرمود شیطان یا موسی اگر خواهی
که از تشنگی روز قیامت ایمن گردی استغفار بسیار کن یا موسی اگر خواهی که همه نیکیهای ترا چندانکه نیکیهای
خلق کل زمین باشد صدقه ده در پنهانی و عیب مردم بپوش یا موسی اگر خواهی که ترازوی اعمال ترا به نیکی
پر کنم در روز قیامت عیب مردم مکن یا آن عیبی که دارند و حضرت محمد و آل او ترا دوست دارند بر تو سلام
کنند مجد بشود روز و شب یا موسی اگر خواهی که از حوض کوثر آب خوری از آنکس نام بد مبر که با تو بدی
کند که حسودان از حوض کوثر آب نخورند یا موسی اگر خواهی که در روز قیامت رسوا نشوی سر بپوش مردمان
چه من که خداوندم و کریم اورا رسوا نکنم که مردم را سر بپوشد در دنیا بر بندگان یا موسی اگر خواهی که قیمت
کار ترا خیر گردانم سخت با مردمان نکو و درشتی منما که در روز قیامت رو سیاه شوی یا موسی اگر خواهی
حور العین در بهشت منتظر تو باشد میان نماز شام و خفتن دو رکعت نماز بگذار یا موسی اگر خواهی که بهترین بندگان باشی
کار خیر در پنهان کن یا موسی اگر خواهی مرا بخوانی و اجابت کنم طعام حرام مخور که هر کس لقمه یا در طعام حرام بخورد
چهل روز دعای وی را اجابت نکنم یا موسی اگر خواهی ترا از خشم خویش ایمن گردانم بر زیردستان خود خشم مگیر یا موسی
اگر خواهی قبر ترا روضه کنم از روضه‌های بهشت در شب نماز کن یا موسی اگر خواهی که نوشته ترا یاد کنم
دوستدار عالمان را یا موسی بر حذر باش تا در خشم من نیفتی که نامت را از میان پیغمبران محو کنم ای موسی
گفت بار خدایا اماره چه باشد تا از آن حذر کنم خطاب رسید که از فعل حرام پرهیز کن و از فرمانبرداری

پدر و مادر بیرون مرو اگرچه کافر باشند یا موسی بعزت و جلال خودم سوگند که عذاب عاق والدین
چندان باشد که عذاب تمام خلایق یا موسی خشم من به او پیوسته است که پدر و مادر از او خوشنود نیست و رحمت
من بر او متصل است که پدر و مادر از او خوشنود باشند یا موسی کسیکه عهد بشکند و امانت خیانت کند اگر
بعرصات قیامت بیاورندشان در دوزخ اندازندشان یا موسی بدبخت بود کسیکه عهد بشکند اگر تو ماران
دوزخ را ببینی چون سگ بریند و همه عهدشکنان را که در عذاب من چگونه گرفتارند و ملائکه عذاب چگونه
ایشان را میاویزند و میزنند بعمود آتشین تو تعجب خواهی کرد و ترحم کنی بر ایشان ندا آید که این سزای آنست
که در دنیا عهد بشکند و امانت را خیانت کند یا موسی اگر خواهی که ترا این عذابها نباشد خیانت کار
و عهدشکن مباش یا موسی میخواهی که بعض از صفات دوزخ بشنوی عرض کرد بلی خداوندا فرمود که دوزخ
هفت طبقه است در زیر یکدیگر که اگر هفت آسمان و هفت زمین را در یک طبقه اندازند گم شود چنانکه
انگشتری را در دریا اندازند یا موسی در دوزخ هفت آتش است که همدیگر را میخورند اگر فرمایم که از آن حبه
در دنیا اندازند تمام کوههای دنیا خاکستر شود و بر روی زمین هیچ آبادانی نماند یا موسی اگر فرمایم که یک
دود دوزخ در دنیا آورند در مشرق ماهی وارند مردمان مغرب جمله از گرمی وی بسوزند هیچ نبات و سبزه از زمین
نروید یا موسی دوزخ هفت طبقه است و در هر طبقه هفتاد هزار وادی است و در هر وادی هفتاد هزار شهرستان
و در هر شهرستانی هفتاد هزار کوشک است و در هر کوشکی هفتاد هزار خانه است و در هر خانه هزار تابوت است
و درازی و پهنای هر تابوتی مقابل هفت دنیا است و در هر تابوتی هفتاد هزار کژدم است هر یک مقابل کوه سینا
و اینهمه برای پیشه کاران کافران و کاهلان نماز و بخیلان و مستان و آنها که طاعت ریائی کنند و رباخواران
و کسانیکه زکوة مال را ندهند و خمرفروشان و زناکنندگان و کسانیکه از زنان سر خود را برهنه کنند و کسانیکه با شاهان

نظر کنند دیگر نیکو نوحه گری کنند و آنانکه تشنه شوند و سخن چینان و آنانکه بیگانهٔ فی کنند چنانکه این فعلها کنند و بجایگاه باشند و بیماران و گردمان آنانرا بگزند و هر زمان از حقتعالی ندا آید که این سزای آنانست و نیکو نیکه ایمان بخدا و پیغمبر و روز قیامت نداشته باشند پس موسی گفت اگر توبه کنند قبول نمائی خطاب رسید که بلی اگر توبه نصوح باشد بپذیرم الا نوحه گران و سخن چینان که نبخشم یا موسی اگر ببینی که جا کندن ایشان چگونه باشد و زبان ایشان شهادت نگردد در روز قیامت با نه در دوزخ چگونه ایشانرا فرود که دود عمود های آتشین چگونه بر ایشان زنند متحیر مانی و سخن چینان در گورشان عذاب باشد تا روز قیامت پس چون روز قیامت شود بعرصات آیند و بر پیشانی ایشان نوشته شود چنانکه اهل قیامت همه بدانند و چون روز قیامت شود نوحه گرانرا بیاورند زبان ایشان پر از مار باشد و شکمشان پر از کژدم ایشانرا بر روی کشند و مارهای دوزخ بر زبان ایشان بچسبد باشند و بانگ و فریاد کنند و سخن چینان را از همه کس بدوزخ روند پس از همه کس بدرآیند و اگر ستم جهت بخشش باشند یا موسی حذر کن حذر کن از همنشینی و شنو سخن ایشانرا که اگر بشنوی تو نیز از ایشان خواهی بود یا موسی حذر کن از زناخواران که همه ایشان بلعنت من باشند و هر کس با ایشان باشد او نیز با ایشان باشد یا موسی برای دنیا قسم بمن و کلام مخور یا موسی بدانکه قسم ایمانرا تباه کند چنانکه آتش هیمه را تباه کند یا موسی بر تو باد که دروغ نگوئی که من سیاه کنم سیمای ایشانرا و دل نیکو کارانرا بدر دغگوئی و نامشانرا در جریده اهل نفاق نویسم یا موسی بر حذر باش از من و غضب من و امیدوار باش برحمت من اگرچه گناه کرده باشی یا موسی هر کس که مرده را بشوید من او را از گناه بشویم و پاک گردانم و هر کس مرده را در قبر گذارد من او را مرتبه دهم که مردم تعجب کنند و بپوشانم او را از استبرق بهشت و هر کس که مرده را کفن کند من او را در بهشت کوشکی دهم و هر کس که جنازه مرده را بردارد من او را آزاد گردانم از عذاب دوزخ و هر کس که

بر میتی نماز کند من بیامرزم او را و هر کس طعام بمسکینی دهد او را طعام دهم از بهشت یا موسی هر کس برهنه را بپوشاند او را بپوشیده گردانم بدیبای بهشت و او را از دوزخ خلاص گردانم یا موسی مهمانرا گرامی دار اگرچه کافر باشد چون مهمان بخانه میرود روزی خود را همراه میبرد از آنخانه بیرون میرود گناهان اهل آنخانه را همراه خود میبرد یا موسی مهمانرا گرامی دار خاصه مهمان مرا موسی گفت بار الها مهمان تو کیست خداوند فرمود آنکس که حقیرتر و مسکین‌تر و بیچاره‌تر باشد یا موسی بر تو باد که همچنان گفتار را زیاد نداری با مست خود و برتابی که اگر از گفتار بگذرند و بجا نیاورند آتش دوزخ ایشانرا باشد مگر کسانیکه بضعیفت با ایشان باشد که توبه نصوح کنند و بازگشت نمایند بسوی من موسی گفت بار خدایا توبه نصوح کدامست و چگونه است خطاب رسید که در زمان پیشین مردی بود کوسج و پستان او مثل پستان زنان بود و کار او این بود که در حمام زنان حمامی گری میکرد و کسی از حال او آگاه نبود عمر خود را بمعصیان بسر برده بود و چنان در کار خود چابک بود که تمام شهر طالب او بودند که خدمت ایشانرا بکند رفته رفته خبر و شهرت او بحرم پادشاه آن شهر رسید دختر پادشاه خواهش کرد که او را ببینند بکبرا بفرستاد و او را طلب کرد چون بخدمت حاضر شد بسیار از او خوشش آمد او را نگاهداشت روز دیگر اراده حمام کرد نصوح را همراه برد از قضا دانه از دختر پادشاه گم شد دختر متغیر و غضب آلوده بود امر کرد که کنیزان و خدمتکارانرا بجویند دانه را پیدا کنند پس همگی را جستند پیدا نشد چون نوبت بنصوح رسید مضطرب شد که اگرچه دانه نزد من نیست لیکن سر من فاش شود که با دختر پادشاه برهنه در حمام آمده ام اگر شاه مطلع شود البته مرا به بدترین عذاب معذب کرداند از خوف داخل خزینه گردید کنیزان را خیال آنکه دانه [illegible] است که مضطرب گردیده بقت کردند بر در خزینه آمدند که نصوح بیرون بیا آن بیچاره نمید [illegible] که کار او بکجا منتهی میشود کنیزان ساعی شدند که بیرون بیا چون کار باخر رسید باز گشت

[illegible] نصوح

بود بسوی خدا تعالی و دست نیاز بدرگاه بیهمتا برداشت وگفت خداوندا بازگشت کردم بسوی تو و توبه کردم بحق ذات پاک خودت که مرا رسوا مکن و مرا ازین غم برهان آن بیچاره با قاضی الحاجات در مناجات و کنیزان در تعجیل انکه اورا بیرون آورند چو دیدند که نصوح از بیرون آمدن مضایقه بلیغ کنیزان داخل خزینه شدند و نصوح را بیرون آوردند و در جای خلوتی بردند که فوطه ویرا باز کنند و اورا بجویند که جناب واهب العطایا او را ستاری کرد از بیرون خلوت آواز دادند که از نصوح دست بر دارید که دانه پیدا شد پس دست از نصوح بداشتند نصوح خسته و نالان شکر الهی بجا آورد و ازان غم خلاص گردید پس از دختر مرخص شد و بخانه اش آمد انچه را که ازان عمل عصیان پیدا کرده بود در راه خدا بفقرا داد و از انشهر بیرون آمد زیراکه اهل انشهر دست از او بر نمیداشتند و او از انکار توبه کرده سر خود را اخفا نمیتوانست کند لهذا از انشهر بیرون آمد از انشهر بفاصله چند فرسنگ کوهی بود در انکوه مسکن کرد بعبادت پروردگار مشغول گردید شبی در خواب دید که کسی باو گفت که ای نصوح این همه توبه تو بالیست و حال انکه گوشت و پوست تو از فعل حرام پرورش کرده و روئیده اگر توبه کرده باید انچه از حرام بر بدنت روئیده بریزد چون نصوح بیدار شد قرار داد که چو صبح شود از انکوه سنگهای گران بکشد ببرد بکوههای دیگر و از انکوه سنگی دیگر بدوش بیاورد بهمین کوه چون وقت نماز میشد بعبادت مشغول میشد تا انکه گوشتی که در بدن او روئیده بود تحلیل رفت و پشت او خم گردید دوشش مثل پای شتر پینه کرد که بجز پوستی در بدنش باقی نمانده از بسکه سنگ بدوش کشیده بود و علف میخورد پس خدای تعالی نظر رحمت بسوی او نمود میشی بجهة او آفریده پس روزی در کار خود مشغول بود میشی را دید که بر انکوه میچرد متحیر شد با خود گفت گویا این میش از شبانان باز مانده و پیرامونش را گرفت و در گوشه پنهان کرد که

صاحبش پیدا شد باو رد نماید و از گیاه که خوراک خودش بود برای آن میش حاضر کرد و خود قناعت کرد که مبادا ان زبان بسته گرسنه بماند چون چند روز بدینمنوال گذشت آن میش بفرمان خدا تعالی بزبان آمد و گفت ای نصوح شکر الهی را بجا آور و ازین شیر میش بخور و عبادت پروردگار کن روزی کاروانی از انجا گذشت از شدت گرما و بی آبی نزدیک بود هلاک شود چون بنصوح رسیدند استغاثه کردند که چون تو در اینجا مسکن داری اگر ترا آبی باشد بما ارزانی دار که مشرف بموت شده ایم نصوح گفت من شیری دارم ولیکن آبی ندارم اگر ظرفی دارید بیاورید از این میش شیر بدوشید خود را سیراب کنید پس اهل قافله ظرف آوردند از انشیر بدوشیده و سیراب شدند بقدرت حقتعالی چیزی از انشیر کم نشد پس اهل قافله تحفه چند برسم هدیه برای نصوح فرستادند اینخبر بقافله های دیگر رسید پس براه آمد و شد از انراه هر قافله و پیاده که از انراه میآمد از انشیر میش میخوردند و شیر میش اصلا کم نمیشد پس نصوح از مستغنی شد و چند خانه در انراه بنا نمود چند نفر در او ساکن شدند و بنای کشت و زرع نهادند و رفته رفته خلقی در انجا جمع شدند و شهرستانی شد نصوح بر انها امیر گردید عدل و داد پیشه خود کرده بود خبر بپادشاه انولایت رسید که پدر دختر باشد که چنین کسی پیدا شده و چنین شهری بنا کرده و با مردم در کمال رافت و مهربانی است و خلق انشهر بدور او جمع شدند پادشاه او را طلبید چون خبر بنصوح رسید او را اجابت نکرد گفت مرا با دنیا و اهل او کاری نیست و بعبادت خود مشغول شد و پادشاه خواهش کرد که برود انشهر را ببیند و آن عابد را دیدن کند روزی با خاصان خود سوار شد که بدیدن عابد برود چون بدر انشهر رسید بخدمت عابد که نصوح باشد رسید امر الهی بعزرائیل شد که او را قبض روح کن عابد او را دفن کرد خاصان شاه چون شاهزاده را دیدند که او را پسری بود صلاح دانسته و استقبال

کردند که نصوح را پادشاه کنند او را بتخت نشانیدند پس نصوح بنای عدل و داد گذارده چنانکه ارکان
و پیش با هم بخواب شدند و کنجشک با صعوه هم آشیان پس نصوح از آن دختر پادشاه اذن خواست که او را
در حباله نکاح خود در آورد چون دختر اذن داد نصوح او را برای خود عقد بست شبی که زفاف بود در
بارگاه خود نشسته بود که شخصی وارد شد و عرض کرد که چندی قبل شبانی میکردم و میشی از من گم شد حال
که مطلع شده ام بدست آمده ام که میش خود را از تو بگیرم نصوح گفت فرمانبردارم پس امر کرد تا میش را
حاضر کردند آن شخص گفت چون نگهبانی میش مرا کرده آنچه از شیر او خورده بر تو حلال کردم و آنچه از زیاده
خوردن بر تو عاید شد نصف از آن من و نصف برای تو باشد نصوح امر کرد آنچه از نقد و جنس و غلام و
کنیز و اسب و استر و اسباب بود همه را حاضر کردند و بدو نصف کردند نیمی باو داد او را عذر خواست
آن شخص گفت خدا از تو راضی باشد آنچه رضای من و خدا بود عمل آوردی لیکن چیز دیگر باقی مانده
نصوح گفت کدام است گفت آن دختر که در حباله نکاح اوری ده از شیر این میش است که بتو عاید
شده است او را هم باید بدو نیم کنی نصوح گفت اگر او را هم بدو نیمه کنیم حیات برای او نماند از این
بگذر گفت نمیگذرم گفت ثمن مال خود را بتو میدهم بگذر گفت نمیگذرم گفت ربع مال خود را میدهم
بگذر گفت نمیگذرم گفت ثلث مال خود را میدهم گفت نمیگذرم بغیر از دختر نصوح امر کرد دختر را در
جای خلوتی حاضر کردند پس گفت از این اراده بگذر صیغه دختر را با اسم تو میخوانم از سر خون
او بگذر آن مرد یکبار شمشیر برکشید گفت الحال دختر را دو نیمه میکنم چون دختر چنان دید از خوف بر خود بلرزید
و قی کرد ماری را که در وقت خواب از گلویش باندرون رفته بود بیرون آمد چون دختر آن مار را بدید
از هوش رفت و متعجب گردید نصوح از آن حال از حال خود باز ماند پس آن مرد گفت ای نصوح من شبانم

و این نمیش ما بره ملکیم که بجناب قدس الهی چون توبه خود صادق بودی این را برای تو فرستاد
و مرا فرستاده که مبادا چون تو با این دختر نزدیکی کنی از این مار ضرری بتو رسد پس آن مرد با میش از نظرها
غایب شدند و نصوح شکر الهی بجا آورد و در دختر التصرف نمود و بر پادشاهی نشست این بود توبه نصوح
تا بدانید که کسی باز گشت بسوی خدا تعالی کرد خدا کفایت مهمات او را میکند والله ولی التوفیق پس
بدانید که توبه نصوح آنستکه خدا تعالی در کلام خود میفرماید یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله توبة نصوحا یعنی
ای کسانیکه بحضرت من رو آورده اید توبه کنید بمن که خداوندم باز گردید اگر از شما گناهی بوجود آمده
باشد توبه کنید تا من از شما در گذرم و در جای دیگر فرمود توبوا الی الله پس از این آیه معلوم میشود که توبه
فرض است باید که از توبه کردن غافل نشوید و توبه را ورد خود سازید که جناب رسول خدا فرمود التائب
من الذنب کمن لا ذنب له معنی حدیث آنکه هر کس از گناه توبه کند چنان باشد که هرگز گناه نکرده باشد
حضرت رسول فرمود پروردگار میفرماید اگر صد سال گناه کرده باشد چون توبه نصوح کند و بسوی من که
خداوندم باز گردد و گریبان ندامت گرفته و از گناه نادم و پشیمان شود من که خداوندم آن
گناه صد ساله را ببخشم اما باید که توبه نصوح کند و عبدالله بن مسعود میفرماید که از جناب رسول خدا شنیدم که
توبه نصوح را ده شرط است اول از جهل بیرون آمدن دوم از کرده پشیمان شدن سیم نفس را دشمن گرفتن چهارم خصم را
از خود خوشنود کردن پنجم چون بنده گناهکار باشد ملائکه دشمن او باشند چون توبه کند دوست وی
میشوند ششم بجای گناه بزرگ طاعت بزرگ کند هفتم از طریق غفلت بازگشتن هشتم با حضرت پروردگار
دروغ نگفتن نهم خلق را از زبان و دست خود در امان داشتن دهم از صحبت بدان دور بودن که
بزرگان گفته اند بذات خویش اگر مرد نیک بود لیک صحبت بد بیگر اشتباه کند چنانکه مار زور را

اصل سفید است چون زاج حضرت او شود عالمیرا سیاه کند فقها گفته اند که علامت توبه نصوح گریه بسیار کردن است و دریغ خوردن از گناهان گذشته و از خدا ترسیدن و خدمت نیکان کردن و از حرام دوری و بیزار بودن که دیگر گناه نکند پس توبه کسی که اینچنان باشد توبه نصوح است خداوند غفار جمیع گناهان او را بخشد و حضرت رسول فرمود که سبقت گیرید در توبه پیش از آنکه در توبه بروی شما بسته گردد و اعتماد بعمر خود مکنید توبه را بفردا میفکنید از مرگ مفاجات ایمن نباشید و از وبا و زلزله و طاعون حذر کنید که حقتعالی در قران مجید فرمود فرموده ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین بدرستیکه خدای عز و جل توبه کنندگان را دوست میدارد و پاکان را دوست و مکرم دارد و ناله توبه کردن گناهکاران را گرامی دارد در حدیث است که هر شب سحرگاه از حضرت رب العزت ندا آید که آیا توبه کننده هست تا دعای او را مستجاب کنم و میفرماید که هرکس از خوف من گریه کند چنانکه مژه های او تر شود منکه خداوندم روی او را از آتش دوزخ نگاه میدارم و آتش دوزخ را بر او حرام گردانم و در بهشت جا دهم در حدیث است که روزی حضرت رسول در حجره ام سلمه نشسته بود که ناگاه شخصی دست بر در زد حضرت فرمود ای یاران میدانید آنکه دست بر در زده بود گفتند خدا و رسول داناترند حضرت فرمود که این شیطان لعین است راه دهید تا درآید ملعون درآمد و سلام کرد کسی جواب سلام او نداد ابلیس گفت یا رسول الله بخدا آنکه ترا براستی و درستی فرستاده که بی امر و حکم حقسبحانه و تعالی بنا بخدمت آمدم و فرشته از حضرت واجب الوجود بیامد و مرا گفت که برو پیش حضرت رسالت پناه و او هرچه پرسد راست بگو بجلال و وحدانیت خودم سوگند که اگر یک کلمه دروغ بگوئی ترا مثل خاکستر گردانم پس از قول کلام حقتعالی آمده ام حضرت فرمود ای بیچاره چرا آدم را سجده نکردی تا آنکه بهشت عنبر سرشت جای

تو باشد ابلیس عرض کرد از عجب و تکبر سجده نکردم که خلقت من از آتش است و خلقت آدم از خاک حضرت فرمود در جهان کرا دشمن داری گفت ترا دشمن دارم حضرت فرمود بچه جهت گفت بجهت آنکه تو در روز قیامت شفاعت عاصیان امت میکردی و راحت و آسایش مرا مبدل بشدت میکنی پس حضرت فرمود دیگر کرا دشمن داری گفت جوانیکه فرمانبرداری حقتعالی کند در جوانی توبه و استغفار کند و از بیم حقتعالی ترسان و هراسان باشد دیگر آنکه با پدر و مادر مهربانی کند و پادشاهیکه عادل باشد و خلق را در ظل حمایت خود نگاهدارد دیگر عالمیکه علم با عمل داشته باشد دیگر درویشی که صابر باشد حضرت فرمود درویش صابر چه چیز است گفت آنکه مال بدست آورد در راه حلال صرف کند اگر باشد و اگر نباشد پیش او یکسان باشد حضرت فرمود دیگر کرا دشمن داری گفت کسیکه پیوسته با وضو و با طهارت قران خواند و بدان عمل کند دیگر کسیکه حج کند و مراد رسیده و غسل کرده باشد دیگر کسی که روزه داشته باشد و از خود بازگرفته باشد و بد رویشان بدهد و پاره پاره کرده باشند در آتش انداخته باشند حضرت فرمود صدقه هست در نزد تو چون است گفت یا رسول الله صدقه امتان تو را شش خصلت است اول و دویم آنکه برکت در روزی او بسیار شود و زندگانیش دراز شود سیم صدقه توانگری آورد و فقر را زایل کند چهارم صدقه دهنده عافیت از دوزخ باشد پنجم صدقه دهنده ترازوی اعمالش سنگین باشد به نیکی و از صراط چون برق لامع بگذرد ششم آنکه صدقه حجابی باشد میان آتش دوزخ و دیگر باز حضرت پرسید که در حق نایب مناب و وصی من امیر المؤمنین چه میگوئی گفت حاشا و کلا که من هرگز دست بآنحضرت نیافته ام و نخواهم یافت و رضیم که او را امر انجال جود گذارد و با او سر بسر برابر آیم و مرا تاب دیدار مبارک او نباشد پس چون او را به پیم مثال پنبه که در آتش افتد میسوزم حضرت پرسید دوستان تو کیانند گفت آنها که در نماز کاهلی میکنند و در میان مردم سخن چینی و غیبت کنند فرمود رفیقان تو که هستند گفت شرابخوار

فرمود محمد نادان تو کدامند گفت دروغ گویان و غمازان فرمود امان تو کدامند گفت زناکاران فرمود
وکیلان تو کدامند گفت آنهاکه ترازو و کیل را زیاد ستانند و کم فروشند پرسید خزانه دار تو کیست گفت
آنهاکه زکات مال خود را ندهند فرمود که شادی و نشاط تو از چه باشد گفت از کسانیکه سوگند بدروغ
خورند فرمود نزدیکترین مردم پیش تو کدامند گفت آنهاکه پیش روی کسی نیکی او را گویند و در پس
وی بدی او را ظاهر سازند خواه راست باشد خواه دروغ فرمود که عوانان تو کدامند گفت
آنهاکه مال مردم را بناحق ستانند و بناحق صرف کنند فرمود علت ترا علاج که کند گفت آنکه گواهی
بدروغ دهد و سوگند بدروغ خورد فرمود روی ترا که سیاه کند گفت آنکس که استغفار بسیار کند فرمود
سر ترا که بشکند گفت آنکس که توبه از گناه کند و بتوبه خود قائم باشد فرمود چشم ترا که کور کند گفت آنکس
که صدقه پنهان دهد فرمود که گوش ترا کر کند گفت آنکس که ذکر خدا را بسیار گوید پرسید خانه تو در کجاست
گفت حمام فرمود مسجد تو کجاست گفت بازارها فرمود طعام با که خوری گفت با کسیکه بی نام خدا دست
بطعام دراز کند فرمود طعام خوردن تو در کجاست گفت چرک بن ناخنهای دراز فرمود محبان
تو کدامند گفت مستان و بیهوشان فرمود خوانندگان تو کدامند گفت آنهاکه هزل گویند و مطربان
و سحر کنندگان پرسید موذنان تو کدامند گفت نی زنان فرمود کتاب تو کدامست گفت که
مردم بر دست و پا بکشند فرمود رسول تو کدامست گفت آنانکه در پیش بزرگان بقلم قوی ترند فرمود
شکار تو از چیست گفت از آن جماعت که نظر بروی زنان مردم کنند فرمود که عنایت و شفقت
که با تو بیشتر است گفت تاجران و جادوگران پرسید رفیقان تو کدامند گفت
پرسید دام تو از چیست گفت از زنان فرمود مرد مرا از چه بیشتر از راه می بری گفت

از زنان فرمود مرد مرا از چه نگاه بیداری گفت مرا بعدد هر یکی یک دیو پیوسته که بر آن آدم موکل
کرده ام که شب و روز با اوست و وسوسه میکند تا او را بدوزخ برد مگر آنکس که همیشه در خدمت
عالمان و صالحان باشد بر او دست نیابد و هرکس که در نماز باشد دیو را بفرستم تا وی را وسوسه کند و
بفکرهای دراز اندازد و از آن نماز نگذارم که بهره برد و سهو بسیار در نماز کند اما جوانان را از راه عجب و کبر
بفرمایم تا از راه خدا بگردانند مانع امر من کسند و زنان را بمکر و جادوئی اندازم تا از این عمل بدوزخ روند
درمیان من و زنان هیچ جدائی نباشد از هزاران یکی از من بترسد و از صد مرد یکی و آن یکی نباشد مگر
از امتان صالح تو آنحضرت فرمود از زنان کی باشد که بر تو ظفر یافته باشد گفت بلی یا رسول الله چهار
زنند اول مریم مادر عیسی دوم آسیه زن فرعون سیم زن تو خدیجه کبری چهارم دختر تو فاطمه زهرا
فرمود از زنان کدامند که بیشتر فرمانبرداری تو کنند گفت یا رسول الله چندان هستند که نتوانم شمرد
حضرت فرمود از معصیتها کدام بدتر است گفت کبر و حسد و بخل و کینه و آفت آدمی از این چهار چیز است
پس حضرت بگریست و فرمود امتان پیشین با این چهار خصلت بد هلاک شدند پس ابلیس گفت یا
رسول الله بدانکه از کبر بود که گفتند آدم را سجده کن نافرمانی کردم و عبادت ششصد هزار ساله را ضایع
کردم و طوق علیک لعنتی الی یوم الدین در گردن من کردند از حرص بود که آدم را گفتند مخور خورد و از حسد
بود قابیل هابیل را کشت از بخل بود که قارون بزمین فرو رفت و میرود تا روز قیامت یا رسول الله خدا
پیغمبرانرا برداشت و گرامی داشت از تواضع و فروتنی بود و بردباری و تحمل که با بندگان خدا تعالی
کردند حق سبحانه و تعالی مرتبه ایشان را بلند گردانید باز حضرت فرمود که آفت بندگان خدا تعالی از چیست
گفت از آنها باشد که دو مسلمان را خصومت فرمایم تا صلح و سلام و سلامتی درمیان ایشان نکنند و لجاج مبدل شود

دیگر گفت یا رسول الله اگر کسی را خدا تعالی نعمتی کرامت فرماید من بر ایجمع کردن مال حریص تر گردانم و
درویشی بترسانم تا بخیل گردد و ممسک شود و او را از خیر و صدقه باز دارم دل او را از یاد خدا بگردانم چنانکه بمال خود فخر
کند و چون او را بجهة مال و دولت ثنا گویند او را خوش آید و شاد شود و رفیق او همیشه من باشم تا او را بفعل حرام
حریص گردانم و بدوزخ فرستم یا حضرت فرمود خوراک اینهمه لشکر که تو داری از کجا است گفت از سنجیدن
کم و کم کردن کیل و چون کسی کیل کند و کم سنجد لشکر جن را دارم از مال او ببرد پس حضرت فرمود هر کس
فعلش این باشد هرگز صاحب چیز نشود اگر هر روز صد دینار بدست آورد و بمیرد مفلس باشد شیطان گفت
یا رسول الله اگر جماعت نباشد لشکر من از گرسنگی بمیرند و چون دم مرگ ایشان رسد نگذارم که با ایمان
باشند و بمیرند و پیش از آنکه بمیرند نماز از ایشان باز ستانم بهر طریق که باشد نگذارم توبه کنند و بخدای
عز و جل باز گردند چرا که هر کس پیش از مرگ توبه کند و بخدای تعالی باز گشت نماید حقتعالی گناه او را ببخشد
اگر بمقدار کوههای عالم گناه داشته باشد یا رسول الله اگر توبه در میان امت تو نبود مرا هیچ غم نبود
و یقین میدانستم که همه بجهنم خواهند رفت اما من بصد هزار مشقت ایشان را براه عصیان میبرم تا خبر شده ام
توبه کرده اند و رنج من ضایع میشود پس حضرت بگریست و فرمود وای بر آن قوم که توبه نصوح
نکنند و بی توبه بمیرند فرمود که ترا فرزند هست گفت بلی یا رسول الله سخن چینان فرزند من و راحت
دل منند حضرت فرمود راحت تو از امت من از چه چیز بیشتر است گفت ربا خواران و خوردن ربا راحت
منست و ترسیدن ایشان از درویشی رضای منست و ظلم کردن انها شادی دل من است و جور
کردن بر مظلومان تحفه و تبرک من است و سوگند دروغ خوردن ایشان روشنائی چشم من است و جرح کردن
ایشان در معصیت توفیق منست و دشمن من کسی است که با صالحان و عابدان است نشیند و برخیزد چرا که اگر چند

من چند میکنم و یکی را از راه حق و شرع دور تر میکنم باز ایشان انها را براه حق و دلالت میکنند و دعا
و کلام حق را با ایشان میاموزند و قتیکه میخوانند بناچار مرا میباید گریخت حضرت فرمود کدام یک
از پیغمبران سخن گفتی گفت اول حضرت ابراهیم را دیدم که اسمعیل را قربان میکند گفتم پیر او دل تاب آورد که
فرزند را قربان کند مرا بشناخت و گفت ابلیس ملعون توئی دیگر اسمعیل را دیدم که بحج میرفت گفتم من
با تو بحج میایم فرمود برو که تو ابلیسی و من با تو رفاقت نکنم و دیگر برادران یوسف را وسوسه کردم گفتم
که یوسف پادشاه مصر خواهد شد و شما محتاج او خواهید شد و پدر او را از شما بیشتر دوست دارد دیو
گفت ای ملعون شیطانست فریب او را مخورید چهارم موسی را وسوسه کردم تا همراه قبطی جنگ کرد
و مشت بر او زد و بمرد پنجم حضرت عیسی را دیدم بصورت زاهدی پیش وی رفتم گفتم یا روح الله بگو لا اله
الا الله محمد رسول الله فرمود چنین است لیکن بقول تو نمیگویم که اگر گفتمی بقول من رفتار کردی
بد بودی دیگر یحیی را دیدم که روزه بود گفتم او را وسوسه کنم رفتم طعام پیش او نهادم تا او بخورد روزه اش از
شد بخفت بامداد مرا بشناخت گفتم ای شیخ سیر بخوردی و تا بامداد بخفتی گفت بعد از این سیر نخورم و در روز
نخوابم پس حضرت رسول فرمود هرگز بر من دست یافته گفت حاشا و کلا یا رسول الله تو از همه عزیز
و بهتر بشری هرگز مرا بر تو دست نبوده و نباشد پس حضرت فرمود ای ملعون با من عهد کن که از جهت
من دست از امت بداری و دیگر ایشان را وسوسه نکنی و گرد ایشان نگردی گفت یا حضرت تو
شفاعت مرا قبول کن که فردای قیامت نگذاری مرا بدوزخ برند از سر تقصیر من بگذر دست بر شرها کردم که امت تو را
وسوسه نکنم انجا کنم که همه ببهشت در آیند حضرت در فکر شد که جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد زنهار که انعهد
با شیطان نکنی که خداوند قسم یاد کرده است که توبه او را قبول نکند و نیز برده او را از آتش دوزخ خلاصی نیابد

حضرت فرمود ای ملعون اصحاب مرا نصیحت کن شیطان بامید شفاعت آنحضرت روی باصحاب کرد
وگفت ای یاران اگر خواهید که رستگار شوید در پند من گوش کنید و فراموش منمائید اول آنکه چون وقت نماز شود
تعجیل بنماز کنید وگرنه بیایم شما را وسوسه کنم و مشغول کاری نمایم که از نماز محروم بمانید دوم آنکه بر نامحرم
نظر مکنید که هر چند عابد و زاهد باشید از راه خواهید رفت و سخن زنان را مشنوید که باعث خرابی
دین شما میشود سیم آنکه چون عزم خیرات کنید زود دهید وگرنه من خود در برسانم و نگذارم شما را از
صدقه و خیرات بازدارم و محروم کنم چهارم آنکه سوگند بدروغ مخورید پنجم آنکه مهمان را عزیز دارید که مهمان
هدیه خداست و دیگر کلام خدا را بسیار خوانید و گوش فرا دارید و بشنوید که خواننده و شنونده را برابر
در ثواب باشد ششم آنکه صحبت عالمان و صالحان از دست مگذارید که فوق طاعاتست پس روی باصحاب کرد
لعنت بدانید و آگاه باشید که حقتعالی مرا بیافرید پس چنان دانستم که جز خدا تعالی را فرمان نبرم پس چون خدا تعالی فرمود
که آدم را سجده کن نکردم و نافرمانی پروردگار نمودم مرا از درگاه خود براند طوق لعنت بر گردنم نهاد تا
فرشتگان دیگر عبرت گیرند یا رسول الله بر شما واضح است که من فرشته بودم مقرب و چندین هزار اسم اعظم از بر
داشتم و سیصد هزار سال خداوند را عبادت کردم و معلم فرشتگان بودم و جمله فرشتگان مرا ثنا میگفتند
تا اکنون که بدین روز کار گرفتار شدم اینها از عجب و تکبر بود پس زنهار که شما عجب و تکبر مورزید خود را مانند
من در آتش میندازید پس چون اینها را بگفت زار زار بگریست که از گریه شیطان دل حضرت نبوت بسوخت
پس ابلیس گفت یا رسول الله این مصیبت جای آن دارد که بجای اشک خون ببارم و پیراهن حسرت بدندان
پاره کنم و خاک بر سر ریزم پس فریاد بر آورد و گفت خداوندا چون مرا بدوزخ فرستی دل مرا مسوزان که
محبت پیغمبر و ولی او در دل و جان من است و زبان مرا مسوزان که ذکر و ثنای ترا بسیار گفتم پس حضرت

روی باصحاب کرد فرمود ای یاران توبه کنید و آنچه از شیطان شنیدید احتراز کنید تا از شر او
در امان باشید آورده اند که در زمان پیشین مردمان شیطان را میدیدند و با همه سخن میگفت و مردم را فریب
داد شخصی از بزرگان شیطان را دید گفت ای لعین من میخواهم که چون تو شوم و دوستی موافقت با
یکی شود در همه حال با هم باشیم شیطان گفت وای بر تو همه کس از صحبت من میگریزد ترا چه شد که
در صحبت من مایل شد گفت مرا صحبت تو بسیار بر سر افتاده شیطان گفت بسیار خوبست با یکدیگر
اخوت بستند پس شیطان گفت ترا چه کار باید کرد تا از تو راضی شوم گفت شرط برادری بجا آورم هر چه
گفتی آنچه تو گوئی چنان کنم شیطان گفت بگویم اما سر فاش نکنی و بکسی نگوئی اول کاری که باید کرد آنکه
که راز مرا فراموش نکرده نماز را ترک کنی هیچ چیز مرا آنچنان رنجه نمیدارد که نماز میدارد چرا که بیشتر مردمان
از نماز به بهشت میروند و فضیلت عبادات نماز است گفت قبول کردم دیگر چه حکم ابلیس گفت کار دیگر آنکه
دروغ بسیار بگو و هر جا که دروغ گویند در آنجا حاضر شو و گوش کن چرا که غضب الهی بر دروغگویان
نازل است مرد از شیطان این بشنید سر بسوی آسمان کرد گفت عهد کردم که تا زنده هستم هرگز نمازم فوت نشود
چون وقت نماز در آید خود را بمسجد برسانم و مشغول نماز شوم و با خود قرار دادم دروغ نگویم شیطان تو گفتی آنچه من گویم
بجا آوری حال برعکس آن میگوئی این شرط موافقت نیست آن شخص گفت خواستم ببینم چه میگوئی و کدام فعل بد را دوست داری
که من برعکس آن کنم شیطان چون بشنید خود را بزمین زد ناله و جزع نمود گفت دو سر که بکسی نگفته بودم از من فراگرفتی
عهد کردم دیگر سر خود را بکسی نگویم پس مومنان را واجب است بکوری چشم شیطان دروغ نگویند و نماز خود و جهد تمام
بورزند تا آنکه خدا تعالی از ایشان راضی شود و شیطان کور شود منقولست که شیطان ملعون بر در خانه کعبه ایستاده
بود حضرت رسالت پناه در طواف بود چون از طواف فارغ شد ابلیس را دید که بسیار ضعیف و نزار شده فرمود

ابلیس لعین ترا چه رسید که چنین نحیف و زار شده گفت یا رسول الله از دست امتان تو بجان آمده ام و همه
و همه وقت از الم انها کداخته میشوم حضرت فرمود ابلیس لعین امتان با تو چه میکنند گفت یا رسول الله شش خصلت
نیکو با ایشان است که هر چند جهد میکنم که آن خصلتها را از ایشان سلب کنم نتوانستم حضرت پرسید که آن کدامست گفت اول آنها
آنکه چون یکدیگر میرسند سلام میکنند و علیک باز میشنوند و سلام نامیست از نامهای خدا تعالی هر کس سلام کند حقتعالی
او را سلامت دارد از هر بلا و رنج و هر کس که سلام کند حقتعالی بروی رحمت کند و او را بیامرزد دوم آنکه مصافحه
کنند و مصافحه را چندان ثوابست که هنوز دست از یکدیگر بر نداشته باشد که حقتعالی هر دو را رحمت کند سیم
یکدیگر را بنام خوشتر خوانند و لبیک گویند و لبیک زینت و مغفرت است پس اگر لبیک نگویند مرا از الجواب
هر دو نصیبی است چهارم آنکه در وقت طعام خوردن و ابتدای کارها بسم الله الرحمن الرحیم گویند و مرا از خود دور کنند
پنجم آنکه هر زمان سخن گویند انشاء الله گویند و بقضا و حکم پروردگار راضی شوند و رنج مرا ضایع کنند ششم
آنکه از صبح تا شام سعی بسیار در حق ایشان میکنم و بصد هزار مشقت ایشانرا براه معصیت میاندازم چون
شام میشود توبه میکنند و رنج مرا ضایع میشود و از استغفار ایشان خدا تعالی همه گناهان ایشانرا میبخشد از
همه سخت تر این است که چون نام ترا میشنوند باواز بلند بر تو و آل تو صلوات میفرستند چون من
نام صلوات میشنوم بتعجیل میگریزم و از خجالت بیرون میایم پس حضرت رو باصحاب کرد فرمود هر کس
که یکی از این خصلتها نباشد از اهل دوزخ خواهد بود و منقولست که روزی ابلیس ملعون پیش حضرت موسی رفت
گفت یا موسی هزار و سه چیز بدست آنم حضرت فرمود هزار بگذار و سه بیان کن گفت ای موسی اول آنکه
خشم مگیر و در خشم مشو که هر گاه خشم بر تو اثر کند من قرین تو باشم و ترا در آن خشم یار شوم و وسوسه کنم دوم
آنکه با زن اجنبی خلوت مکن و منشین و سخن مگو که همین شما من باشم و شما را در معصیت و ضلالت اندازم سیم آنکه

چون عزم صدقه کنی زود بده و گرنه من بیایم و میان تو و صدقه حایل شوم و حجاب پیدا کنم آنکه ترا از صدقه
دور گردانم و از ابن عباس منقولست که حضرت پیغمبر را دیدم که در میان صفا و مروه سعی میفرمود و شیطان را دید
که سراسیمه بهر طرف میدود و شاخی از آتش در دست داشت بهر کس که میرسید بر سرش میزد چون حضرت نظر بر ان ملعون
افتاد آیتی از قران فرو خواند و بر او دمید آتش خاموش شد و شیطان از دویدن افتاد و سرنگون شد از جابر
بن عبد الله انصاری منقولست که گفت حضرت رسول مرا گفت ای جابر میخواهی ترا خبر دهم از بهترین
امت عرض کردم بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد فرمود یا جابر بدانکه حضرت امیر المومنین
بهترین و گرامیترین و عزیزترین خلقانست و هر که او را مسلم نداند از منافقانست از عبد الله عمر منقولست که
پرسیدم از حضرت رسول که پسر ابو طالب را چه منزلتست و دیگر اهیچ نه دانیم در که فضل نهیم گفت سخن من
باتمام نرسیده بود که آثار غضب در روی مبارک آنحضرت پیدا شد فرمود چیست حال این قوم و چه نیافتند
با ایشان باز فرمود نمیدانید که چه میگویید و مقام و منزلت که میپرسید بدانید که مقام آنحضرت
علی مثل مقام و منزلت منست الا نبوت که فضل من بر علی نبوتست و بس باقی هر منزلتی که بر من است
بر او هم هست بحقیقت بدانید که هر که علی را دوستدارد مرا دوست دارد و هر که مرا دوستدارد چنانکه خدا با
دوست دارد و جزای او بهشت است پس از اینجا معلوم میشود که دوستی علی کلید در جنت است و در سنگی
فرشتگان همیشه که در روز قیامت استغفار میکنند و ثوابش را بدوستان علی قربت کنند و فردای قیامت
حقتعالی امر کند درهای بهشت را بگشایند و رضوان باستقبال در آیند دوستان علی را باعزاز
تمام داخل بهشت کنند و نامه اعمال را بدست راست دهند و حساب ایشان آسان بود و هر که علیرا دوست دارد
در آن ساعت که از این عالم فانی رحلت کند او را شراب از نهر کوثر و از میوهای بهشت بخشایند و بهشت عدن را

بپای رنج خواهید نمود که در آنجا بماند و جاویدان باشد و هر کس که علی را دوست میدارد سکرات موت بر
او آسان کند و حق تعالی قبر او را روضه گرداند از روضه‌های بهشت و او را مرتبه شفاعت دهد که هشتاد نفر از
خویشان خود را شفاعت کند و هر که علی را دوست دارد خداوند ملک الموت را بفرستد نزد وی چنانچه نزد
انبیاء فرستد و قبض روح او کند بآسانی و جواب منکر و نکیر بآسانی دهد چرا که حضرت خود وی در اندرون قبر
دوستان حاضر شود و در پهلوی دوستش بایستد و یاری کند او را و هر جا که در ماند حضرت با او گوید که آنچنان
بگو چون روز قیامت شود دوستداران علی را برانگیزانند صورت مثل ماه شب چهارده که هر که ایشان را بیند
گمان کند که پیغمبر است و دوستان علی را با صدیقان و صالحان و شهیدان حشر کنند و در زیر عرش
پروردگار و سایه رحمت او باشد دوستدار علی را با فرشتگان در زیر عرش ندا کنند که ای دوستان
امیر المؤمنین مژده باد شما را که خدا تعالی تمامی سیئات شما را عفو کرد و دوستان علی همه در روز قیامت تاج
بر سر داشته باشند بطریق پیغمبران و از پل صراط بگذرند چون برق و براتی از بیزاری آتش دوزخ بدست ایشان
باشد و دوستان علی را در روز عرصات ملائکه در برگیرند و اکرام کنند و مصافحه نمایند و سایه بر سر ایشان
اندازند و نگذارند آفتاب بر سر ایشان تابد حب علی ابن ابیطالب فرض علی الحاضر والغائب گر جمله اعمال تو بود
حاصل تو ز هیچ بر نگذرد منزل تو چون حب علی نباشد اندر دل تو سکین تو سعیهای بیحاصل تو از ابن عباس
منقولست که پرسیدند مرا از کسیکه در بهشت سه هزار منقبت وصی رسول خدا و صاحب حوض کوثر و قسیم جنت و نار
گفتم بحق خدا آنکه جان پسر عباس در قبضه قدرت اوست که اگر تمام دریاها مداد گردند و درختان عالم قلم گردد
و جمیع خلق نویسنده گردند از ابتدای آفرینش تا انتهای آن بنویسند آنچه خدا تعالی با امیر المؤمنین کرامت
فرموده از هزار یک انتها نشود اند نوشت گر قلم گردد درختان مدد دریاها تمام هفت سقف آسمان کاغذی گردد مدام

قطره آبی چه از دریا کم شود گر نویسد عالمی مدح تو تا روز قیام ابن عباس گوید مردیست که
با حضرت رسول در سفری بودم حضرت از مرکب فرود آمد و پنج سجده بپای کرد و نکرد در آن سجده‌ها قعودی
و قیامی و رکوعی نبود گفتم یا رسول الله این سجده‌ها را سبب چه بود فرمود جبرئیل آمد و سلام حق تعالی را آورد که من
دوست میدارم علی را به شکرانه نعمت سجده کردم پس گفت حسن و حسین را دوست دارم سجده کردم سیم چون سر
بر آوردم گفت دوستداران علی را دوست دارم باز سجده کردم پس گفت هر که دوستی علی را بجا تواند
آوردن و آنچه لازمه دوستی آنحضرتست هر گاه دوستان آنحضرت نیز دوستدارد بشارت عظیمست
ایشان را چنانکه آورده اند که مرد صالحی قیامت را در خواب دید که بر خوارت دخلق را بموقف حساب
داشته اند گفت فرشته را دیدم که صحیفه در دست داشت گفتم این صحیفه چیست گفت این صحیفه نام
دوستان علی و فرزندان وی است گفتم بمن بنما تا ببینم نام من در اینجاست یا نه نمودند چون ندیدم در آنجا نبود
گفت مرا پایه دوستی علی نیست در آخر صحیفه بنویس نام مرا که دوستان علی را دوست دارم خطاب
رب الارباب رسید که این بنده ما بسی با سوز و گداز است نام او را بنویسید که این از جمله دوستانست
پس اگر ما در دوستی مردان و فرزندانش صادق نیستیم زیرا که معنی دوستی متابعت کردنست قل ان
کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله اما دعوی از این میتوانیم کرد که دوستان علی و فرزندان او را دوست
میدارم آورده اند که اصحاب گفتند یا رسول الله فلانکس باندک مایه بدریا سفر رفته و باز آمده و چندین فایده
و سود آورده که جمله خویشان او حسد میبرند حضرت فرمود که شما را خبر دهم از کسی که باز آمدنش زودتر بود
و فایده‌اش بیش از او بود گفتند بیان فرمائید حضرت فرمودند که شما را خبر دهم از کسی اینمرد که بسوی شما میاید
پس رسید چون نگاه کردند مردی را دیدند میاید از انصار و جامه کهنه پوشیده چون نزدیک حضرت رسید حضرت

فرمود از این پرسید که کجا بودی و امروز چه کرده گفت هر روز دیناری کسب میکردم و خرج عیال خود
مینمودم امروز آن دینار از من فوت شد گفتم بروی علی بن ابیطالب نگاه کنم که پیغمبر فرمود هر که بروی علی نگاه کند
چنانست که از روز تا شب در عبادت پروردگار بوده باشد چو رفتم و نظر کردم و برگشتم ده دینار یافتم حضرت
فرمود هرکس که بروی علی نگاه کند و دوست دارد آنحضرت را خدا تعالی چندان ثواب دهد که اگر باهل زمین دهند
کمترین نصیب نباشد که جمیع گناه او آمرزیده شود آورده اند عباس که عم پیغمبر بود روزی بحضرت رسالت عرض
کرد که یا محمد من و تو از یک شجره و شجریم خواجه عالم فرمود بلی چنین است ایعم گفت پس چند علیرا بریزان
بنی هاشم تفضیل نهی که از آنکه دختر خود فاطمه را نامزد و جفت او گردانیده خواجه عالم فرمود یا عم
اندیشه فاسد بخود راه مده و خود را گمراه مگردان و قدم از جاده ثواب بیرون منه ایعم بدانکه فضل بعلم و ادب است
خاصه که با حسب و نسب باشد و بفضل بودی که موسی چهل روزه بود دست محاسن فرعون بزد که چهار صد
از عمر فرعون گذشته بود و یکروزه عیسی در مهد دعوی پیغمبری نکردی ایعم بدانکه مادر عالم خاک آخر بودیم و در
عالم پاک بودیم ای عباس بدانکه حق تعالی نور ما را پیش از عالم و آدم بیافرید پانصد هزار سال و ما تسبیح و تقدیس
حقتعالی میکردیم وقتیکه نه مقدسی نه مسبحی بود چون اراده حقتعالی با یجاد عالم تعلق گرفت نور مرا بشکافت
از وی عرش و کرسی را بیافرید بحق ذات پاک حق سبحانه و تعالی که از عرش و کرسی بهتر و از نور علی لوح و قلم را
بیافرید بحق حق ایشان از اسما نهاد فرشتگان و از بهشت بهشت و هرچه در بهشت بهترند انکه این
ظلمت را فرماند او تا سایه افکند و هفت آسمانرا تاریک کرده فرشتگان او از تسبیح و تهلیل
برآوردند و مارا بشفاعت درآوردند تا حقتعالی کشف الظلمت نمود چنانکه خلاق عالم
بزبان بی زبانی کلمه فرمود از انکلمه نوری آفرید و کلمه دیگر بفرمود و از انکلمه روحی آفرید

آن نور و روح را بیکدیگر مخلوط گردانید و نور فرزندم فاطمه زهرا را بیافرید و بهشت قندیلی در پیش
عرش بداشت پس هفت آسمان منور او روشن شد از آنکه او را زهرا خواندند ای عم علیرا دوست دار
که دوستی علی ایمانست و دشمنی او کفر و طغیانست بدانکه علی پیشرو ابرار است و قاتل کفار و ناصر دین
از قبل خدا منصور است و خاذل وی مخذول است و خدا تعالی در نص کلام فرمود انما ولیکم الله و رسوله
والذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون عباس گوید گفتم یا رسول الله راضی گشتم و تسلیم
شدم حضرت فرمودند خالق عالم از تو راضی باشد فرشتگان آسمان و کرسی و عرش و لوح و قلم از تو خوشنود باشند
آورده اند که روزی جبرئیل امین و حضرت رسول در سخن بودند پس حضرت امیرالمؤمنین بگذشت و سلام نکرد
جبرئیل عرض کرد یا رسول الله حالی عجب است که امیرالمؤمنین بر ما بگذشت و سلام نکرد جناب رسول خدا
فرمود یا جبرئیل چه نسبت که او را امیرالمؤمنین خواندی فرمود که او را خدای عز و جل امیرالمؤمنین خوانده و فلان
غزا و مرا امر فرموده بنزد یک رسول من برو و بگو که حضرت امیرالمؤمنین را بخوان تا در میان دو صف بایستد و جولان
کند که فرشتگان میخواهند جولان او را ببینند پس روز دیگر حضرت رسول فرمود که یا امیرالمؤمنین چرا دیروز بر من
و جبرئیل گذشتی سلام نکردی گفت یا رسول الله ترا و دحیه کلبی را دیدم با یکدیگر در حدیث بودید نخواستم که سخن شما
شما بریده شود حضرت رسول چون این سوال نمود حضرت امیر گفت یا رسول الله چگونه است که مرا امیرالمؤمنین خواندی
پیش از این امیرالمؤمنین نخواندی حضرت فرمودند که جبرئیل مرا خبر داد که پادشاه عالم ترا بدین نام خوانده بدرستیکه
تو امیر اهل آسمانی و امیر اهل زمین و تو امیری بر کسانیکه در آخر خواهند آمد تا روز قیامت سوال اگر پرسند
بحجه دلیل علی ابن ابیطالب بعد از پیغمبر است و معصوم است گوئیم بنص قرآن که خدا تعالی فرستاده فرموده
انما ولیکم الله و رسوله والذین امنوا الذین یقیمون الصلوه و یؤتون الزکوه و هم راکعون پس ولایت

و امامت بعد از رسول خدا بقول خدا تعالی با امیر المؤمنین ثابت است اما النص پیغمبر چنانکه بتواتر معلوم است
از حجة الوداع باز گردیده بودند چون بموضع غدیر خم رسیدند جبرئیل آمد و این آیه آورد که یا ایها الرسول
بلغ ما انزل الیک الی آخر و سبب نزول آیه این بود که جبرئیل پیشتر از این آیه انما ولیکم الله از برای ولایت
و امامت آنکه اولی بکم الله علی ابن ابیطالب و رسول از جهة خوف بسبب نزول بعضی از ابلاغ و ادا ننمود و خدا
از آن خبر داد و گفت برسان ای رسول و ادا کن آنچه بتو رسیده از خدا تعالی یعنی انما ولیکم الله ادا کن هر گاه نرسانی
و ادا نکنی پس تبلیغ رسالت را نکرده باشی و نترس که خدا تعالی حافظ و نگاه دار تست از شر و ضرر دشمنان
و آدمیان و ظالمان پس رسول خدا فرمودند و صحابه نیز آنجا حاضر بودند از جهاز شتر منبری ترتیب دادند رسول خدا
بر منبر شدند فرمود ایها الناس من اولی بکم یعنی ای مردم کیست اولیتر بشما از نفسهای شما جمله گفتند خدا و رسول او
پس حضرت دست امیر المؤمنین را گرفتند و فرمودند من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من
عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله یعنی هر کس من اولیترم باو علی ابن ابیطالب اولیتر است باو و ولی و امام و صاحب
تصرف باشد خدایا دوست دار هر که علی را دوست دارد و دشمن دار هر که علی را دشمن دارد و یاری نما هر که علی را یاری نماید
فرو گذار هر که علی را فرو گذارد و ولایت و امامت علی را بر خلق ظاهر گردانید و طاعت بر جمله خلقان واجب گردانید
پس همه خلق تهنیت کردند اول کسی که علی را تهنیت گفت عمر بود بدین طریق بخ بخ یا ابا الحسن اصبحت مولای و مولا
کل مؤمن و مؤمنة یعنی خوش و گوارا باد ترا یا ابا الحسن که گشتی مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه پس بدین دلیلها
امام بحق بعد از رسول علی ابن ابیطالب است در اثبات ایمان بدانکه ایمان بر هفت وجه است اول ایمان سرمدی
دوم ایمان عهدی سیم ایمان وجدی چهارم ایمان سجودی پنجم ایمان مهدی ششم ایمان جحودی هفتم ایمان
توحیدی اما ایمان سرمدی آنست که خداوند ذات است چنانکه در کلام مجید فرمود السلام المؤمن المهیمن و خود را مؤمن خواند

و ایمان عهدی اقرار آدمیانست یعنی در آن زمان که حق تعالی خلق را از پشت آدم بیرون آورد و جمله را
بحجودی خود خواند فرمود الست بربکم آیا نیستم من خدای شما مؤمن و کافر جمله جواب دادند بلی تو خدای مائی
و این روایت عبدالله عباس است و از وهب ابن منبه روایت کنند که در آن ساعت خدا تعالی ذریه آدم را از کتم
عدم در حیز وجود آورد و از پشت آدم بیرون آورد و در برابر آدم بداشت و همه را ندا کرد فرمود الست بربکم
نه من خدای شمایم ایشان دو گروه شدند بعضی گفتند بلی و بعضی خاموش شدند و جواب ندادند و دیگر
باره گروهی از آن دو گروه بدو فرقه شدند بعضی گفتند ما نیک کردیم که بلی گفتیم بعضی دیگر گفتند کاش نگفته
بودیم آنهائیکه گفتند که ما خوب کردیم که بلی گفتیم ایشان باشند که مسلمان زایند و مسلمان روند و مسلمان میرند و آنهائیکه
بلی گفتند از بلی پشیمان شدند آنها مسلمان زایند و کافر میرند و یک گروه پشیمان از ناگفتن بلی گشتند
ما بد کردیم که نگفتیم آن جماعت باشند که کافر زایند و کافر زیند و مسلمان میرند و ایمان وجدی ایمان
اصحاب کهف است چنانکه حق تعالی در کلام مجید فرموده اذ قاموا فقالوا ربنا رب السموات والارض ایشان
بندگان دقیانوس بودند دعوی خدائی کرده اصحاب کهف شش نفر بودند جمله عزب بودند
و زن نداشتند و هر شب جمعه خانه یکی بودند و نامهای ایشان اینست مکلمینا تملیخا و مطرونش و یارونش
و کشفلوطونش و سطلیونش و طونش و قطمیر و این درست‌ترین روایاتست در نامهای ایشان و آنانکه از ایشان
ببازار رفت که طعام از برای ایشان بخرد تملیخا بود خداوند سگ کتلنا دومی بود و چنان بود که
ایشان شد آنکه گریختند و سگ چوپان را قطمیر نام بود که قطمیر با ایشان رفت و شهری که از آنجا گریختند
افسوس نام بود مدینه بنی اسرائیل و بعضی گفته اند که شهر ایشان ایله بود که قطمیر با ایشان رفت و شهری که از
آنجا گریختند باز المقصود شرح ایمانست و ایمان سجودی ایمان جادویانست و آنانکه بندگان فرعون بودند

که موسی از میان آورده بودند چون برابر موسی بایستادند بزبان ایشان رفت که یا موسی اما ان تلقی و اما
ان نکون اول من القی یا موسی اول تو میافکنی یا ما چوب و رسنها را موسی گفت بل القوا شما بیفکنید پس
ایشان نخست چهار هزار چوب و رسن افکندند موسی چون نظر کرد چنان در خیالش آمد که مگر ایشان را دیو
بترسید حقتعالی ندا در داد که یا موسی مترس اینها جادوست عصای خود را بیفکن چو موسی عصا را افکند
آنچه بهاو رسنها را فرو برد و هیچ ضرر باو نرسید جادوان که آن را دیدند سجده کردند چنانکه حقتعالی فرمود
فالقی السحرة سجدا قالوا امنا برب العالمین رب موسی و هرون گفتند ایمان آوردیم بخدای موسی و بعضی از علما گفته اند
که جمله جادوان را ایمان کرامت کرد که حرمت موسی را نگاه داشتند در آنجا که دستوری از او خواستند با افکندن چوب
و رسن حقتعالی از کرم خود ایشان را ایمان روزی کرد و ایمان مهدی ایمان عیسی است که مریم از محراب زکریا بیغمبر بیرون آمد
و جبرئیل باد و عطف آدم را با خاک در رحم مریم انداخت و مریم بعیسی بار گرفت در آن ساعت که در وزادن گرفت
پس از رنج آن خود را بر درخت خرما کشید چون عیسی از وی جدا شد مریم گفت یا لیتنی مت قبل هذا
و کنت نسیا منسیا کاش پیش از این مرده بودم و کسی مرا یاد نیاوردی عیسی از زیر وی گفت اندوه مخور
و اندوه مدار چشم روشن دار بچه من فرزندی اگر از مردمان کسی را بینی که ترا سرزنش کند یا چیزی پرسد اشاره بمن
کن تا من جواب ایشان را بگویم چو مردمان بیامدند مریم را سرزنش کردند گفتند یا اخت هرون ما کان ابوک امرء سوء
و ما کانت امک بغیا ای خواهر هرون بدرست پدر تو مرد بدی نبود و مادرت بد کار نبود تو این پسر را از کجا آوردی
مریم اشاره کرد بعیسی ایشان گفتند کیف نکلم من کان فی المهد صبیا چگونه سخن با کودک خرد که
در گهواره است گوئیم عیسی جواب داد انی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا بدرستیکه من بنده خدایم که مرا
سلم داد و کتاب داد و پیغمبر کرد و جعلنی مبارکا اینما کنت و اوصانی بالصلوة و الزکوة ما دمت حیا و گردانید

مرا با برکت هر جا که باشم و فرمود مرا بنماز و زکوة چندانکه زنده باشم و برا بوالدتی و لم یجعلنی جبارا شقیا
و فرمود و نیکی با مادر نگاه دارم که مرا جبار و شقی نگردانید و السلام علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم ابعث حیا سلام
خدا بمن باد روزیکه از آدم بزادم و از وزیکه بمیرم و از روزیکه بر انگیخته شوم زنده یعنی سلامتی باشم از لطمه ابلیس
در آن ساعت که لطمه بروی زند بانگ کودک در وقت زادن از آن بود که از آن وسوسه که در اول آدمیان را شود
در حال بزرگی از تاثیر آن لطمه باشد که ابلیس زده بود عیسی از آنجهة گفته و السلام علی یوم ولدت سلامتی
از لطمه ابلیس از روزیکه بزادم پس حقتعالی فرشتگان را بفرستاد تا گرد اگرد مریم و عیسی پرها را گشودند از زیر عرش
تا پشت ماهی چو بعیسی از مادر جدا شد ابلیس قصد وی کرد تا وی را لطمه زند فرشتگان را دید پرها بهم پیوسته
بودند گرد اگرد وی بودند در پرواز تا زیر عرش بقولی تا آسمان بقولی دیگر فرشتگان ابلیس را دست
نیافت و باز گشت و از لطمه ابلیس رفت و این برکت دعای مادر مریم زن عمران بود که بمریم که آبستن بود
نذر کرده و گفت انی نذرت لک ما فی بطنی محررا فتقبل منی انک انت السمیع العلیم بار خدایا نذر کردم که آنچه
در شکم منست ترا باشد و آزاد کردم که بجز خدمت تو او را چیزی دیگر نفرمایم و ایشان را عادت چنین بود که هر کس را
از خدمت خود آزاد بکردند او را مسخر بودند خدمت کنیسه یعنی بیت المقدس نماید و بخدمت خدا تعالی مشغول
بودی و عبادت کردی و با اسباب دنیا هیچ نپیوسته چون مادر مریم نذر کرد که این فرزند او در بیت المقدس باشد
پس چون در وجود آمد چشم بسید نداشت که مگر پسر باشد دید دختر است گفت رب انی وضعتها انثی یعنی خدایا
آن دختر آوردم و الله اعلم بما وضعت خدا داناتر است بدانکه او زاید و لیس الذکر کالانثی و نرینه فرزند چون
مادینه نبود و انی سمیتها مریم و اعیذها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم مریم نام نهادم وی را و او را و فرزندان
او را در پناه تو در آوردم از شر شیطان تا او را و فرزندان او را از شر ابلیس نگاهداری حقتعالی او را بپذیرفت

و بپرورد ایشان را و فرزند شان را که حضرت علی باشد از شر شیطان نگاه داشت پس ایمان بوجود وی ایمان
متمکن است برسالت حضرت رسول چنانکه حقتعالی خبر میدهد ان الذین امنوا ثم کفروا ثم آمنوا ثم ازدادوا کفرا
لم یکن الله لیغفر لهم یعنی کسانیکه ایمان آورده اند و بدل نیاورده اند از بیم کلمه توحیدی بر زبان آورده اند
دیگر باره کافر شدند و دیگر باره مومن شدند بظاهر و دیگر باره کفر آوردند و انکار باطنی را زیاد کردند پس
هرگز خداوند مر ایشان را نیامرزد و راه ننماید مگر براه دوزخ و جاودان در درکه زیرین یعنی طبقه فروترین باشند
و ایمان توحیدی ایمان مومنانست که وصف ایشان را حضرت عزت در کلام مجید فرمود الذین اذا ذکر الله وجلت
قلوبهم و اذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا و علی ربهم یتوکلون اولئک هم المومنون حقا لهم درجات
عند ربهم مغفرة و رزق کریم یعنی مومن آنستکه چون نام خدا پیش وی برند ایمان و تصدیق وی زیاده تر شود
و چون آیات کلام حقتعالی خوانند میل کند بشنیدن و از کلام حقتعالی فرح یابد و ملول نشود و توکل وی جز بخدا
نبود و همواره بطاعت و نماز مشغول باشد و آنچه خدای تعالی روزی کرده باشد در کار خدای تعالی بکار
برد و محبت حضرت رسول و حضرت امیر المومنین و اهل بیت آنحضرت را در دل داشته باشد هر کس
که این صفات با وی باشد براستی و درستی که او مومن باشد و درجه های بلند در بهشت او را باشد
معاذ جبل گوید که حضرت رسالت پناه مرا بیمن فرستادند بامری و فرمود که ای معاذ تو نزدیک یهودان و ترسایان
میروی و ایشان ترا پرسند که کلیدهای بهشت کدام است گوئی که گفتن اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله این کلمه در روز قیامت با هر کس باشد کفه طاعت وی از گناهانش زیاده
باشد اگر چه عصیان وی زیاده از ریگ بیابان و قطرات باران و این کلمه حصار محکم است که هر که درین جا
در آید ایمن شود چنانچه حضرت رسول فرمود که خدای تعالی فرمود لا اله الا الله حصنی فمن دخله امن من عذابی

یعنی

یعنی لا اله الا الله حصار منست پس هر که در حصار منست ایمن شود از عذاب من آورده اند که موسی بمناجات
میرفت به پیری گذر کرد آن پیر گفت چون بمناجات میروی از خدای تعالی در خواه تا مرا یکذره محبت
روزی کند موسی گفت شاید پس چون موسی بطور سینا رفت و بمناجات مشغول شد حقتعالی او را فرمود که
ای موسی چرا حاجت پیر را فراموش کردی موسی گفت الهی تو خود بهتر میدانی که او چه چیز خواسته است
پس حقتعالی فرمود که آنچه خواسته بود باو دادیم موسی از مناجات بازگشت چون بجای آن پیر رسید
او را ندید چوپانی آنجا ایستاده بود از او پرسید که پیر مرد در کجا است گفت دیوانه شده بدینکوه رفته
موسی از پی او رفت و دید خود را از کوه انداخته پاره پاره شده بهر سنگی پاره گوشت وی مانده و از هر پاره
گوشت او آوازی میاید که یا الله یا الله موسی فرو ماند متحیر گشت گفت الهی با دوستان خود چنین کنی ندا
آمد که یا موسی اگر یکذره محبت خود را بر کوه بهای عالم فرو نهم تمام ذره ذره شود پس آدمی ضعیف و بیچاره
چه طاقت دوستی دارد بدانکه افتخار هفت نوع است اول افتخار بالنار دویم افتخار بالانهار
سیم افتخار بالدار و الدینار پس آنکه افتخار باتش کرد ابلیس ملعون بود که چون حقتعالی آدم را بیافرید جبرئیل
و میکائیل و اسرافیل را فرمود تا خلعت زرین از بهشت آوردند بآدم پوشانیدند و او را بر تخت نشانیدند
و بچهار فرشته مقرب چهار گوشه تخت را بر دوش خود نهادند و او را با عزاز تمام در بهشت آوردند پس حقتعالی همه فرشتگان
را بفرمود تا آدم را سجده کردند چنانچه در کلام خود فرموده و اذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس ابی
و استکبر و کان من الکافرین امر فرمود فرشتگان آدم را سجده کردند جمیعا الا ابلیس که نافرمانی کرد پس حقتعالی فرمود
که چرا نافرمانی کردی و آدم را سجده نکردی ابلیس گفت انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین یعنی من بهترم
از وی که مرا از آتش آفریدی و او را از خاک پس چون باتش فخر کرد حقتعالی او را هم باتش جای ساخت و آنکه

فرمانها را کرد فرعون بود که چون موسی برسالت بنزدیک وی آمد آنهمه معجزات نمود فرعون قوم خود را گفت
الیس لی ملک مصر وهذه الانهار تجری من تحتها نه مراست پادشاهی مصر و این نهرها فرمان منست یعنی رود
نیل پس چون فرمان کرد حقتعالی او را با آب غرق کرد گفت چون فرمان تو با آبست ترا با آب غرق کردانیم که
فرمان آورد قارون خویش موسی بود که خدای تعالی او را چندان مال داد که کلید گنجهای وی را قنطار شتر
میکشیدند و جمع کلیدها از آهن بود تا بسیار شد چندانکه بفرمود بجای آهن پوست گاو کلید ساختند و در تفسیر آورده
اند که چهل شتر یا هشتاد شتر کلید گنجهای قارون را میکشید در این باب علما را خلافست در این معنی و حقتعالی
در کلام مجید خود فرموده و آتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوة یعنی ما دادیم
قارون را گنجهای چندان که کلیدهای گنجهای وی را چهار پایان کشیدندی بقوت تمام پس حقتعالی این
مال را بوی داد موسی بوی فرمود که زکوة مال بده گفت چند بدهم موسی فرمود از بیست دینار یکدینار
بده از بسیاری مال که داشت حساب نتوانست کرد که چند میشود گفت این بسیارست نتوانم داد موسی گفت
از چهل دینار یکدینار بده گفت اینهم بسیارست گفت از هزار دینار یکدینار بده گفت این نیز بسیار است
موسی گفت از هزار گنج یکدینار بده تا من از حقتعالی درخواهم و شفاعت کنم تا ترا از باقی عفو کند گفت این نیز
بسیار است نتوانم دادن موسی فرمود اگر نخواهی ندهی حقتعالی فرموده من بقوت از تو بستانم
پس بموسی گفت ای گدا تو میخواهی از من مال بستانی تا بدان توانگری من هیچ نخواهم دادن که خدا را با
من هیچ منتی نیست و من اینمال را بعلم خویش حاصل کردم و علم کیمیا هم نیک میدانستم و اینمال را از کیمیا جمع
کرده بود و کیمیا را از موسی آموخته بود پس موسی گفت ای مدبر اگر مال بایستی از بهر خویش بستانم این
علم کیمیا من ترا آموختم از بهر خود جمع کردی و اینمال که ترا جمع شد مرا بود و موسی حرمت او را

نگاه میداشت و بروی دعای بد میکرد قارون نیز توریة را حفظ داشت و در همه بنی اسرائیل کسی
چنان توریة را از حفظ نداشت موسی با وی صبر کرد و مدارا نمود تا او را بملایمتی خواند و حق خدای تعالی را
از او بستاند سودی نداشت و حب مال در دل او جای کرده بود زکوة مال نمیداد و میگویند که موسی را در
بنی اسرائیل زشت نام کردند تا اگر قصد او کند مردم یاری نکنند پس قحبه زن فاحشه را پیدا کرد و بفرمود لعنت
و او را پنجهزار دینار زر سرخ بداد و گفت من مهمانی سازم و موسی را با بنی اسرائیل بخانه برم پس
تو موسی را بخوان و بگو تو با من زنا کرده و این پنجهزار دینار تو را باشد و نیکی بسیار با تو خواهم کرد
آنزن زر بستد و گفت فرمان تو راست پس قارون جمله بنی اسرائیل را بمهمانی خواند و موسی را خواند
و از وی مسئله حلال و حرام بپرسید پس سخن بجائی رسانید که حرمت زنا را در میان آورد گفت ای موسی
تو کلیم خدائی اگر کسی زنا کند حد وی چه باشد موسی فرمود او را رجم کنند اگر پیغمبر باشد قارون گفت
دعوی پیغمبری میکنی پس چرا زنا کرده موسی گفت من هرگز زنا نکنم گفت ترا ثابت کردانم رنّای
ای موسی با فلان زن و اینک در خانه منست پس زنرا بخواند موسی چون آن زنرا بدید بفرمود تا او را
بیاوردند زنرا گفت دست بر توریة بنه و بگو بحق خدا و بحق توریة که موسی با من زنا کرده زن فکر کرد
با خویشتن گفت عمری گذرانیده ام بمعصیت و نافرمانی خدا وقت آن باشد که از دوزخ رستگاری یابم
پس دست بر توریة نهاد و گفت بحق آن خداوندیکه توریة را آفریده که تو از من هیچ خبر نداری و آنچه
قارون گفت تو از آن پاک و منزهی ای پیغمبر خدا قارون گفت و پنجهزار درهم داده که من این دروغ
بگویم و اینک زر که بمن داده حاضر است و در آنجا ریخت چون موسی چنان دید بنی اسرائیل را گفت تا
این زمان صبر میکردم قارون را بیازارم و ترک صله رحم نکنم و میکوشیدم تا بدارا حق خدای تعالی بگذارد و مرا

بروی نفرین کردن نباید تا بدین غایت بکشید پیش از این صبر نباید کرد پس بقارون نفرین کرد جبرئیل آمد گفت یا موسی خدای تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که زمین الفرمان تو کردم هرچه خواهی بفرما موسی گفت ای زمین بگیرش زمین پای قارون را گرفت تا کعب فرو برد قارون بموسی نالید که زنهار ای موسی توبه کردم موسی زنهار او را نپذیرفت دیگر بار گفت زمین بگیرش زمین او را تا زانو فرو برد و جماعتی بنی اسرائیل آنجا حاضر بودند کسی زهره نکرد که شفاعت کند یا سخنی گوید دیگر باره زنهار خواست نپذیرفت گفت یا زمین بگیرش زمین او را تا میان گرفت دیگر باره زنهار خواست قبول نکرد گفت ای زمین بگیرش این بار او را فرو برد فرق سر وی ناپدید شد پس بنی اسرائیل آنچه بودند از آنجا پراکنده شدند و هر کس بجای خود در رفتند و در آن اندیشه بماندند در خبر است که هفتاد بار قارون گفت زنهار ای موسی توبه کردم بحق قرابت و خویشاوندی که بر من رحمت کن هرچه خواهی بدهم پس توبه کنم از آنچه کردم موسی نپذیرفت و هم آورده اند که بقدر ده شبانه روز فرشته نزد موسی نیامد چون موسی مناجات کرد تضرع و زاری نمود فرشته بیامد گفت یا موسی حقتعالی میفرماید عجب سخت دلی داری که قارون هفتاد بار زنهار خواست و تو اجابت نکردی و بر او رحم نیاوردی بعزت و جلال خودم که اگر یکبار مرا گفتی که الهی توبه کردم من و برا بیامرزیدمی و او را از هلاک ایمن کردمی بفضل و کرم خود تا بدانی که اعتماد بفضل و کرم خدای تعالی باید کرد پس بدانید که حضرت امام حسین که فرزند پیغمبر ما بود چه مروتی داشت در حدیث است که روز عاشورا بعد از آنکه برادر و برادرزادگان آنجناب بدست آن قوم بیحیا لب تشنه شهید کردیدند حضرت را دل بدرد آمد و آب حسرت از دیده برخسار گلگون فرو بارید پس بخواهران ستمدیده وداع کرد سفارش الطفل سه ساله سکینه خاتون را بزینب کرد بمیدان انعیان آمد و از برای اتمام حجت رو بسوی یمین و یسار کرد با واز ضعیف فرمود که آیا فریاد

مصیبت روز عاشورا

رسی هست که ما را بفریاد رسد آیا یاری کننده هست که ما را یاری کند آیا غمخواری هست که فرزند آل رسول مختار را غمخواری نماید پس هر گفتگو نمود جوابش کسی نداد لب تشنه بود قطره آبش کسی نداد ملعونان سنگدل هیچ دلشان برحم نیامد پس از طرف قبله شخصی پیدا شد سلام کرد گفت ای آقا من زعفر جنیم و از دوستداران و هواداران شما هم مرخص بفرما که ما را از این لشکر بیچاره آرم حضرت فرمود لشکر تو نمیدانی همیشد و ایشان شما را میبینند از مروت دور است که شما را بیچاره ایشان امر نمایم و قبول نفرمود با اینهمه جور و ستمی که از ایشان بآنجناب رسیده بود گفت ای آقا بفدای مروتت گردم اینهمه بیرحمی که ایشان کردند با ایشان رحم میفرمائید موسی با وجود قرابتی که با قارون داشت هفتاد مرتبه تضرع کرد موسی ترحم نکرد ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ای تشنه لب شهید بیغسل و کفن سر داد براه دوستان بر دشمن ایکاش نکشیدی پس از روز شهید ما را همه بهود بدوزخ مسکن پس قارون فخر بمال آورد حقتعالی او را با مالش را جمله بزمین تا باینچه دوست میداشت ملحق گردید آنهائی که فخر بسنگها کردند بت پرستان بودند که بتها را سجده کردند و خدای خود میخواندند و بدان پرستیدن بتان فخر میکردند چنانچه حقتعالی میفرماید انا وجدنا آباءنا و انا علی آثارهم مهتدون گفتند ما پدران و مادران خود را بت پرست دیدیم بعبادت ایشان بت پرست شدیم و بدان فخر میکردند لاجرم حقتعالی فرمود که ای بدبختان چون به بت فخر آوردید شما را با بت بدوزخ فرستم تا آنکه با معبود جا و بدان در دوزخ باشید چنانچه در کلام خود میفرماید انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم هم لها واردون یعنی شما که بت پرستانید با بتان که معبود شمایند هیزم دوزخ خواهید بود اما آنکه فخر بدینار و درهم کردند توانگران بخیلند که سیم و زر دنیا فخر آوردند و هیچ مستحقان و درویشان ندادند حق خدای تعالی را بیرون نکردند و خزانه و گنج پنهان کردند و بکار خیر نفقه نکردند حقتعالی در کلام خود میفرماید

الذین یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم یعنی آنانیکه زر و
سیم در خزانها و گنجها پنهان کردند و بکار خیر نفقه نکردند خیر و خیرات ندهند ایشان را بشارت ده بعذاب
دردناک در روایت آمده که حضرت رسول فرمودند عملیکه فاضلتر است از همه علم است که فرمودند ان قلیل
العمل مع العلم کثیر و کثیر العمل مع الجهل قلیل یعنی عملیکه با علم باشد بسیار است و عملیکه با علم نباشد اندک نزد خدایتعالی
قرب و منزلتی نباشد که عمل با علم باشد اندکی هست بسیار و نیست پیشکی در بود با جهل بسیاری عمل کم بود نباید قبول
از صد یکی و دیگر فرمودند تعلم ساعة خیر من عبادة سنة قائم باللیل و صائم بالنهار یعنی یکساعت بطلب علم مشغول
بودن بهتر است از عبادت یکسال که شبها بنماز مشغول باشد و روزها روزه بود دیگر حضرت رسول فرمود که
العلم ثمرة الایمان و سراج الاسلام یعنی علم میوه ایمانست و چراغ اسلامست پس هرکه را علم نباشد یقین که او را
از ایمان بهره نباشد دیگر حضرت فرمود که خیر الدنیا و الآخرة مع العلم و شر الدنیا و الآخرة مع الجهل یعنی نیکی
دنیا و آخرت از علمست و بدی دنیا و آخرت از جهلست پس واجب لازم بود طلب علم کردن تا از نیکی دنیا و آخرت
بهره حاصل شود و از بدی دنیا و آخرت خلاصی یابد و دیگر حضرت رسول فرمود که هرکه یک مسئله از علم بیاموزد حق تعالی
در روز قیامت هزار قلاده از نور بر گردن آن بنده بفرستد و در بهشت از برای او شهری بنا کند از زر سرخ و
بنویسد در دیوان اعمال او بهر تار موئیکه در تن اوست یک حج و یک عمره و حکما گفته اند که علم حیات دل بود
و مصباح بصر و دیگر حضرت فرمود که العلم ودیعة الله تعالی فی ارضه و العلماء یعنی علم و علما ودیعت خدایتعالی اند
در زمین و در روایت صحیح آمده که اختلاف افتاد میان اهل شام و بصره در فضیلت علم و مال پس اهل
شام گفتند مال فاضلتر بود و اهل بصره گفتند علم فاضلتر است پس نزد حضرت امیر المومنین آمدند و گفتند
مسئله ما را جواب ده حضرت فرمود ای اهل شام هشت درجه علم از مال فاضلتر بود اول آنکه

علم میراث پیغمبرانست و مال میراث کسری و قیصر و فرعون و نمرود و شداد و درجه دوم آنکه علم زیاده شود
بنفقه در حق مسلمانان و مال کم شود بخرج کردن درجه سیم آنکه علم صاحب خود را نگاه میدارد و مال را نگاه باید داشت
درجه چهارم آنکه بمیرد علم از او جدا نشود در قبر مونس و در روز قیامت با وی باشد و مال را نزد وارثان ها
بگذارند درجه پنجم خلق آدمیان از عالم چهار گروهند اول طایفه علما دویم امراء و سلاطین و سیم اغنیا چهارم
فقرا را پس سه گروه که امراء و فقرا و اغنیا اند محتاجند بعلم و علما را حاجت بایشان نیست درجه ششم آنکه
علم را ندهند مگر بمومنان و گروندگان خود و مال را بکافران بدهد درجه هفتم علم صاحب خود را از صراط بگذراند
چون برق درخشان و مال صاحب خود را بر صراط بدارد تا ایتیم چه حکم فرماید درجه هشتم آنکه ای اهل شام هیچکس بجمع
علم دعوی خدائی نکرده و لکن فرعون و شداد و نمرود بجمع کردن مال دعوی خدائی کردند علم شش جوهر بود
ای باهنر بشنو از من گر تو هستی باخبر هست فاضلتر ز ملک و مال و جاه پیش علم انبیاء با هنر
ابن عباس گوید پیغمبر فرمود از جبرئیل پرسیدم که کدام جهاد فاضلتر است گفت علم آموختن گفتم دیگر گفت
پنج نماز فریضه گفتم دیگر گفت نظر کردن بروی عالمان و دانایان که ایشان را دیدن و با ایشان نشستن عبادتست دیگر
حضرت رسول صلعم میفرماید که یکساعت نزد عالم نشستن بهتر است از عبادت هزار رکعت نماز متطوع و [illegible] و صد
هزار اسب که از برای غزا بسته باشند و دیگر سجده کردن بر آدم بسبب تعظیم علم و فهم آدم بود و فضیلت علم بود که
خدا سلیمان ع را بیاموخت و منت نهاد و فرمود ففهمناها سلیمان و مملکت و پادشاهی را با داود داد و
منت نهاد و فرمود و هذا عطاؤنا و دیگر فضیلت علم آنستکه این همه محبت
و دوستی که خدایتعالی با محمد داشت با پیغمبران دیگر نداشت بسبب علم و ادب و چو خواست
محبت او با ایشان زیاده شود و اظهار کمال نبوت او زیاده از دیگران باشد بنور ابوی ختم کرد و

فضیلت علم و دانش بود پس معلوم شد که هیچ چیز فاضل تر از علم نیست بهست افضل پیش جمله هنا علم و دانش ز جمله
اشیا از همه اشیا که سبحان آفرید در زمین و کوه و دریا و بحار و هیئت از صحابه حضرت رسالت پناه که رسول خدا بود یکی
ان صحابی از در در امد و عرض کرد که یا رسول الله از خدا تعالی چه اجر باشد کسیرا که فرزند خود را قرآن یاد دهد
حضرت فرمود که قرآن کلام پاک حق است و ثواب او را بجز خدا تعالی کسی نتواند بیان کرد حضرت در این سخن
بودند که جبرئیل نازل شد عرض کرد یا رسول الله حق تعالی ترا اسلام میرساند و میفرماید که هرکه فرزند خود را قرآن
بیاموزد چنان باشد که ده هزار حج کرده باشد و ده هزار عمره بجا آورده باشد و ده هزار بار بغزا رفته
باشد و ده هزار مسکین را طعام داده باشد و برهنه را پوشیده باشد بنویسد خدا تعالی بر هر حرفی در دیوان
اعمال او بنیکی و بگذرانند ترازوی اعمال او را ابدی و بگذرانند او را از صراط چو برق جهنده و هرگز از دیدار خدا
تا برسد به او هزار برکت و بزرگی و فاضل تر بود پیش تر از آنکه او آرزو کند باو برسد هرکه با فرزند خود از بهر
قرآن رنج برد در پیش روز جزا در بهشت تا بنود شرع سبز است و قرآن قطره باران باید قوت هر سبزه هم از قطره باران بود
دیگر رسول خدا فرمود که هر شهری یا دهی که عالمی یا متعلمی در آید و اندر راه دیگر برود با وجود آنکه طعام و شراب نخورد
برکات آمدن و بیرون رفتن او خدا تعالی عذاب را از ایشان بردارد و در کتاب جامع المبین ذکر کرده که جمله قرآن شش هزار و
ششصد و سی و شش آیه است و معروفش سیصد و شصت هزار و بیست و پنج حرف است و پادشاه عالم فردای قیامت
هر آیتی از قرآن و هر حرفی از معروفات قرآن را در زبان مرغان بهشت نهند تا باواز خوش در بهشت
سرآیند و بالحان خوانند و مونس الذات میفرمایند اگر کسی گوید که ممکن نبود مرغان قرآن خوانند جواب
او از کتاب خدا گوئیم و ما من شیء الا یسبح بحمده چو روا بود که کسی خود را از نعم الهی باز دارد و برخوان توکل
حق و ایات کریم کنون قرآن کریم و کتاب مکنون چون عالم اهدی شریل شوی در صد جنان شوی

تو فرداء سکون در میان علما و محان و قاضیان بد انکه ایشان سه طایفه اند که اهل بهشتند
دو طایفه اهل دوزخ بحکم حدیث رسول که القضاة ثلثة قاضیان فی النار و قاض فی الجنة یعنی قاضیان
سه گروه هستند دو گروه در دوزخ میباشند یک گروه در بهشت اما اندو گروه که در دوزخ باشند یک گروه آنها
که ایشان را علم نباشد و از سر جهل و نادانی مسئله گویند و از ایشان انچه پرسند نفهمیده جواب گویند و حکم کنند
و گروه دیگر آنانند که ایشان را علم بود اما بمیل و رشوه گرفتن و محابا حکم کنند پس ایشان از جمله فاسقان و ظالمان
باشند ایضا رسول فرمود که خدا تعالی فرموده من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الظالمون یعنی
انکه حکم نکند بانچه خدا فرموده از جمله ظالمان باشد و ایضا رسول صلعم فرمود که ویل للعالم یسئلکم بهوا الناس
لایکون احد اشد عذاب منه یوم القیمة یعنی وای عالمیرا که سخن بگوید بهوای مردمان که روز قیامت هیچکس از
وی سخت تر و دردناکتر عذاب نباشد و دیگر حضرت رسول فرمود که العالم بلا عمل کشجر بلا ثمر فالنار اولی
یعنی عالم بیعمل چون درخت بی میوه بود باتش سوزان سزاوار بود که هر درختیکه او را میوه نبود بجز آتش
جای نبود عالمیرا که عمل همراه نیست جان او از علم او آگاه نیست چون درخت بی بر است اندر مثل جز
باتش کش پناه و راه نیست پس باید دانست که علم بیعمل بیکار است علمیکه امروز ترا بطاعت نیاورد
و از معاصی باز ندارد علمیکه ترا بطاعت آرد بطلب علمیکه ترا بحق رساند بطلب علمیکه ترا باز ندارد از گناه
تحقیق باتش رساند مطلب دیگر حضرت رسول میفرماید کذب المنجمون برب الکعبة یعنی سوگند یاد میکنم
پروردگار کعبه که منجمان دروغگویانند و ایضا فرمود که المنجم عند الله عاص و عند الناس متهم و فی القبر یعذب عذابا
شدید و عذاب یعنی منجم نزد خدای تعالی عاصی بود نزد مردمان متهم در گور پشیمانی سخت باشد و هم عذاب
او دردناک و ایضا از حضرت رسول فرمود المنجم کالکاهن والکاهن کالساحر والساحر کالکافر والکافر فی النار

یعنی منجم چون فال گیر و رمال است و فال گو چون جادو گر است و جادو گر چون کافر و کافر در آتش دوزخ است
منجم همه گمراهی و ان تمام بقول خدا و رسول انام یکن قول او را تو از دل که کافر شوی گفتست والسلام
در فضیلت نماز است روایت از معصوم که نماز فریضه نزد حق تعالی بمنزله هزار حج است که هر حجی بهتر است از گنجا
که پر از زر سرخ باشد در راه خدا بصدقه دهند منقول است که هیچ وسیله بنده بخدا نزدیک نمیشود مثل
نماز با معرفت و از حضرت رسول منقول است که بنده چون روی بقبله کند از برای نماز با خلاص
نیت کند و بگوید الله اکبر از گناه بیرون آید چون روزی که از مادر متولد شده باشد چون بگوید اعوذ بالله من الشیطان
الرجیم بهر تار موئیکه در بدن او باشد حق تعالی ثواب یکساله طاعت در دیوان اعمال او نویسد و چون فاتحه بخواند
چنان بود که یک حج و یک عمره کرده باشد و چون رکوع کند و تسبیح گوید چنان بود که بوزن خود زر سرخ در راه خدا بصدقه
داده باشد و تمام کتابهای حق تعالی را خوانده باشد و چون بگوید سمع الله لمن حمده خدا او را بنظر رحمت
کند و چون سبحان ربی الاعلی و بحمده گفته بعدد فرشتگان نیکوئی باو بدهند و چون تشهد گوید حق تعالی
بدهد باو ثواب صابران و چون سلام دهد بگشاید حق تعالی بروی او دری از درهای بهشت را چون روز قیامت
شود خطاب رسد که بهر درکه خواهی داخل بهشت شو دیگر حضرت رسول فرمود الصلوة کفارة الذنوب
یعنی نماز کفاره گناهان است و دیگر حضرت فرمود که چون بنده تکبیر گوید تمام گناه او جمع شود در طرف راست
و چپ و سجده کند گناه او ریخته شود بر زمین و منقول است که فرشته ایست که در وقت هر نماز منادی میکند
که ای مردمان برخیزید و بجا آرید و فرو نشانید آتش دوزخ را یعنی نماز و دیگر حضرت فرمود که الصلوة فی اول
الوقت رضوان الله و آخره غفران یعنی نماز گذاردن اول وقت خوشنودی حق تعالی است و در آخر وقت
آمرزش است هر که چهل بار در مسجدی نماز کند ثواب چهل پیغمبر وی را نویسند و هر گناهیکه کرده باشد حق تعالی بیامرزد

و دیگر پیغمبر فرمود که نماز پنجگانه مثل جوی است که بر در خانه کسی برود و روزی پنج نوبت در آنجو غسل کند از
گناه پاک شود و ابن عباس گوید که خشوع در نماز آنست که نماز کننده نداند که بر دست راست و چپ او کیست
و با حضور قلب باشد هر نمازی که ترا بازی بنا شد از فساد ای برادر کی توانگردن مراد را اعتماد آن نماز
کی شود مقبول درگاه خدا روز محشر گو بود مرحلهٔ اد ار المعاد در مذمت تارک الصلوة قوله تعالی یتسائلون
عن المجرمین ما سلککم فی سقر قالوا لم نک من المصلین و لم نک نطعم المسکین یعنی سؤال کنند مالکان دوزخ
از گناهکاران که چه گناه کرده اید که شما را بدوزخ آورده اند جواب دهند که ما نبودیم از نماز گذاران
و جای دیگر فرموده اضاعوا الصلوة و اتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیا یعنی آنجماعتیکه ضایع کردند نماز را و متابعت
نفس و شهوات کردند زود باشد که ایشان را بوادی غی در اندازند ابن عباس گوید که غی وادیست در دوزخ بدانگونه
که اگر جهنم را امر کند و بفرماید دوزخ در خود بسوزد و در آن وادی ها زیست که بمار شصت ساله راه درازی سی سال
پهنای وی است و اژدهائیکه خدای تعالی او را آفریده دهان باز نکرده و مهیاست دهان بگشاید الا بگوشت بی نماز
و شرابخوار و حضرت رسول صلعم فرمود که روزی برادرم جبرئیل نازل شد و وحی آورد هنوز وحی را تمام نکرده بود که ناگاه
آوازی سخت مهیبی برآمد در حال رنگ جبرئیل متغیر شد از او سؤال کردم ای برادر این چه صدا بود جبرئیل گفت
در جهنم چاهی است که سیصد سال راه است و سنگی در آنچاه افتاده بود در حال به آنجا رسیده من از سهم
صدای او بر خود بلرزیدم گفتم ای برادر آنچاه جای کیانست گفت بدانکه جای تارک الصلوتست که خدا تعالی
قرار داده منقول است که حضرت رسول فرمود که زنهار بتارک الصلوة سلام مکنید و آمرزش مطلبید اگر بیمار
شود بعیادتش مروید اگر حاجتی نزد شما داشته باشد حاجتش را روا منمائید و اگر بمیرد به تشییع جنازه اش مروید
و با او مواصلت منمائید دیگر حضرت رسول فرمود من تبسم فی وجه تارک الصلوة فکانما هدم الکعبة

سبع مرات وکانما قتل الف ملک من الملائکة المقربین و انبیاء المرسلین یعنی هرکه بخندد بروی نماز خوان
باشد انرا اکر ده باشد بیت المعمور را هفت بار و بقتل آورده باشد هزار فرشته مقرب و پیغمبران مرسل
را و دیگر فرمود من احرق سبعین مصحفا وقتل سبعین نبیا و زانی امه سبعین مرة بطریق الزنا فهو اقرب رحمة الله
ممن ترک الصلوة متعمدا یعنی هرکه بسوزاند هفتاد مصحف را و بقتل آورد هفتاد پیغمبر را و هفتاد بار با مادر خود زنا
کند و هفتاد دختر باکره را بزنا بکارت بردارد و رحمت خدا سزاوارتر بود که ترک کند نماز را عمداً و هرکه
یا ریکذ ترک کنند نماز را مک لقمه نان یا یک پوشش جان بود که هفتاد پیغمبر را بقتل آورده باشد که اول
ایشان آدم و آخر ایشان محمد باشد هر نمازی بدتر است از صد مردم کشتن در شریعت واجب آید کشتن هر بی نماز
اگر تو بگذاری نماز روز و شب را ماندی ارمنی و خارجی صدره به انداز نماز حضرت رسول فرمود لکل شی علم و علم
الایمان الصلوة یعنی هرچیز را نشانی بود و نشان ایمان نماز است و دیگر فرمود من اجل الصلوة عن وقتها او ترکه
حبس علی الصراط ثمانین حقبا کل حقبا ثلث وستون یوما کل یوم کعمر الدنیا من اولها الی آخرها یعنی هرکه
یک نماز را از وقت ادا بگذرد یا ترک کند بازدارند او را بر صراط هفتاد حقب که هر حقبی سیصد و شصت روز
باشد و هر روزی برابر است با عمر دنیا از اول تا آخر دیگر حضرت رسول فرمود من ترک الصلوة متعمداً ای لبث
ثمانین حقبا یعنی هرکه یک رکعت نماز را ترک کند هشتاد حقب در دوزخ بماند که آن ششهزار و چهارصد سال است
باشد دیگر فرمود ان تارک الصلوة لا یجد ریح الجنة یعنی بی نماز بوی بهشت نشنود دیگر رسول خدا فرموده که
اول ما یحاسب به الانسان الصلوة فان قبلت قبل ما سواها وان ردت رد ما سواها یعنی اول چیزیکه حساب
کند آدمیان را در روز قیامت نماز است پس اگر نماز قبول شود آنچه غیر نماز بود قبول افتد و اگر قبول نکند نماز را رد
شود آنچه غیر اوست پس بتحقیق باید دانست که هیچ خیرات و مبرات و حسنات نزد خدا تعالی از بی نماز مقبول نیست

روز

روز قیامت که جان گداز بود پرسش اول از نماز بود پس مکن نماز را تقصیر تا در آن روز باشد ... دیگر در
خمر خداوند تبارک و تعالی میفرماید یا ایها الذین آمنوا انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من
عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون یعنی ای کسانیکه ایمان آورده اید بدرستیکه خمر و قمار و انصاب و ازلام پلید
و بد و حرامست و از فعل شیطان است بپرهیزید تا شاید رستگار شوید که خمر خوار را بعد از توبه برحذر باید بود
که بخورهم بهم عذابست و دیگر فرمودند من رجل یشرب الخمر الا سقاه الله یوم القیمة من الحمیم مقدار ما یشرب
من الخمر یعنی نیست مردیکه بخورد خمر را مگر آنکه خدا تعالی بچشاند او را از زرداب دوزخ مقدار آنچه خورده باشد از
خمر و دیگر رسول فرمود الخمر جماع الاثم و ام الخبائث یعنی خمر اصل همه گناهانست و مادر همه پلیدیها و دیگر فرمود
لعن الله خامرها و معتصرها و بائعها و مشتریها و حاملها والمحمول الیها و آکل ثمنها یعنی بدرستیکه خدا تعالی لعنت کرده
الخمر اکه خمر خورده و آنکسیکه فشرده آنکه او را در جائی کند و آنکی که او را قیمت کند و آنکه او را فروشد و آنکه
بهای او بخورد و آنکه حاضر باشد در مجلسی که او را خورند و دیگر رسول فرمود که ان الخمر مفتاح کل شر بدرستیکه
کلید همه پلیدیها است و دیگر رسول فرمود من اطعم شارب الخمر اطعمه الله من صدید جهنم یعنی هرکه خمر خوار را
لقمه طعام دهد خدا تعالی او را از زرداب دوزخ دهد دیگر آنحضرت فرمود من سلم شارب الخمر او صافحه
او عانقه احبط الله عمله اربعین سنة یعنی هرکه سلام کند بر خمر خوار یا دست بوس کند یا دست در گردن او کند — خوکردند
خدا تعالی عمل چهل ساله او را و دیگر حضرت فرمودند که هرکه مست شود قبول نکند خدا تعالی نماز چهل ساله او را
و اگر در مستی بمیرد وفات او چون بت پرستان بود دیگر فرمود من کان یومن بالله والیوم الآخر
فلا یجلس علی مائدة دار الخمر یعنی هرکه مومن باشد و بروز قیامت گرویده باشد باید ننشیند در خوانیکه
گرد آیند بران خمر را و دیگر حضرت فرمود که در دوزخ وادی است که از گرمی آن هر روز هفتاد بار دوزخ بفریاد

آیند

امید و بمانند و در آن وادی خانه ایست از آتش در آنخانه چاهی است از آتش و در آنچاه تابوتی از آتش و در آن تابوت
ماریست از آتش و در هر مار هزار سر باشد و بر هر سری هزار دهن باشد و بر دهانی هزار دندان باشد از آتش
و بر دندانی هزار گز طول باشد صحابه گفتند یا رسول الله این عذاب کدام طایفه را باشد فرمود خمر
خمرخوارانرا و دیگر رسول خدا فرمودند که هر که طعام دهد خمرخوار را یک لقمه مسلط گرداند خدای تعالی بر تن
او ماری و کژدمی و هر که حاجت او را برآرد چنان بود که یاری داده بر خرابی اسلام و ایمان و هر که قرض
دهد چنان بود که یاری کرده باشد بر قتل مومنی و هر کس خمر خورد دختر باو ندهید اگر بیمار شود بعیادتش نروید
و دیگر رسول خدا فرمود عروس الشیاطین السکران والناحیه یعنی مست و نوحه گر زن شیطانست پس بیک بار
النفس که با وجود پیرایه عقل خود را از آن شیطان کرده اند و دیگر رسول خدا فرمود که بیاید خمرخواره در روز قیامت چنانکه
روی او سیاه بود و ازرق چشم بود و از زبان او خون و ریم رود چنانکه همه اهل عرصات از گنده او بفریاد
آیند که این بو از کجاست که ما را هلاک گردانید و دیگر رسول خدا فرمود که بر خمرخوار سلام مکنید و چون بمیرد
بر او نماز مکنید و چون بیمار شود بعیادتش نروید که خمرخواره چون بت پرست بود و روایتست که روزی جمعی
از صحابه از حضرت امیر المومنین سؤال کردند که یا علی از خمر تا چه غایت پرهیز باید کرد حضرت فرمود
که اگر چنانچه یک قطره خمر در چاهی افتد و آنجا را پر از خاک کنند و هزار سال بر او بگذرد و بعد از آن سر آنجا
علف روید بعلف او گوسفندی بخورد و آن گوسفند در میان گله گوسفندان رود و من از گوشت آنگله
نخورم و اگر یک قطار شتر که اول او مشرق و آخر او مغرب بود بر آن شتر آخری خمر بار بود مهار
او را بدست نگیرم و دیگر حضرت فرمود من شرب الخمر فی الدنیا لم یشرب فی الآخرة من الکوثر مات
علی التوبه یعنی هر که بخورد خمر را در دنیا نخورد در آخرت از آب کوثر مگر توبه کند و با توبه وفات یابد

شعر مخور خمر که خود پلید آمد بدیها همه زو پدید آمده هر آنکس بدنیا خورد خمر را دو دستش ز کوثر بعید آمده
حضرت رسول فرمود من اکل لقمة من البنج فکانما زنی سبعین مرة یعنی هر که یک لقمه بنگ بخورد چنان
بود که هشتاد مرتبه با مادر خود زنا کرده باشد و هر که با مادر خود زنا کند چنان بود که هشتاد مرتبه خانه کعبه را خراب کرده
باشد دیگر حضرت فرمود من اکل البنج و مات علی هذا یحشر یوم القیمة مکتوب بین عینیه من رحمة الله یعنی هر که
بنگ بخورد و بمیرد بر آن حشر کنند او را در روز قیامت و نوشته باشد بر پیشانی او که این شخص ملعونست و از رحمت خدا
نا امید باشد و بعضی از مفسران گویند شجره ملعونه که خداوند در قرآن یاد کرده مراد بنگ بود و بدرستیکه حیا را
بر باید از چشم مردمان و ببرد ایمان او را در وقت مرگ پرهیز از بنگ که گوشت حرام حیا را از چشمت باید تمام
هشتاد بار او برابر بود زنای مادر ایا بنگ نام در مذمت نرد و شطرنج حضرت رسول فرمود من لعب بالنرد
والشطرنج کانما غمس یده فی دم الخنزیر یعنی هر که نرد یا شطرنج بازد چنان باشد که خود را بخون خوک آلوده کرده باشد حضرت رسول
فرمود ما الهکم عن ذکر الله فهو حرام یعنی هر چیزیکه شما را مشغول کند و باز دارد از ذکر خدای تعالی آن حرامست
و قمار و نرد و شطرنج دیگر رسول خدا فرمود لا یدخل الملائکة بیتا فیه خمر و دف و طنبور و نرد و لا یستجاب دعائهم
و دفع الله عنهم البرکه یعنی در نیایند فرشتگان در خانه که در آن دف یا طنبور یا نرد یا خمر باشد مستجاب
نشود دعای اهل آن خانه و بردارد برکت را از ایشان در صفت بهشت خدای تعالی
متکئین فیها علی الارائک لا یرون فیها شمسا و لا زمهریرا بدانکه اهل بهشت تکیه کرده باشند
بر تختها نه بینند در بهشت آفتاب گرم و نه سرمای سخت و دیگر حضرت رسول صلی الله
و آله و سلم فرمود که هر که در بهشت آید زنده بود و در آنجا نمیرد و در نعمتی باشد که هرگز آخر نشود
و جامه او کهنه نشود و هرگز سیر نگردد صحابه گفتند یا رسول الله بنای بهشت از چه باشد

فرمود که گچ خشت و یک خشت از نقره و خاک آن از زعفران باشد و سنگ ریزه آن از یاقوت و لؤلؤ باشد
و اهل بهشت بخورند و بیاشامند و ایشان را بول و غایط نباشد آب دهن و آب بینی نباشد و مثل عرق از
ایشان بیرون آید هزار بار از مشک خوشبوتر فرمود در شب معراج دیدم کوشکی از یاقوت سرخ و او را
در بود از یاقوت و او چهار رکن بود که از رکنی تا رکن دیگر چندان از مغرب تا مشرق پس در کوشک آن دیدم چهار
جوی دیدم یکی از آب یکی از آب یکی از عسل و یکی از شیر و دیگر درختهای بسیار دیدم که اصل آن درختها
از زر سرخ بود برگ از حلّهای بهشت بود و بر هر برگی نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله علیا
ولی الله دیگر خدا تعالی میفرماید مثل الجنة التی وعد المتقون فیها انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن
لم یتغیر طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین و انهار من عسل مصفی و لهم فیها من کل الثمرات و مغفرة من ربهم
یعنی بهشت که وعده کرده ایم پرهیزکاران را در آن بهشت جویها بود از آب و جویها از عسل و شیر که هرگز
طعم آن متغیر نشود و جویها بود از خمر از برای کسانیکه در دنیا از شراب اجتناب کردند و جویها باشد
از عسل مصفی از برای ایشان باشد از هر میوه و هر چیز که خواهند از برای ایشان حاضر باشد هر کس که بسر هوای کوثر دارد
باید که دل از مهر جهان بردارد دگر مار جهان نخواهد و کوثر طلبد محض غلط است که خوشه یکسر دارد در صفت دوزخ
خدا تعالی میفرماید و ان جهنم لموعدهم اجمعین لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم یعنی بدرستیکه
دوزخ جایگاه کافران است که همه آنجا جمع شوند و دوزخ را هفت در است که از هر دری طایفه را آورند و بر هر دری
هفتاد هزار سراپرده و هفتاد هزار گنبد است از آتش و در شهری هفتاد هزار حجره است از آتش و هر حجره
هفتاد هزار کژدم است از آتش و در هر [illegible] آنها هفتاد هزار سبو از زهر است برای گنهکاران و
و کافران نعوذ بالله و بر هر دری هفتاد هزار فرشته است که آتش دوزخ را افروزند حق تعالی بموسی فرمود

که ای موسی دوزخ را هفت طبقه است و در هر طبقه هفتاد هزار وادی است از آتش و در هر وادی هفتاد
هزار شهر است از آتش و در هر شهری هفتاد هزار کوشک است و در هر کوشکی هفتاد هزار خانه است
از آتش و در هر خانه هفتاد هزار تابوت است از آتش و درازی و پهنای هر تابوتی هفت چندان دنیا باشد و در هر
تابوتی هفتاد هزار کژدم و هفتاد هزار مار است که هر ماری ببزرگی کوه سینا است ای موسی بدان و آگاه باش که همه
مشرکان و بخیلان و غافلان و زناکاران و رباخواران و خمرخواران و سخن چینان و دروغگویان را جمع گردانم در آنجا
در آورم و مسلط گردانم بر ایشان ماران و کژدمان را که ایشان را بگزند تا بدانند که کتابها را که فرستادم بر حق بود و پیغمبران
من بر حق بودند یا موسی میخواهی که دیگر صفت دوزخ را بگویم موسی گفت بلی پروردگارا جواب آمد که یا موسی
بدان و آگاه باش که دوزخ را هفت طبقه آفریدم در زیر یکدیگر چنانکه اگر هفت آسمان و زمین را در خوردترین طبقه او
اندازم چنان بود که انگشتری را در دریای محیط انداخته باشد بار دیگر خطاب رسید یا موسی اگر بفرمایم یک شرر از دوزخ
بیرون آمده در مشرق بایستد تمامی اهل مغرب از گرمی او بمیرند ای موسی بدان و آگاه باش که هول و عقوبت اهل
دوزخ از هزار یکی نیست که با تو بیان کنم از حضرت رسول روایت که فرمود در شب معراج خدا تعالی دوزخ را بر من
نشان داد و جمعی از فرشتگان را دیدم که زبانه دوزخ را دست کشیده ایشان را سخت با هیبت و ازرق چشم دیدم و هر یک گرزی
از آتش در دست داشتند و اهل دوزخ را عذاب میکردند و قومی را دیدم که چشمهای ایشان را بیرون میکردند و قومی را
لبهای ایشان را میبریدند و قومی را پشت و پهلو داغ میکردند و بعضی عورتان را دیدم که پستانهای ایشان آویخته
بودند بعضی را زبانها از قفا بیرون آورده بودند بعضی را زنجیر و غلهای آتشین بر گردنها نهاده بودند ایضا
منقولست که حضرت رسول فرمود که روزی از برادرم جبرئیل پرسیدم احوال دوزخ را گفت ای محمد خدا تعالی
ترا برسالت بخلق فرستاده که اگر گرمی آتش دوزخ یکذره بر زمین برسد هر چه در زمین باشد جمله بسوزد

وشربتها و طعام تلخ شود اگر جامه دوزخیان را میان آسمان و زمین بیاویزند اهل مشرق و مغرب همه از گند
او بمیرند دوزخ سوزان بهر آن آفریده از برای کافران که پلید اند و باشد عذابی که شدید باشد و در بیان چیزهائیکه
خدا تعالی امر فرموده است اول آنستکه معرفت خود را خدای عز و جل واجب گردانید چنانکه فرموده ما خلقت
الجن و الانس الا لیعبدون یعنی نیافریدم جن و انس را مگر برای اینکه بپرستند یعنی بشناسند اگرچه کمال معرفت
او حاصل نشود اما باعتبار آثار و قدرت او باید گرفت چنانکه حضرت رسول فرمودند لاتفکروا
فی الخالق یعنی اندیشه در کنه حقیقت الله نکنید اما باعتبار از صفات و مصنوعات او برگیرید ای عقل
نبرده سوی عرفان تو راه علم تو زسر فکرتت کرده آگاه هر شه بر شعاع مهر تو دلیل هر ذره بر شعاع ذات تو گواه
دیگر تصدیق کردن نبوت محمد مصطفی و ولایت حضرت امیرالمؤمنین و یازده فرزندان معصوم و مطهر او
باد صلوات الله علیهم اجمعین و باور داشتن ایشان آنچه امر و نهی فرموده اند چنانچه در کلام مجید
میفرماید و ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا یعنی آنچه از رسول و ائمه معصومین بشما رسیده
و شما را میفرماید فرا گیرید یعنی بدان کار کنید و آنچه شما را نهی کنند باز ایستید و ترک آن کنید دیگر با
شیطان دشمنی کردن چنانچه فرموده ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا یعنی بدرستیکه شیطان شما را دشمن است
با وی دشمنی کنید دیگر از برای وضو ساختن چنانچه فرموده یا ایها الذین اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم
و ایدیکم الی المرافق فامسحوا برؤسکم و ارجلکم الی الکعبین یعنی ای کسانیکه ایمان آورده اید بخدا و رسول چون
برخیزید از برای نماز بشوئید رویها و دستها تا مرفق و مسح کنید از سر و پاها را تا کعب دیگر غسل جنابت است
چنانچه فرموده اند و ان کنتم جنبا فاطهروا یعنی چون جنابت شما را در رسد غسل کنید دیگر نماز گذاردن چنانچه
فرموده ان الصلوة کانت علی المؤمنین کتابا موقوتا یعنی بدرستیکه نماز کردن واجب است بر مؤمنان بر

وقتهای معین که بامداد و پیشین و پسین و شام باشد و دیگر زکوة دادنست چنانچه فرموده اقیموا الصلوة
و آتوا الزکوة یعنی بپا دارید نماز را و بدهید زکوة را و دیگر زیارت کردن خانه کعبه اگر توانائی بود چنانچه فرموده
و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا یعنی خدا راست بر مردمان قصد خانه کعبه کردن اگر توانائی
بود و دیگر رسول خدا فرموده یا ایها الناس قد فرض الله علیکم الحج فحجوا یعنی ای مردمان بدرستیکه خدا تعالی فریضه کرده است
بر شما زیارت خانه کعبه را پس زیارت کنید دیگر روزه داشتن ماه رمضان چنانچه فرموده یا ایها الذین آمنوا
کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم لعلکم تتقون ایاما معدودات یعنی ای کسانیکه ایمان آورده اید بخدا و رسول
نوشته و فریضه شد بر شما روزه داشتن چنانچه فریضه شد بر آنهائیکه پیش از شما روزه داشتند دیگر جهاد با کافران
کردن چنانچه فرموده فاقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم یعنی بکشید مشرکان و کافران را هر جا که یابید ایشان را
و جای دیگر فرموده یا ایها النبی جاهد الکفار و المنافقین یعنی پیغمبر خدا جهاد کن با کافران و منافقان
و سخن راست گفتن چنانچه فرموده فاذا قلتم فاعدلوا یعنی چون سخن گوئید راست گوئید دیگر رسول خدا فرموده
علیکم بالصدق یعنی بر شما باد که راست گوئید و دروغ نگوئید دیگر چشم نگاه داشتن چنانکه فرموده قل للمؤمنین
یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم یعنی ای محمد بگو مؤمنان را که چشم نگاه دارید و بجائیکه نباید نگریستن نظر نکنید یعنی
بزن و فرزندان مؤمنان و از معاصی بپرهیزید و دیگر رسول خدا فرموده زنا العیون النظر یعنی زنای چشم نظر
کردنست بحرام و دیگر گوش و دل و چشم نگاه داشتن است چنانچه فرموده ان السمع و البصر و الفؤاد کل اولئک
کان عنه مسئولا یعنی بدرستیکه گوش را سؤال کنند و پرسند که چرا چیزی را شنیدی که رضای خدا تعالی در آن
نبوده و چرا بدل اندیشه کردی و چرا بحرام نگریستی و دیگر حلال خوردن که فرموده کلوا من طیبات ما رزقناکم
یعنی بخورید از حلال و پاک از آنچه روزی دادیم شما را و دیگر رسول خدا فرموده طلب الحلال فریضة یعنی لقمه و پوشش

حلال طلب کردن فریضه است و دیگر توکل بر خدا کردنست که فرمود توکلت علی الحی الذی لا یموت
یعنی اعتماد بر خدا تعالی کنید که زنده جاوید است و مرگ بر او روا نبود و کافی پسندیده است بهمه کاری دیگر رضا
دادن بحکم خدا تعالی و صبر کردن چنانچه فرمود اصبروا و صابروا یعنی صبر کنید و صابر باشید بر غم و بلا که شما را
رسد و دیگر کارها به نیت خیر کردن است و دیگر صبر کردن بهر چه خدا تعالی حکم کرده و دیگر رضای طلب او
کردن و شکر نعمتهای او بجا آوردن چنانچه فرمود کل یعمل علی شاکلته یعنی بگو ای محمد همه اعمال شما بطاعت و خواهد
بود معصیت و گناه نبود دیگر رسول خدا فرمود انما الاعمال بالنیات یعنی عملها به نیت است اصل اعمال
نیت نیکوست نیت نیک داری از بهتر زانکه هر کار که نیت نیست عملی بباد بود و دیگر کارها و طاعتها
باخلاص کردن چنانکه فرمود و ما امروا لیعبدوا الله مخلصین له الدین یعنی برشما باد که کارها باخلاص کنید بدرستیکه
بنده باخلاص رستگاری یابد چنین گفت سید رسول امین که اخلاص اندر عملها کزین که بنده باخلاص یابد نجات
چه باشد نکو مختصر با الدین در بیان عالم با متعلم و متعلم با عالم و این مبنی بود بر دو فصل فصل اول در بیان عالم
با متعلم بدانکه باید عالم روباز و نیکوروی و نیکوخوی باشد و نشست و برخواست او باوقار و تمکین باشد و تواضع
بسیار در پیش دارد نه بر سبیل تکبر و لیکن بر هیبت و بر عکس تکبر و گردنکشی نماید مگر بر ظالمان و کسیکه اهل تکبر باشد زیراکه رسول خدا فرمود
التکبر عباده یعنی تکبر کردن بر اهل تکبر عبادتست و دیگر بر بازی عادت نکند که هیبت او را از دل شاگردان
ببرد و با شاگردان به رفق و ملاطفت زندگانی کند و چون شاگرد از وی سؤال کند با وی درشتی نکند جواب او را
بملایمت دهد و اگر در سؤال او خللی بود باصلاح آورد و اگر جواب او را نداند ننگ ندارد از آنکه نداند و شاگردان را
باز دارد از عملی که سودمند نبود و العلم تقوی است که ظاهر و باطن ایشان را از ناشایسته باز دارد و ایشان را از دنیا
با حضرت بخواند از جهل باز دارد و معلم و از فساد بصلاح باز آورد اما معلمی کار انبیا و ائمه هدی است و فرشتگان

حضرت کبریا از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که دوست ترین بندگان بحق تعالی بعد از
پیغمبران و ائمه معصومین متعلمانند و بعد از مسجد هیچ جائی در روی زمین از برای عبادت فاضل تر نیست مگر بجائی
که قران خوانند و قرآن آموزند پیامبر بعالم با صفا تو شاگرد را علم زهد و بجا بجوانی تو علمی که در آخرت بیابی بهشت
نعم از خدا اما هی متعلم انست که استاد را بنام نخوانند چون بگیرد بجای استاد ننشیند نه در غیاب نه در حضور
و در پیش وی بی اذن او ننشیند مگر بدو زانوی ادب و دیگر در پیش استاد نخندد و چون سخن گوید آواز بلند نکند
و پیش وی سخن نگوید یا کمتر گوید و مسئله نگوید تا از وی دستوری خواهد و چون جواب گوید باعتراض رد سخن
نگوید در پیش وی با کسان راز نگوید و چشم نگاه دارد و بهر جا نظر نکند و بجرئت نشیند چون استاد در املال گیرد در
پرسیدن مسئله و خواندن تأخیر کند و چون برخیزد نعلین برای او نعلین بگرداند و در راه از او سؤال نکند
و اگر پدر و مادر و استاد هر سه یکبار کار فرمایند کار استاد را مقدم دارند زیراکه بهترین پدرانست که حضرت رسول فرمود
که افضل الآباء علی العلم یعنی فاضل ترین پدران علم است و جای دیگر فرمود الآباء ثلث اب ولدک و اب زوجک
و اب علمک و خیر الآباء من علمک و در حق معلمان حضرت رسول فرمود اللهم اغفر للمتعلمین و اطل اعمارهم و بارک لهم
و دیگر فرمود اغنی العلماء و الفقراء و المعلمین و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود که حق ادب معلمان را هیچ کس
نتواند گذاردن الا خدا که اکرموا الاستادان کان فاسقا یعنی بزرگ و گرامی دارید استاد را اگرچه فاسق باشد
استاد خود را حقیر و خوار مدارید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود من حقر الاستاد نسی ما قراه
یعنی هرکه گرامی و نیکو ندارد استاد را فراموش کند آنچه خوانده باشد و چون استاد کاری فرماید بجان و دل منت دار
و بارادت تمام بدان قیام نماید و استاد را گرامی دارد زیراکه حضرت رسول فرمود من علم آیه من کتاب الله
فهو مولاه یعنی هرکس بیاموزد بنده را یک آیه از کتاب خدا تعالی حاکم و خواجه او شود و حضرت امیرالمؤمنین

علیه السلام فرموده‌اند من عرفنی حرفا صیرنی عبده یعنی هر کس مرا یک حرف آموزد مرا بنده خویش ساخته معلوم
شد که خدمت استاد کردن واجبست حق استاد بود فاضلتر از حق پدر انچنان آمد در اخبار رسول داد کر
کرنداری عزت استاد میدان انچنین که فراموشت شود هر چیز خواندی ای پسر **در آداب فرزند**
با پدر و مادر بدانکه آداب اینستکه انچه بگویند نیکو بشنود بدان قیام نماید که خدای تعالی میفرماید اشکر لی ولوالدیک
یعنی شکر کنید مرا که خداوندم و پدر و مادر را حرمت دارید خدمت ایشانرا نیکو بجا آرید و با ایشان سخن
بتواضع گوئید چنانچه خدای تعالی میفرماید لا تقل لهما اف ولا تنهرهما وقل لهما قولا کریما یعنی بروی پدر و مادر
اف نگوئید و بانگ بر ایشان مزنید و سخن بتواضع گوئید و آواز شما بلندتر از آواز ایشان نباشد و چون آواز دهند
بزودی لبیک جواب گوئید و رضاجوئی ایشانرا کنید که رضای ایشان رضای خدای تعالی پیوسته است
که رسول فرمود رضا الله فی رضا الوالدین رضای خدای تعالی در رضای پدر و مادر است گر تو میخواهی
رضای کردگار رو رضای والدین را گوش دار چون دل ایشان ز تو خوشنود شد کردی اندر آخرت تو رستگار
و چون در حق ایشان نیکوئی کنید منت بر ایشان ننهید چون برخیزند ایشانرا تواضع کنید و در پیش ایشان پیشانی
در هم نکشید در روی ایشان خندان و خرم باشید و بی دستوری ایشان سفر نکنید و رضای مادر
ضعیف را نیکو بجا آرید که رسول خدا صلی الله علیه واله فرمود الجنة تحت اقدام الامهات یعنی بهشت در زیر
قدم مادرانست جنت که رضای مادر در آنست اندر ته پای مادر است خواهی که رضای ما بجوئی اکنون که رضای مادر
قوله تعالی ولا تشرکوا به شیئا وبالوالدین احسانا وقال النبی قل للعاق اعمل ما شئت فانک
لن تدخل الجنة وقل للبار اعمل ما شئت فانک لن تدخل النار هر که را مادر بود اندر حیات پس ز فرزندان
بود راضی ز ذات هست امیدش که آید در بهشت از عذاب آخرت یابد نجات **در بیان**

ضیف و همسایه این باب مبنی بر دو فصل است **فصل اول در بیان اکرام ضیف** بدانکه مهمانرا گرامی دار چنانکه
حضرت رسول صلی الله علیه واله فرمود من اکرم ضیفه فهو معی ومع ابراهیم فی الجنة یعنی هر که گرامی
گرامی دارد مهمانرا با من و ابراهیم در بهشت باشد و دیگر حضرت رسول فرمود الضیف اذا نزل نزل برزقه واذا
اخرج خرج بذنوب اهل بیته یعنی مهمان چون بمقامی فرود آید رزق و روزی با خود همراه دارد چون از انجا بیرون
رود گناه اهل خانه را بیرون برد و دیگر حضرت رسول خدا صلی الله علیه واله فرمود من لم یکرم ضیفه فلیس منی یعنی
هر که مهمانرا گرامی ندارد از من نباشد و دیگر رسول خدا فرمود البشاشة فی وجه الضیف احب الی الله من عبادة یعنی خوشرو
و خندان بودن در روی مهمان بهتر است نزد خدا از طاعت صد پیغمبر دیگر رسول خدا فرمود اکرم الضیف
ولو کان کافرا یعنی گرامی دارید مهمانرا اگرچه کافر باشد و مهمان غریب بزرگتر باشد غریبان عزیز و گرامی باشند
نزد مومنان چنانکه رسول خدا فرمود اکرموا غربائکم فانی کنت فی الکبر غریبا زیرا که من در بزرگی در غربت
افتادم گرامی بدارید مرد غریب ز خلق و رحمت کنید بیش نصیب که اندر بزرگی رسول خدا از مکه بطائف
فتاده غریب **فصل دوم در بیان همسایه** بدانکه رسول خدا فرمود که همسایه گرامی باشد نزد مردمان و نباید
رنجانیدن زیرا که رسول خدا فرمود من اکرم جاره وجبت له الجنة ومن اذی جاره لعنه الله والملائکة والناس اجمعین
یعنی هر که گرامی دارد همسایه را پس نزدیک میشود او به بهشت و رحمت خدای تعالی و هر که همسایه را برنجاند نزدیک میشود بلعنت
خدا و فرشتگان و مردمان دیگر رسول خدا فرمود من اکرم جاره فکانما اکرم سبعین نبیا یعنی هر که گرامی دارد همسایه را چنان
باشد که گرامی داشته هفتاد پیغمبر را و دیگر فرمود من اذی جاره بغیر حق حرم الله علیه ریح الجنة وماواه النار یعنی هر که
برنجاند همسایه را حرام گرداند خدای تعالی بوی بهشت را بر او جاوید جای او در جهنم باشد هر انکس که کند
رنج و ایذای جار بر او لعنت حق بود بیشمار نکوئی کن امروز همسایه را که فردا ز دوزخ شوی رستگار

ز درویش و همسایه غافل مشو که ناکام چو گردی از روزگار سیه روی گردد بنزد رسول که در نزد او هست
همسایه خوار در ثواب صدقه بدانکه در صدقه دادن ثواب بسیار و فضیلت بیشمار است نزد خدا بیحد
بیشمار است نزد خدا تعالی چنانچه حضرت رسول صلعم فرمود من جاء بالحسنة فله عشر امثالها یعنی هرکه برای
رضای خدا تعالی بجا آورد نیکی از برای او در دیوان اعمال بنویسند و دیگر میفرماید مثل الذین
ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن
یشاء یعنی آنکسانیکه نفقه کنند مال خود را در راه خدا مثل آنستکه یکحبه زراعت هفت خوشه کند و در هر خوشه
صد حبه بود حقتعالی مضاعف کند برای او و هرکه را خواهد یعنی هزار و چهار صد گرداند و دیگر میفرماید ما
عندکم ینفد و عند الله باق یعنی آنچه نزد شما بود فانی است و آنچه نزد خدا تعالی باقی است و دیگر رسول
خدا صلعم فرمود داووا مرضاکم بالصدقة یعنی دوا کنید بیماران خود را بصدقه دادن اگرچه اندک
باشد نزد خدا تعالی بسیار است و دیگر رسول خدا فرمود القلیل عند الله کثیر یعنی اندک نزد خدا تعالی بسیار است
و دیگر رسول خدا فرمود الصدقة ترد البلاء یعنی صدقه دادن بلا را باز گرداند گر تو میخواهی که برگردد بلا
باخلایق دائما احسان نما زانکه از سید صحیح است این سخن بهر تو خیرات شد رد بلا و دیگر رسول فرمود الصدقة
تطفی الخطیئة کما تطفی الماء النار یعنی صدقه پاک و خاموش کند گناه را چنانچه آب آتش را و دیگر رسول صلعم
فرمود البخیل لا یدخل الجنة والسخی لا یدخل النار یعنی سخی در دنیا بدوزخ اگرچه کافر باشد و بخیل در بهشت نیاید
اگرچه عابد باشد و دیگر رسول صلی الله علیه و اله فرمود السخی فی جوار الله و انا رفیقه والبخیل فی
النار و رفیقه ابلیس یعنی سخی در بهشت است و رفیق او منم و بخیل در آتش است و رفیق او
شیطانست و دیگر رسول خدا فرمود السخی قریب من الجنة و قریب من الناس

بعید من النار والجاهل السخی احب الی الله من عابد بخیل یعنی نزدیکست بهشت و نزدیک است بمردمان
و دور است از آتش و مرد با سخاوت دوست تر است نزد خدا از عبادت کننده بخیل و دیگر رسول خدا صلعم فرمود
الجنة دار الاسخیاء یعنی برای سخاوت کنندگانست بهشت بهشت است جای کسی که سخی است زانکه هرکس بخل دارد
دوزخی است مرد بخشنده رحیم طبع و سخی رحمت حق لازم است المرد را کو سخی است در صفت
معاصی اندامها بدانکه نصف دین طاعت است و نصفی از گناه دور بودن چنانچه همه کس طاعت
بجا تواند آورد اما از گناه همه کس دست نتواند برداشت الا متقی پرهیزکار بدانکه تمام اندام و
اعضای تو در عرصات قیامت بر تو گواهی دهند ترا در میان تفضیح و رسوا خواهند نمود چنانچه خدا تعالی
میفرماید الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیهم و تشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون و جای دیگر فرمود یوم تشهد علیهم
السنتهم و ایدیهم بما کانوا یکسبون یعنی آن روز که روز قیامت باشد عظیمست که زبان ایشان و دست و پای ایشان
و جمله اعضای ایشان بر ایشان گواهی دهند بهرچه کرده باشد پس حابه تن خود را نگه دارید از گناه کردن
خاصه هفت اندام که دل و گوش و چشم و دست و پا و شکم و فرج و زبان اما چشم از پشت پای بر نداری
و هرچه ترا بآن حاجتست ببینی تا ملک و ملکوت آسمان و زمین را نظاره کنی و عبرت گیری و
عجایب صنع پادشاه بیچون چگونه ببینی چنانچه حقتعالی میفرماید فاعتبروا یا اولی الابصار یعنی عبرت
گیرید ای خداوندان بینش و دیگر فرمود فانظروا الی آثار رحمت الله یعنی به بیند رحمت خداوند را از هرچه
جز اینست چشم را نگاه دارید تا فردای قیامت در نمانید اما گوش را از برای آن آفریده است تا سخن خدا و
رسول و ائمه معصومین و علما و فضلا و اولیا را بشنوی و علمی حاصل کنی که از آن در آخرت بسعادت ابدی برسی و
ابدی برسی و بر این بشارت داخل باشی که خدا تعالی میفرماید فبشر الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه یعنی

بشارت ده بندگانرا که میشنوند قول را و نیکو متابعت آن میکنند و از هرچه غیر او بود گوش نگهدارند
خاصه از سخن بدعت و فحش و بیهوده گفتن و غیبت کردن و شنودن چون گوینده بود چنانچه حضرت رسول ص
میفرماید السامع الغیبة احد المغتابین یعنی شنونده غیبت یکی از غیبت کنندگانست مکن غیبت و گوش کم کن
بدانکه غیبت بود پیشه گمرهان چه سگ میتی فعل او هم مکن مبالای کامست نجوی کسان اما زبانرا
از برای آن آفریده اند که ذکر خدایتعالی را بسیار کنی چنانچه حقتعالی میفرماید فاذکرونی اذکرکم یعنی یاد کنید مرا
تا یاد کنم شمارا و حضرت رسول فرمود افضل الذکر لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله و از هرچه آفت است
زبانرا نگاه دارید خاصه دروغ گفتن که گناه بزرگست و چون بدروغ مشهور و معروف شوی هیچکس بر قول تو
اعتماد نکند و از غیبت گردن کش انرا بدتر است زانکه زنا از تو برخیزد و غیبت برنخیزد تا صاحب او از تقصیر
او نگذرد و از جدل و خصومت کردن زبانرا نگاه دارید و وعده را خلاف نکنید بلکه تا توانید بوعده وفا
کنید که خلاف وعده نشانه نفاق است چنانچه رسول خدا فرمود علامة المنافق ثلث اذا حدث کذب و اذا وعد
اخلف و اذا ائتمن خان یعنی نشانه منافق سه چیز است اول چون سخن گوید دروغ گوید دویم چون وعده دهد خلاف
کند سیم چون امانت بوی دهند خیانت کند هر آنکس که گوید سخنها دروغ نباشد دیگر وعده اش را فروغ اما امانت
خیانت کند زانکه او منافق بود بخلاف دروغ اما شکم را از حرام و شبهه خوردن نگاه داری و از حلال اندکی
خوری چو معده سیر شود دل سیاه گردد و حفظ تباه اندامها از عبادت گران شود شهوتها که لشکر شیطانست
قوی شود سیر خوردن از حلال کلید همه پلیدیهاست اگر حرام بود چگونه باشد طلب حلال کردن بر همه
مسلمانان فریضه است و عبادت کردن با خورش حرام چون بنائی بود که بر سرگین نهند و لحان هرکه حلال نیابد
که چون بجامه و نانی قناعت کنی هرگز درنمانی و یقین بدان که لقمه حرام بر تن بیفزاید باتش دوزخ سزاوارتر بود

اما دست را نگاهداری از زدن مسلمانان و از حرام گرفتن و در ودیعت و امانت خیانت کردن و بیهوده
نوشتن که بزبان نشاید گفتن زانکه قلم چون زبانست بلکه عظیم تر که نوشته بماند و گفته نماند چنان مکن که مسلمانان
از دست و زبان تو در زحمت باشند که رسول خدا فرمود المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه یعنی مسلمان
آنکسی است که مسلمانان از دست و زبان او بسلامت باشند مسلمان کسی دان بقول خدا از دست و
زبانش همه ایمنند نه آنکس که در صبح و در شام خلق بدست و عاجز او بر کنند اما فرج را باید از زنا نگاهداشت
و بنوقت توانی کردن که چشم را از حرام نگاهداری و دل را از اندیشه او محافظت نمائی و دل و شکم را از
از شبهه و زنا کردن بازداری چنانچه حضرت رسول ص فرمود الزنا یورث الفقر یعنی زنا میراث آورد درویشیرا
از لقمان حکیم روایت شده که فرزند خودرا گفت لا تزن الطیر لو زنا ذهب ریشه یعنی اگر مرغ در زنا
شروع نماید از آن اجتناب کن که اگر چنانچه مرغی زنا کند هر آینه پر و بال او فرو ریزد اما پارا نگهداری از آنکه
خانه ظالمی روی یا از پس نامحرمی فرا شوی که پارا برای آن آفریده اند که بجایگاه خیر و مساجد و غیره
روی و بجای ظالم نروی الا بضرورت که حضرت رسول فرمود هرکه توانگر را تواضع کند برای توانگری
او از دین برود چون توانگر ظالم باشد بدتر است اما دل را از حسد و ریا و شرک و عجب و کبر پاک داری
که بدون این صفات عمل ترا هیچ قربی نبود و بلکه مقبول نباشد و اخبار بسیار در این باب وارد شده است
و ترا از جمله این خبر کفایت بود جابر انصاری که از حضرت رسول ص شنیدم که با اصحاب فرمود که میخواهید شما
چیزیرا نگاهدارید و بعمل آورید که شمارا سود بسیار است و اگر ضایع کنید شمارا عذر حجت نزد
خدایتعالی بریده شود گفتند بلی یا رسول الله فرمود بدانید که خدایتعالی را بهشت هشت
است که ایشانرا بیافریده پیش از آنکه آفرینش آسمانها شود و هر یک را نامی نوشته گردانیده

چون کرام الکاتبین که روانند بر اعمال بندگان از شب تا بنگاه که عمل می برند چون باسمان اول رسند فرشته
که دربان آسمان اول است گوید این عمل را بر روی صاحبش باز رسانید که من فرشته غیبتم و خدا مرا فرموده
که عمل کسی که غیبت کرده باشد نگذارم که از تو بگذرد و گروه دیگر از کرام الکاتبین عمل بنده را که
غیبت نکرده باشد چون باسمان دوم رسند دربان آسمان دوم گوید که این عمل را بر روی صاحبش باز زنید که
مراد او از این عمل عرض دنیا بوده مرا فرموده اند که عمل او را راه ندهم که در میان مردمان فخر میکرد پس
عمل بنده دیگر برند که نور از روی تابان باشد از صدقه و نماز و روزه چون باسمان سیم رسد دربان
سیم گوید که این عمل را بر روی صاحبش که من فرشته تکبرم و وی در مجلسها تکبر مینمود و مرا دستوری نیست که عمل
او را راه دهم پس عمل بنده دیگر برند چو ستاره درخشان از تسبیح و نماز و روزه و حج و زکوة و عمره چون باسمان چهارم
رسند دربان آسمان چهارم گوید این عمل را بر روی صاحبش باز زنید که من فرشته عجبم و نگذارم که این عمل از من بگذرد که
او هیچ کاری نکرده که عجب در میان او نبوده پس عمل بنده دیگر برند چون عروس آراسته چون باسمان پنجم رسد
دربان آسمان پنجم گوید این عمل را بر روی صاحبش زنید که من فرشته حسدم و وی حسد برده با آنچه خدای تعالی بندگان
خود شفقت فرموده بود و من نگذارم که از من درگذرد پس عمل بنده دیگر برند چون باسمان ششم رسد دربان
گوید که این عمل را بر روی صاحبش باز زنید که من فرشته رحمتم و او رنج و بلائی که بکسی رسید رحمت نکردی و شادی نمودی
نگذارم که از من بگذرد پس عمل بنده دیگر برند که روشنائی او چون آفتاب درخشنده باشد از زهد و صلاح و دو صد
هزار فرشته بمشایعت او روند چون باسمان هفتم رسد دربان آسمان هفتم گوید که این عمل را بر روی صاحبش باز زنید
که من فرشته ریایم و باز دارم هر عملی را که خالصا مخلصا از برای خدا نباشد که او در ریا بوده بعملهای خویش
بزرگی نام در میان مردمان میجسته اداره و شهرت در شهرها و دریاها میجست و حقتعالی مرا فرموده که باز دارم

هر عملی که برای خدا خالص نباشد پس عمل دیگر برند که از آسمان هفتم درگذرد که به حجابها [illegible]
شود همه فرشتگان آسمانها از عقب وی روان باشند تا از همه حجابها بگذرد و بخدای تعالی رسانند و همه گواهی
دهند که این عمل خالص است پس خدای تعالی فرمود که ای فرشتگان شما رقیب و نگهبان بنده من بودید و من مطلع بر دل
بنده خود بوده ام و این عمل را خالص جهت رضای ما نکرده است بر وی لعنت باد از من و شما که فرشتگانید و هر که در
آسمان و زمین است پس صحابه عرض کردند که یا رسول الله پس چگونه عمل بجا آریم که قبول درگاه احدیت گردد
و شایسته قبول باشد حضرت فرمودند که ای اصحاب باید که شما اقتدا بمن کنید و اگر نماز با زبان نگاه دارید
از گناه خود پشیمان باشید بر خویشتن ثنا نگوئید و خویشتن بر دیگران برتر و بزرگتر ندارید و کار دنیا را در میان
کار آخرت نیاورید و در نشستن تکبر نکنید و غیبت مردمان نگوئید و حسد نبرید حرام نخورید صحابه گفتند یا رسول الله
از این بدیها که خلاص یابد حضرت فرمود این سهل است بر هر که خدای تعالی آسان کرداند پس این صفات که بر
شمردیم از کبر و عجب و حسد و ریا و غیران بر مجلس جان غالب شد الا کسی که پارسائی کند یا علم آموزد و نه
برای جاهل و عاصیان که از این صفات رسته اند پس فریضه بود که بطهارت دل مشغول گردی تا باطن تو از
پلیدیها پاک شود و اصل این پلیدیها دوستی و محبت دنیا بود چنانکه رسول خدا فرمود حب الدنیا رأس کل خطیئة
یعنی دوستی دنیا سر همه گناهانست و با وجود آنکه دنیا کشت زار آخرتست چنانچه رسول خدا فرمود الدنیا
مزرعة الآخرة یعنی زاد آخرت را از دنیا میتوان برداشت اما چگونه آنکه با او دوستی گیری باید پنج صفت با او باشد
اول عقل که در صحبت احمق و نادان هیچ خیر نبود عاقبت وحشت و قطیعت گیرد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود عدو عاقل خیر من صدیق جاهل یعنی دشمن عاقل بهتر از دوست نادان است دوم باید که نیکو خو باشد که با بد
خو صحبت داشتن دشوار بود بدخوان بود که وقت حرص و خشم با خویشتن برنیاید با کسی صحبت داری که در

وقت نشستن آرایش تو باشد و بوقت حاجت نیز با تو باشد همیشه یار تو باشد اگر نیکی از تو باشد در کار
نویسد اگر زشتی بیند بپوشاند اگر سخن گوئی ترا راستگو داند اگر ترا کاری پیش آید ایثار کند رنج خود برای منفعت تو
اختیار کند و اگر کاری افتد باک ندارد که کار خود را واگذارد سیم باصلاح بود که با هیچ فاسق دوستی
نباید کرد که از خدا نترسد از وی ایمن نتواند بود و هرکه از خدا نترسد از او احتراز باید کرد دیدن مفسد و فاسق
گناه بود چهارم آنکه راستگو باشد که از دروغگو بجز زیان و خواری نبینی هرچه گوید بدان اعتماد نتوان کرد اگرچه
دوست تو باشد و خیر تو خواهد پنجم باید که بر دنیا حریص نباشد و دنیا دوست نباشد و صحبت با کسی که دوست دنیا
باشد زهر قاتل است و هرکه با زاهدان نشیند دنیا بر دل او سرد شود و طاعت افزاید و هرکه با اهل دنیا
نشیند دنیا بر دل او شیرین شود و در وی فساد افتد که طبع آدمی بدیگران مایل است و چنین گفته اند که
اگر خر و استر را در یکجا بندند اگر همرنگ نشوند هم طبع شوند هرکه با دونان نشیند همچو دونان دون شود با خرد
مندان نشین تا عقل تو افزون شود گر ببندی سیاه زر برازمانی پیش خر زرنگشان همگون نگردد طبعشان همگون شود

در بیان فضیلت ماه رمضان

در فضیلت ماه رمضان آورده اند که روزی سید کاینات و خلاصه موجودات و شفیع روز عرصات
صاحب دعوت ادع الی سبیل ربک بالحکمة و تحفه انوار حقایق و سرچشمه اسرار دقایق ماه آسمان عالم و شاه اولاد
آدم و دوازده عقد اصطفی محمد مصطفی صلی الله علیه واله با حضرت جل جلاله مناجات میکرد پس گفت
خداوندا امت عیسی را مائده فرستادی امت مرا چه فرستادی خطاب مستطاب رسید که ای
محمد امت عیسی شکم پرست بودند امت تو خداپرست ایشان را از خوان نان فرستادم امت ترا ماه
مبارک رمضان بر خوان ایشان سه قرص نان بود و بر ماه رمضان سه دهه است دهه اول رحمت
دهه دوم مغفرت است دهه سیم آزادی از آتش دوزخ است بر آن خوان عسل بود و بر این خوان

حلاوت للصائم فرحتان فرحة عند الافطار و فرحة عند لقاء الملک الجبار و بر آن خوان ماهی بریان بود و بر این خوان
دل بریان روزه داران و بر آن خوان سرکه بود و بر این خوان سرکه امانت و شکستن نفس نافرمان است ای دل چرا
شادی نمیکنی رحمت فراوان کایزد بما فرستاد ماه عزیز مهمان دانی که این چه ماه است برگزیده اله است سوزنده
گناه است یار گناهکاران ایام عابدانست هنگام ساجدانست انعام زاهدانست پشت و پناه ایشان
نقل است روزی حضرت خواجه عالم در فضائل ماه رمضان میفرمودند که اگر بندگان قدر مقدم ماه شریف
رمضان را بدانستند همواره مشتاق قدوم رمضان بودندی پس مردی از قبیله خزاعه حاضر بود از این جرعه در
نشاط آمد و از انجام درستی شد فریاد برآورد که ای ساقی بزم امانی و ای شماره عطر شادمانی و ای مروج همگنانی
وای مفرح غمگینان این جرعه را تفسیره و این مجمل را ترجمه پس خواجه عالم از آن لب و دندان گهربار درر نثار
مبارک خود چنین فرمود که الخلد برین و سراچه علیین و آن آرام جان حق جویان و راحت افزای جد
گویان و آن مسن امان و مرهم غمگساران را دیبای نشاط قدرت سال بسال زیور می بندد از محبت لطف
الهی بر درختان بهشت وزد و شاخها و اوراق در حرکت آیند و حوران بهشت از آن نسیم در نشاط
آیند فریاد برآورند خداوندا یگانگی ترا رسد وحدت و تنهائی ترا زیبد صفت تست و مخلوقات را صحبت
میسر نشود و من کل شی خلقنا زوجین ولا له رحمت را بفرست تا در میان ما و روزه داران وسیله سازد و
اجعل لنا من عبادک ازواجا پس چون خواجه ایشان مجتمع سر بما فرود نمیاورد که مازاغ البصر مارا با مستان او
پیوندی پس پادشاه عالم گوید بعزت و جلال خود سوگند که هران بنده که درین ماه مبارک شرایط بندگی
و مراسم عبودیت واقف کند کی را بتقدیم رساند حوری را از حوریان بهشت در حباله او در آورید و در فردای جنة
عرضها السموات واورا در سراپرده قبه عالیه بر سریر ملکش نشانم و در روز قیامت از ثواب ما رسیده ملقش

پوشانم و با نواع اعزاز و اکرام بمقام منزلش رسانم در حدیث آمده که ماه رمضان را بصورتی در حشر در آورند در نهایت خوبی و سربلندی بدارند و خلعتهای بهشت از سندس واستبرق در وی پوشانند
که هر دا نرا بحمد تعالی کسی نه اند و منادی ندا کند که این ماه رمضان است کسی بد و نیک بخت و بسا کس بد بخت شده
اند پس فرمان رسد که آنکه تعظیم کرده و حرمت در او داشته بیاورید و از این خلعتها بر گیرید و در وی پوشانید پس
رو با بهشت آورند و جماعتی باشند که گناه بزرگ کرده باشند و مرتکب قبایح شده از آنجا بهار بر گیرند
و در وی پوشند پس در حال آنجامها بر تن ایشان پاره های آتش گردد و رشته های او ماران و کژدمان شوند و
ایشان را بگزند و فریاد کنند کسی بفریاد ایشان نرسد در صفت دوزخ نقل است که روزی امیر مومنان
در مسجد نشسته بودند و موعظه میفرمودند پس اصحاب عرض کردند یا ولی الله معامله دوزخ را بفرمائید که
چون خواهد بود و چه دستور عذاب کنند حضرت آهی کشیدند که دل حضار بدرد آمد و فرمودند که
که دوزخ را هفت طبقه آفریده اند و هر طبقه جای یکقومی است طبقه اول جای اهل کبائر است که امت
محمد باشند و در هر طبقه هفصد هزار صف است از آتش و در هر صف هفصد هزار خانه است و در هر خانه
هفصد هزار صندوق است از آتش و هر گروهی را بقسمی عذاب کنند قومی را ماران و کژدمان بگردن
پیچند و گروهی را بندهای آتشین بپا نهند و گروه دیگر باشند که گوشت بدن خود را همی کنند و خورند
از حضرت رسول منقول است که شبی که بمعراج رفتم ایشان را بدین حال دیدم از مالک پرسیدم که ایشان
که غلهای آتشین در سر کرده اند و ماران و کژدمان بر گردن ایشان پیچیده کیانند گفت ایشان جماعتی
هستند که زکوة مال خود را نداده اند و مال یتیمان را خورده اند و گروهی دیگر که پاهای ایشان را بزنجیر بسته و گوشت
بدن خود را میکنند و میخورند ایشان رباخوارانند جماعتی دیگر نیز گوشت بدن خود را میخورند و ماری بر گردن

ایشان

ایشان دیدم زهر در دهن کرده بروی زبان ایشان نشسته هر ساعت نیش میزند ایشان غیبت کنندگانند و
شخصی دیگر ماری بر روی او گرهی نشسته و سر ذکر او را بدندان گرفته و میخوایدان زناکار است ایضا از حضرت
پرسیدند که آنقومی که زبانشان از آتش است و نعلین آتشین در پا و تاج آتش بر سر و جامه آتش در بر دارند
اینها کیانند گفت اینها قومی اند که دو زن داشته اند یکی را بدیگری فضیلت داده اند دیگر فرمود شخصی را دیدم
که ملائکه دور او ایستاده تازیانه بر او میزنند پرسیدم که این مرد چه کرده است گفت این کسی است که
فسق پنهان کرده است مثل زنا و لواطه از خلق پنهان داشته و خدا را حاضر ندانسته در دنیا حدی بر او جاری
نشده حال ملائکه بر او حد میزنند و آنکه او را بزبان آویخته اند زن و فرزند خود و دیگران را فحش داده زنی را
دیدم که دو دست او را بر دو پای بسته بودند و مار و کژدم او را نیش میزدند دیگری را دیدم که کور و کر و گنگ
بود و در تابوت آتش گذاشته و زنی را دیدم که در تنور آتشین آویخته و زن دیگر را دیدم که بناخن آتشین گوشت
از بدن او بر میدانشتند و روی او سیاه بود و زن دیگر را دست و پای بسته بودند و سگان بسیار او را گاز
بودند که دیدم او را میدریدند و باز درست میشد و زن دیگر را دیدم که زبان او را از پس سر او
بیرون کرده ماران و کژدمان بر زبان او آویخته بودند و زن دیگر را دیدم که بموی او آویخته بودند پس دیگر
پرسیدم مالک گفت آن زن که بموی آویخته بود آنستکه موی خود را از نامحرم نپوشیده و آنکه بزبان
آویخته اند بی رخصت شوهر بشیر کودکان مسلمانان داده است و زیرا که بپای آویخته اند بی رخصت شوهر از
خانه بیرون رفته و آن زن که گوشت از تن خود میکند و میخورد خود را از برای نامحرم آراسته که او را
ببیند و آن زنیکه دست و پای او را در گردنش انداخته اند آنستکه وضوی درست نساخته و آنکه کور و کر
و گنگ بود آنستکه از زنا فرزندی بهم رسانده و بشوهر خود بسته است و آنکه بناخن گوشت از بدن

جدا

جدا میکردند آنستکه خود را از نامحرم نپوشید و آن زنی که در تنور آتش آویخته بودند زنی بود که میان
مردم بیگانه زنا میکرد و آنکه سر او چون سر خوک بود آنستکه سخن چینی کرده و آنکه بصورت سگ بود زن فتنه
که غیبت مسلمانان کرده است و آنکه دست و پایش در بند بود و سگان او را میدریدند زنی بود که از زنا فرزند
بهم رسانید و کشته و آنکه آن فرزند او بید بعوض حق خود او را میدریدند و آنکه زبان او را از پس او در
آورده اند آن زنیست که در دنیا نوحه گری کرده پس چون حضرت این واقعات را بیان فرمود حضرت فاطمه زار
زار گریست و فرمود چه باید کرد که از این بلاها و عذابها نجات یابند حضرت فرمود نزدیک این
افعال نگردد و اگر این افعال از کسی صادر شود توبه نصوح کند تا خدا تعالی او را ببخشد و توبه آنست که
که چون کسی توبه کند تا زنده باشد او را نشکند که اگر توبه کند و بشکند آن گناه که کرده است یکی را دو نویسند خدایا
جمیع مومنان و اهل اینمجلس را توبه کرامت فرما و عورت همه را در پس پرده مستوری و عصمت نگاهداری
و همه را از شر شیطان نگاهدار و در مذمت غیبت کنند بدانکه طاعت سه طایفه قبول نیست اول
حسود دویم حرام زاده سیم غیبت کنند و در حدیث است که حضرت رسول صلعم فرمودند هرکس که
مسلمانیرا غیبت کند چنان باشد که گوشت بدن وی را خورده باشد چنانچه خدا تعالی در قرآن میفرماید
ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا غیبت کنند بر چهار نوع است اول کفر است دویم نفاق است
سیم معصیت چهارم مباح است اما آنچه کفر است آنست که غیبت کننده گوید غیبت حرام نیست اما
نفاق آنست کسیرا غیبت کند و نام نبرد که گرا میگوید اما آنچه معصیت است آنستکه نام کسیرا ببرد
ببدی یاد کند اما آنکه مباح است آنست که فاسق یا ظالم یا بیمار را غیبت کند که آن
مباح است اما بهتر آنستکه هیچکس را غیبت نکند اول کسیکه غیبت کند باشد خالد بن ربیع

روایت کنند که در بغداد در مسجد جمعه نشسته بودم تو بی در پیش من غیبت شخصی میکردند من با ایشان متفق
شدم شب در خواب دیدم که مرد سیاه بلند بالائی در نزد من آمد و طبقی پر از گوشت خوک در نزد من
نهاد گفت بخور من گفتم گوشت خوک نمیخورم بانگ بر من زد آنچه حرامتر است میخوری که غیبت باشد
و خوک را نمیخوری پس سر را گرفت و پاره از گوشت در دهان من نهاد از هول بیدار شدم بخدائیکه جان
محمد در قبضه قدرت اوست که تا چهل روز مزه گوشت خوک در دهن من بود هرچه میخوردم پنداشتم که
که گوشت میخورم در حدیث است که در هر مجلسی سه چیز باشد رحمت خدا تعالی در آنمجلس نمیاید اول
یاد کردن دنیا دویم قهقهه خندیدن سیم غیبت کردن و بعضی از حکما گفته اند که سه کار نتوانی کردن سه کار
دیگر بکن اول آنکه اگر نفع نتوانی بخلق رسانی ضرر هم مرسان دویم آنکه اگر خیر نتوانی رسانی شر مرسان سیم
آنکه اگر روزه نتوانی گرفتن گوشت خوک مخور یعنی غیبت مکن تا بعذاب الهی گرفتار نشوی که حضرت
رسول صلعم فرموده غیبت از زنا بدتر است با وجود آنکه در زنا پنج خصلت است اول درویشی
پیدا آید دوم نقصان عمر باشد مثل آنکه فاسق باشد اغلب اوقات جوان بمیرد سیم در میان مردم
بی آبرو باشد چهارم خدا تعالی بروی غضب کند پنجم آنکه حساب آخرت بروی دشوار شود پس
این عذابها بر زناکاران خواهد بود و عذاب غیبت کننده بیش از آنست و حضرت رسول میفرماید که
همسایه را حرمت داشتن مانند حرمت پدر و مادر است همسایه را بر همسایه حق است و همسایه بر سه نوع است
اول آنکه حق بگردن همسایه دارد دوم آنکه دو حق بگردن دارد سیم آنکه یک حق دارد اول حق خویشی
دوم حق مسلمانی سیم حق همسایگی اما آن دو حق اول حق همسایگی دوم حق مسلمانی آن یک حق همسایگی
کافر است که همان یک حق دارد هرکه بمیرد همسایه از او راضی نباشد خدا تعالی بر او رحمت نکند

در بیان حقوق همسایه است

واگر همسایه او از او راضی نباشد خدا و رسول از او راضی نباشد و نیکی بهمسایه بر سه چیز است اول بدست
دویم بزبان سیم بصورت اما اول بدست خیانت در مال همسایه نکند دویم بزبان آنستکه چیزی نگوید
که خاطر همسایه برنجد سیم آنکه بچشمی که بمادر و پدر و خواهر خود نظر کند بهمسایه نظر کند و بچشم خیانت نظر
نکند و اگر بچشم خیانت نگاه کند چنان باشد که بچشم خیانت بمادر و خواهر خود نظر کرده باشد از همسایه
بد گریزنده باش تو همسایه نیک را بنده باش حضرت رسول صلی الله علیه واله فرمود شش کروهند که
فردای قیامت حقتعالی بر ایشان نظر نکند و حساب از ایشان نخواهد و حکم فرماید که ایشانرا بجانب اهل
دوزخ کشند اول کسیکه لواط کند دوم زنانی که سحق ورزند سیم کسیکه با حیوانات جمع شود چهارم آنکه با زنی
از سوراخ دیگر جماع کند پنجم آنکس که بچشم خیانت نظر کند ششم آنکه همسایه را برنجاند عبد الله مسعود گفت
که از رسول خدا شنیدم که فرمود مسلمان نباشد کسیکه دل و زبان او یکی نباشد باز فرمود مسلمان نباشد آنکه
همسایه از شر او ایمن نباشد باز فرمود هرکه بخشم بهمسایه نظر کند چون از گور برخیزد بهر دو چشم نابینا باشد او را
درمیان خلق رسوا کنند و این مانند کسیست که قصد مادر و خواهر خود کرده باشد نقل است از شقیق زاهد
که گفت چهار صد هزار حدیث خواندم و از آنجمله چهار سخن انتخاب کردم اول آنکه ای فرزندم دل بر زنان
نبندید اگر از آتش دوزخ اندیشه دارید و خواهید که کسی بر زنان شما دل نبندد دوم آنکه دل در دنیا و مال دنیا
نبندید که فانی است و دل بر او عبث است و هرچه بیشتر در دنیا و مالش دل بستگی دارید روز واپسین حسرت و ندامت
شما بیشتر است و عذاب شما بیشتر حضرت رسول صلی الله علیه واله فرمود حب الدنیا راس کل خطیئة یعنی
دوستی دنیا سر همه گناهان است و خطاها سیم سخن آنکه هرچه در دولت آید از او حذر کن چهارم آنکه هر سخن که خواهی
از هوا بشنو بیندیش و از همسایه بد حذر کن و همسایه را بجای مادر و خواهر خود بدان در بیان نماز جهر

و اخفات از ابن عباس منقول است که روزی با حضرت رسول در خانه ابو ایوب انصاری نشسته بودیم
مردی در آنجا بود نام او مجاهد بود نماز میکرد بجهر چنانکه بهیئت جماعت استماع کلام او مینمودند صحابه
پرسیدند که یا رسول الله بعضی از ما میخواهند که در نماز مطلقا اخفات کنند و بعضی جهر اختیار کرده اند
بفرمائید کدام بهتر است حضرت متوجه وحی الهی شد که آثار وحی از جبین آنحضرت پیدا شد پس فرمود
که ای اصحاب حقتعالی مرا خبر داد که لا تجهر بصلوتک و لا تخافت بها وابتغ بین ذلک سبیلا پس آنحضرت
فرمود که چون میان نماز پیشین و پسین است که حقتعالی این امر فرموده در اول و لا تجهر فرموده پس پیشین
و پسین همه رکعات را اخفا باشد و در نماز صبح هر دو رکعت بجهر خوانند و در آخر فرموده بها وابتغ بین ذلک
سبیلا دو رکعت نماز شام و خفتن را بجهر خوانند و یک رکعت از نماز شام و دو رکعت از نماز خفتن اخفا
پس جمعی سوال کردند که یا رسول الله حقتعالی امر و نهی فرموده در آخر آیه بین ذلک سبیلا فرموده پس
باقی که چون نماز یومیه که هفده رکعت است و شما یازده رکعت را اخفا فرموده اید شش رکعت بجهر چه میشود
آنحضرت فرمودند بهر اول آیه نهی از جهر است پس اولی چنین است اصحاب قبول نمودند و این قاعده مرعی
داشته شد در بیان واجب نمودن نماز صبح است که بچه سبب واجب شده از که مانده در اخبار است
روایت کرده اند که چون آدم را از بهشت بیرون کردند در کوه سراندیپ گریان بود از فراق بهشت
و حوا چون شب در آمد از ظلمت شب ملول شد زیرا که هرگز تاریکی شب را ندیده بود چون صبح بدمید آدم
از روشنائی چنان خرم شد که غم و اندوه شب از خاطرش رفت پس از روشنائی روز پیدا شدن
و از اندوه شب خلاص شدن فکری کرد که این نعمت را شکری واجب است پس دو رکعت نماز کرد و شکر
پروردگار بجا آورد و حقتعالی این دو رکعت نماز را از امت محمد واجب گردانید تا ایشانرا از تاریکی

دوزخ خلاص گردند و بروشنائی رسند در بیان واجب شدن نماز پیشین سبب آنکه در
زمانی که حضرت ابراهیم فرزند خود اسمعیل را بحکم حقتعالی خواست قربان کند فدا برای اسمعیل آمد پس
ابراهیم بشکرانه چهار رکعت نماز گذارد و آنوقت پیشین بود بشکرانه چهار چیز اول انکه قربانی او قبول افتاد
دوم انکه فرزندش زنده بماند سیم انکه در امر حقتعالی جهد نمود چهارم انکه حقتعالی صبر داد و مراد او حاصل
شد پس خدا تعالی اینچهار رکعت نماز را بر امت محمد واجب گردانید تا اینکه ایشانرا چهار اجر باشد
اول انکه چون قربانی او رد نشد طاعت رد نشود دوم انکه کسی را بر گناه او مطلع نگرداند چنانکه ایشان
بر گناه پیغمبران سابق خبردار گشته اند چهارم انکه چون اسمعیل را از کشتن نجات داد امتان محمد را از آتش دوزخ نجات
دهد در بیان وجب شدن نماز پسین اول کسیکه نماز پسین گذارد حضرت یونس بود و آن
چنان بود که حقتعالی او را بقومی فرستاد که ایشانرا دعوت کند براه خداپرستی پس هر قدر ایشانرا
نصیحت کرد قبول نکردند یونس رنجیده شد و از میان قوم بیرون رفت تا بکنار دریا رسید جماعتی روانه دریا
بودند او نیز باتفاق ایشان روانه دریا شد چون بوسط دریا رسید ماهی بزرگی سر از دریا بیرون کرد
میل بکشتی هر چند طعمه دادند ماهی از پی طعمه نرفت و سر باندرون کشتی کرد مردم از آن وحشت بغوغا در آمدند
و اضطراب نمودند ناخدا گفت ای یاران گناهکاری در میان شماست باید توبه کند یونس فرمود من
گناهکارم اهل کشتی گفتند حاشا و کلا که تو گناهکار باشی ما ترا معصوم میدانیم یونس قبول نکرد و اصرار
در گناهکار بودن نمود پس اهل کشتی قرار دادند که ما خود را تماماً بماهی عرضه مینمائیم تا هر کدام که گنا
کار باشیم بگیرد یکیک بپا آمدند لب کشتی خود را بماهی عرضه نمودند تا نوبت بیونس رسید چون
بلب کشتی رسید ماهی دهن باز کرد و یونس را فرو برد مردمان چون اینحالرا مشاهده کردند حیرت نمودند خبر

بشهرها بردند پس چون ماهی یونس را فرو برد باب فرو رفت خطاب مستطاب از جانب رب الارباب
رسید که ای ماهی تا یونس در شکم تو باشد باید هیچ غذا نخوری پس ماهی صبر کرد تا چهل روز بعد از آن
ندا رسید که ای ماهی بکنار دریا رو و یونس را بسلامت بر زمین بگذار ماهی بکنار دریا آمد بفرمان خدا منعم
او را بیرون نهاد و این چهل روز ذکر یونس این بود لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین چون
یونس از بطن ماهی خلاصی یافت وجود را سالم دید بشکرانه این چهار بلا که از او رفع شده بود چهار رکعت
نماز بجای آورد اول شکم ماهی دویم تاریکی و ظلمت دریا سیم نجات یافتن چهارم خود را بمرتبه پیغمبری
رسانیدن پس هرکس او را دید ایمان آورد و مسلمان شد تا تمامی اهل شهر و مردم اندیار بتوفیق یافته مسلمان
شدند پس حقتعالی اینچهار رکعت نماز را بر امت محمد واجب گردانید تا اینکه ایشانرا از چهار چیز در امان
باشد اول از تاریکی قبر دوم از تاریکی روز محشر سیم از تاریکی و باریکی صراط چهارم از تاریکی چراغ
ایمان در بیان واجب شدن نماز شام بدانکه اول کسیکه نماز شام کرد عیسی بود که جهودان
بر او حسد بردند و بپادشاه آن زمان عرض کردند که اگر اندک روزگاری او در میان باشد پادشاهی
از دست تو بگیرد و از بسیاری مردم که بر سر او جمع شدند او را گرفته در زندان کردند تا
او را بکشند پس حقتعالی جبرئیل را بفرستاد او را از بند خلاص نمود و آن پادشاه را شبیه عیسی
گردانید و بجای عیسی پادشاه را کشتند و عیسی را باسمان بردند چون عیسی باسمان رسید محل
نماز شام بود سه رکعت نماز بشکرانه سه چیز بجا آورد اول خلاصی از بند دوم رفتن باسمان سیم
صحبت ملائکه پس حقتعالی در آنوقت سه رکعت نماز بر امتان محمد واجب گردانید تا از سه چیز بهره مند شوند
اول خلاصی از قید نفس اماره دویم عروج مراتب سیم صحبت انبیا و اولیا در بهشت در بیان وجوب نماز خفتن

بدانکه اول سبکه نماز چاشت کرد موسی بود و چنان بود که در بیابان بود و زنش را بار حمل نزدیک
گشتن با موسی آتش ... پس موسی بطلب آتش جویا بود که از دور آتشی نمایان بود از پی آتش
روانشد تا بدرختی رسید دست دراز کرد که اخگر آتش از شاخ درخت شاخ دیگر رفت ... د
خواست که از پی آتش بیابان درخت ... و از درخت آواز برآمد انی انا الله یعنی منم خدا تو موسی تعجب
ماند پس حمد و ثنای باریتعالی بگفت و از حقتعالی نظر رحمت بر او رسید و بمنزلت عظمی مشرف شد پس از وقت
عشق او چهار رکعت نماز شکرانه گذارد خدا تعالی آن چهار رکعت را برامت محمد واجب گردید پس هر کس
نماز چاشت بگذارد از اهل سراط آسان گذرد و حضرت رسول فرموده اند ارواح المؤمنین یاتون فی
کل لیلة الجمعة یقفون فی بیوتهم ثم ینادی کل واحد منهم بصوت حزین یا اهلی و یا اولادی یا اقربائی اعطفوا
علینا بالصدقة واذکرونا ولا تنسونا وارحموا غربتنا صدق رسول الله یعنی که مهتر عالم
و مقصود بنی آدم پیغمبر ما یاد میکنند و بدانید که هر شب جمعه روح هر مؤمنی برابر سرای خود آید هزار
شفقت و حسرت خویشان خود را بخواند که ای فرزندان و خویشان ای عزیزان و دوستان با شفقت و رحمت
کنید که در زندان محکم محتاج شدیم محکم استواریم و در غم سخت گرفتاریم اگر بتوانید از برای ما بدرویش
و صدقه بدهید اکنون دست شما است در دست ما بود در تن خود رحمت نکردیم از برای روز دراز
ازپیش نفرستادیم و اکنون محتاج شده ایم ما را نا امید مکنید تا حقتعالی شما را از رحمت خود نومید نگرداند
پس چون کسی از برای ایشان خیری نکند باز گردند نومید شوند پس ای عزیز از برای پدر و دوستان
خیرات کنید و صدقه بدهید و دعای خیر بدوستان کنید که ایشان از عمل باز مانده اند و عاجز شمایند
و محتاج بخیرات و صدقات شما نقل است از مرد صالحی که شب آدینه مسمی احمد بصر شدم و گذارم

بقبرستان افتاد بنشستم و ساعتی در خواب شدم در عالم خواب دیدم که گورها شکافته شد مردها
بیرون آمده از برای هر یک طبقی آوردند ایشان برگرفته بقبر خود داخل شدند آخر همه جوانی دیدم
که جامه کهنه پوشیده و از برای او طبقی نیاوردند با نا امیدی خواست برگردد گفتم ای جوان این طبقها چه بود
که از برای تو نیاوردند گفت خیر اینکه زندگان برای مردگان میکنند گفتم چرا برای تو نیاوردند گفت کسی
برای من خیرات نکرد گفتم آیا کسی را داری گفت آری من و مادرم براه حج میرفتیم چون باینجا رسیدیم
مرا وفات رسید و مادرم شوهر کرد گفتم در کجا میباشد گفت در فلان محله مرد صالح گوید بامداد در آن محله رفتم
و مادر آن جوان را یافتم و آنچه دیدم باوی گفتم آن زن بگریست و در خانه شد بدره زری آورد بمن داد که از آنجمله فلان
خیرات کن پس برفتم و خیرات کردم قضا را شب جمعه دیگر گذارم بهمان قبرستان افتاد بهمان دستور بنشستم
دیدم ... رفتم بهمان طریق قبرها شکافته شد و جمیع مردها سر برآوردند و بیرون آمدند پس آنرا دیدم که جامه سری
پوشیده و طبقی بدست گرفته بدرون قبر خود رفت و گفت خدا از تو راضی باشد چنانکه من از تو خوشنود شدم ای
نگفت و بقبر خود رفت پس ای عزیزان چیزی از برای خود ذخیره کنید پیش از آنکه کار از دست برود که بعد از مرگ
دست رس بجائی ندارید بنظر رحمت بازماندگان خواهید شد برگ عیش بگور خویش فرست کس نیارد ز پس تو
پیش فرست مثل امروز در دنیا دانه نیکوئی را بکار که ثمرش را فردا بخوری پس ازمرگ میسر نشود در مانش هر که دانه نفشاند بزمستان در خاک
با امیدی بود از دخل بتابستانش نیک و بد چون همی باید مرد خنک آنکس که گوی نیکی برد تو با خود ببرا
خویشتن که باری نیاید ز فرزند و زن بگوش امروز تا گنجی بیابی که فردا بر جوی قادر نباشی تو خود
برگ خویش از پیش که ایشان را اسباب شد چه غم خویش بحمد الله تمام شد تحریر این نسخه شریف در یوم
... بمطبعه حاجی ... هجری سنه هزار و سیصد و سی و ... عبدالرحیم بطبع رسید

بحمد الله و المنه

کتاب مستطاب سراج القلوب

بسعی و اهتمام جناب مستطاب عمدة التجار

آقا سید علی تاجر کتابفروش

صورت طبع و اختتام پذیرفت بتاریخ

چهار دهم شهر صفر المظفر من

شهور سنه ۱۳۳۴